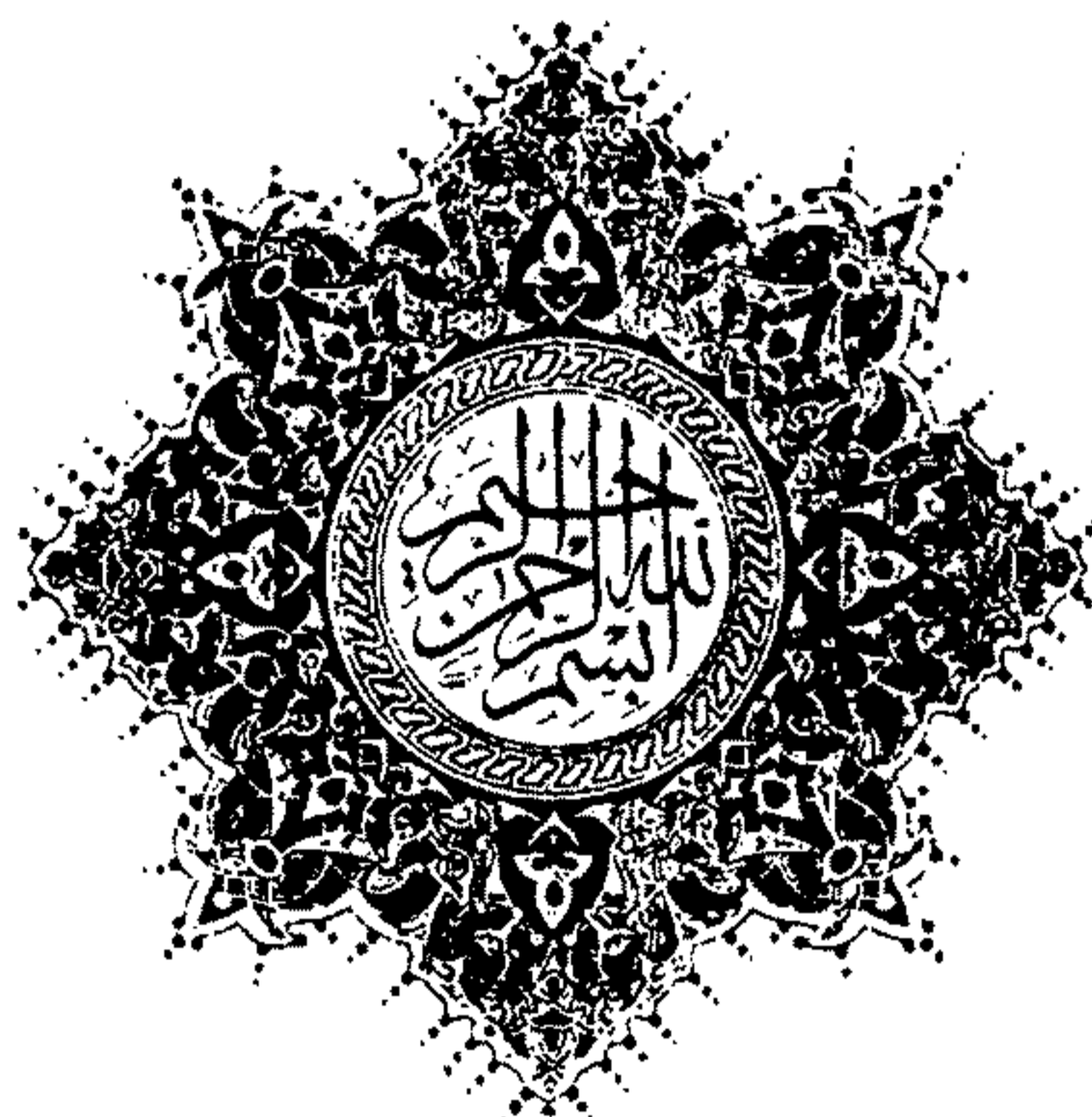


میلین صلاحت

جلوہ‌های محبت امام زمان (عج)





میر مهر

(جلوه‌های محبت امام زمان علیه السلام)

مسعود پورسید آقایی

فهرست مطالب

مطلع	۱۳
«جلوه‌ها»	
۱. نامیدن (یاد کردن حضرت برخی از دوستان خود را به اسم)	۱۵
۲. سلام (تحیت و سلام امام بر دوستان خود)	۱۷
۳. مصافحه و معانقه	۲۰
۴. پاسداری (آگاهی و نظارت بر جوامع شیعی)	۲۳
۵. غمخواری	۲۸
۶. دعا (برای دوستان خود)	۳۱
۷. آمین (بر دعاهای دوستان خود)	۳۸
۸. نامه	۳۹
۹. عیادت	۴۱
۱۰. تشییع	۴۳
۱۱. دفع بلا	۴۶
۱۲. پیام	۴۷
۱۳. مسجدها و مقام‌ها (مسجد سهله، کوفه، جمکران، امام حسن مجتبی <small>علیه السلام</small> و...)	۵۵
۱۴. نیابت و وکالت	۵۸
۱۵. تعلیم	۶۰
۱۶. تألیف	۶۶

۶۸	۱۷. درس آموزی
۷۱	۱۸. از غربت تا حکومت
۷۲	۱۹. فریادرسی (دستگیری درماندگان و راه‌یابی گمشدگان)
۸۷	۲۰. حمایت (فردی و جمعی)
۹۳	۲۱. راه‌یابی
۹۵	۲۲. هدایت
۹۷	۲۳. شفا
۱۰۰	۲۴. همسفره شدن
۱۰۲	۲۵. تذکر
۱۰۸	۲۶. عمل نیابی
۱۱۰	۲۷. وفا و حق‌شناسی
۱۱۹	۲۸. اتمام حجت
۱۲۱	۲۹. رستگاری
۱۲۲	۳۰. عهده‌داری
۱۳۰	۳۱. عریضه
۱۳۶	۳۲. هدیه
۱۳۸	۳۳. تجلی
۱۴۵	۳۴. حضور (در میان مردم و مراسم حج)
۱۵۲	۳۵. حکمت
۱۵۸	۳۶. تشنه دیدار

۱۵۹	۳۷. تربیت
۱۶۳	۳۸. جذبه
۱۶۷	۳۹. امید و بشارت
۱۶۹	۴۰. انس و هم‌نشینی
۱۷۴	۴۱. نصیحت
۱۷۸	۴۲. درد دل
۱۸۵	۴۳. دیدار

«ضمائم»

۱۹۱	اضطرار به امام
۲۰۳	معرفت و محبت به امام
۲۱۳	تشرّف علامه سیّد بحر العلوم
۲۱۶	نامه به شیخ مفید
۲۲۳	تشرّف حاج علی بغدادی
۲۳۵	تشرّف محمد علی فشندی تهرانی
۲۴۱	تشرّف در عرفات
۲۴۳	سخنان آیت‌الله العظمی و حید خراسانی «دامت برکاته»
۲۴۸	انار سیاه
۲۵۴	اليوم استعمال توتون و تنباکو
۲۵۶	تولّد شیخ صدوق (به دعای امام زمان <small>علیه السلام</small>)
۲۵۷	تشیع جنازه شیعیان

- تاکی باید...؟! ۲۶۱
- مسجد مقدس جمکران ۲۶۲
- مقام صاحب‌الزمان علیه السلام در حله ۲۸۲
- نشانی حدیث (تشرّف علامه جلی) ۲۸۶
- تشرّف آیت‌الله‌العظمی نجفی مرعشی در راه مسجد سهله ۲۸۸
- تعلیم دعا به ملاّ قاسم‌علی رشتی ۲۹۳
- دعای شفا ۲۹۷
- امر به تألیف کتاب «کمال‌الدین» ۲۹۹
- امر به نوشتن کتاب «مکیال‌المکارم» ۳۰۱
- دو پیغام برای تألیف کتاب «کلمة الامام المهدي علیه السلام» ۳۰۳
- دل سپردگان (اندر حکایت مدعیان) ۳۰۵
- دل‌بسته صابون (حکایت عطار بصرای) ۳۰۸
- لاف عشق ۳۱۱
- نافله! ... عاشورا! ... جامعه! ... (تشرّف سیّد احمد رشتی موسوی) ۳۱۳
- تشرّف آیت‌الله شیخ اسماعیل نمازی شاهرودی ۳۱۷
- توسل شهید بروجردی به امام زمان علیه السلام ۳۳۲
- شقایقی در جمجمه شهید ۳۳۵
- دعای فرج و برآورده شدن حاجات ۳۳۷
- اهتمام به امور محرومین ۳۴۱
- نماز اول وقت یادت نرود! ۳۴۴

- ۳۴۷..... عهدی که با خدا بستی عمل کن!
- ۳۵۴..... در طول عمر ما شک نکن!
- ۳۵۶..... توسل یک ایرانی در کانادا به امام زمان (عج)
- ۳۵۷..... سینه‌ات خوب شده! (عنایت به شیخ محمد حسن)
- ۳۶۰..... در دامنه کوه ایفل (شفای جوان مسیحی آلمانی با توسل به مهدی علیه السلام)
- ۳۶۵..... مأموریت در اتریش (نجات سه دانشجوی مسیحی)
- ۳۶۸..... در دستگاه حضرت یک میلیون هم پیدا می شود؟
- ۳۷۰..... یاقوت روغن فروش
- ۳۷۳..... زخم صفین
- ۳۷۵..... مردم طاقت اطاعت امام عصر علیه السلام را ندارند!
- ۳۷۷..... ابوراجح حنّامی
- ۳۸۰..... گوش آقای خمینی دم دهان امام زمان (عج) بود!
- ۳۸۳..... راهیابی آیت الله میرزا مهدی اصفهانی
- ۳۸۵..... هدایت بحر العلوم یمنی
- ۳۸۷..... شفای سعید چندانی (طفل سیزده ساله سنی زاهدانی)
- ۳۹۲..... تشرف سید مهدی قزوینی
- ۳۹۶..... هنوز اسیر نفست می باشی؟
- ۳۹۷..... اینگونه باشید! (انصاف پیر قفل ساز)
- ۴۰۰..... ناگهان همه ساکت شدند! (حکایت ملا ابوالقاسم قندهاری)
- ۴۰۳..... تشرف اسماعیل هرقلی

- ۴۱۱..... نجات سادات
- ۴۱۳..... رستگاری فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام (تشرّف آیت‌الله امین عاملی)
- ۴۱۷..... علامه بحر العلوم در مکه
- ۴۱۹..... ما صاحب داریم!
- ۴۲۳..... توشه راه (عنایت حضرت به آیت‌الله شیخ مرتضی حائری)
- ۴۲۶..... دستور توجه به فقرا (رؤیای آیت‌الله ملاعلی همدانی)
- ۴۲۸..... میرزا! چرا از فلانی غافل؟!
- ۴۳۰..... بازگشت
- ۴۳۲..... تا نگویند شما آقا ندارید!
- ۴۳۵..... تشرّف آیت‌الله ملاهاشم قزوینی
- ۴۳۷..... رؤیای صادقه آیت‌الله العظمی گلپایگانی؛
- ۴۳۹..... آقای عالم!
- ۴۴۲..... سلطان آسمان (حکایت یولی دختری از چین)
- ۴۴۷..... تشرّف علی بن ابراهیم مهزیار
- ۴۵۲..... تشرّف آیت‌الله شیخ حسن علی نخودکی
- ۴۵۵..... تشرّف شیخ حسن عراقی
- ۴۵۸..... شب مسابقه
- ۴۶۲..... امکان رؤیت
- ۴۷۱..... تشرّف شیخ مرتضی انصاری
- ۴۷۳..... جعفر نعلبند
- ۴۷۶..... فهرست منابع و مآخذ

مطلع

السلام عليك أيها... الرحمة الواسعة.^١
واكمل ذلك بابنه (م ح م د) رحمة للعالمين.^٢
ان رحمة ربكم وسعت كل شيء وانا تلك الرحمة.^٣
اللهم هب لنا رأفته ورحمته ودعاءه وخيره.^٤
واشفق عليهم من آبائهم وأمهاتهم.^٥
اوسعكم كهفياً واكثركم علماً واوسعكم رحماً.^٦
وهو اعظم حسباً واكرم منصباً وارحم بالرعية.^٧
لولا عندنا من محبة صلاحكم ورحمتكم والاشفاق عليكم، لكتنا من مخاطبتكم في شغل.^٨

-
١. مفاتيح الجنان، زیارت آل یاسین. (سلام بر تو ای... رحمت فراگیر)
 ٢. اصول کافی، ج ١، ص ٥٢٨. (و تکمیل می کنم آن را به فرزندش (م ح م د) به عنوان رحمتی برای همه جهانیان.)
 ٣. بحار الأنوار، ج ٥٣، ص ١١. (... همانا رحمت پروردگارتان همه چیز را فرا گرفته و من آن رحمت بیکران الهی هستم...)
 ٤. دعای ندبه. (بار پروردگارا! بر ما رأفت و رحمت و دعا و نیکی او (حضرت مهدی «عج») را عنایت فرما.)
 ٥. روزگار رهایی، ج ١، ص ١٢٩ به نقل از الزام الناصب، ص ١٠.
 ٦. اثبات الهداة، ج ٧، ص ٧٥. امام باقر عليه السلام فرمود: «حضرت مهدی عليه السلام از همه شما، مردمان را بیشتر پناه می دهد و از همه شما علمش افزون تر و رحمت و لطفش از همه فراگیرتر است.»
 ٧. عقدا للذور، ص ٢٠٤. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «... و او (حضرت مهدی عليه السلام) از همه حسبش بزرگتر و مقامش گرامی تر و به مردم مهربان تر است.»
 ٨. بحار الأنوار، ج ٥٣، ص ١٧٩. (اگر این گونه نبود که ما دوستدار اصلاح کار شما هستیم و به شما نظر لطف و رحمت

امام، مظهر اسمای حسناى الهى و تجلى رحمت واسع حق است. كسى كه تربيت شده خداى رحمان باشد، مظهر رحمت بى‌كران الهى است. در وسعت سينه او كه درياها هم به چشم نمى‌آيد، كران، تا به كران عشق به همه انسان‌ها موج مى‌زند. امام، پدرى مهربان، همدى شفيق و همراهى خيرخواه است.^۱ در حجم نگاه سبز او، افق هم، رنگ مى‌بازد. حضرت مهدى عليه السلام، شاهد همه دردها و آلام انسان‌ها است. دل او، دل بيدارى است كه همراه هر تازيانه و هر قطره خون و هر فرياد، حضور دارد و درد و رنج مرا از من بهتر و بيشتتر احساس مى‌كند و براى من بيش از خود من مى‌سوزد، چرا كه معرفت و محبت من، محدود و غريزي است، در حالى كه معرفت او، حضوري و محبت او به وسعت و جودى او باز مى‌گردد و تجلى رحمت واسع حق است.^۲

دریغا! در گوش ما همواره، از قهر مهدی (عج) گفته‌اند و ما را از شمشیر و جوی خون او ترسانده‌اند^۳ و از مهر و عشق او به انسان‌ها و تلاش و فریادرسى او به عاشقان و منتظران خود کم‌تر گفته‌اند! هيچ كس به ما نگفت كه اگر او بيايد، فقيران را دستگيرى، بى‌خانمان‌ها را سامان، بى‌كسان را همدى، بى‌همسران را همراه، غافلان را تذكر، گم‌گشتگان را راه، دردمندان را درمان و در يك كلام، خاك‌نشينان عالم را

^۱ داريم، از توجه و التفات به شما [به دليل كارهاى ناپسندتان] احتراز مى‌كرديم.

۱. «الامام؛ الانيس الرفيق و الوالد الشفيق و الاخ الشقيق والامم البرة بالولد الصغير و مفزع العباد فى الداهية النّاد»؛

امام، همدلى همراه، پدرى دلسوز، برادرى همزاد، مادرى مهربان نسبت به فرزند خردسال و پناه مردم در حوادث هولناك است. (اصول كافى، ج ۱، ص ۲۰۰؛ تحف العقول، ص ۳۲۴)

۲. «ان رحمة ربكم وسعت كل شيء و أنا تلك الرحمة». (بحار الأنوار، ج ۵۳، ص ۱۱)

۳. براى نقد و بررسى اينگونه روايات، ر.ك: فصلنامه انتظار، ج ۷، ص ۳۵۵، مقاله (درنگى در روايات قتل‌هاى آغازين دولت مهدى عليه السلام)، نجم‌الدين طبسى.

تاک نشین خواهد کرد.

قهر او نیز جلوۀ محبت اوست، چه این که قهر او بر جماعتی اندک و ناپیوسته از معاندان و نژاد پرستانی خواهد بود که علی رغم رشد فکری انسان‌ها در آن عصر، و هدایت‌ها و معجزات آن حضرت و نزول مسیح (ع) از آسمان و اقتدایش به وی، باز هم به او کفر می‌ورزند و حکومت عدلش را گردن نمی‌گذارند و در زمین فساد می‌کنند، کسانی مانند صهیونیست‌ها که دشمن انسانیتند و جز زبان زور، هیچ زبانی نمی‌فهمند، و این، یعنی خارها را از سر راه انسان و انسانیت برداشتن و مهر در چهرۀ قهر. آری، چه سخت است مولای مهربانی را که رحمت واسع حق است و در دلش، عشق به انسان‌ها موج می‌زند، به چنین اتهام‌هایی خواندن و «میر مهر» را، «میر قهر» نشان دادن!

سزاوار است در ایام ولادت تجلی رحمت واسع حق، با درک اضطرار به حجت و امام،^۱ مروری به گوشه‌هایی از جلوه‌های مهر و محبت آن امام همام، مهر مهربان، خاتم الاوصیاء و آخرین ذخیرۀ الهی داشته باشیم.^۲

هر یک از این جلوه‌ها - چه توسط خود آن حضرت و یا توسط یاران و اصحاب و رجال الغیب آن حضرت، چه در بیداری و یا در خواب و مکاشفه - پیام دعوت و هدایتی است که در لحظه لحظه زمان و فصل فصل تاریخ، آدم‌هایی را بیدار می‌کند و به خود می‌خواند و از جام دیدار سرشار می‌سازد. چه این سنت خداست که در متن غفلت، صیحه بیداری و فریاد دعوتی بلند شود.

۱. برای آگاهی از اضطرار به حجت و امام و دلایل آن ر.ک: ضمانم، ص ۱۹۱ (اضطرار به امام).

۲. ر.ک: ضمانم، ص ۲۰۳ (معرفت و محبت به امام).

در تاریخ، در متن انکار معاد و رستاخیز، بازگشت اصحاب کهف مطرح می‌شود. و در قرن عصیان و الحاد و مرگ معنویت، جرقه نوری در شرق (ایران) به رهبری یک روحانی و به عنوان نایب مهدی (عج) همگان را به خود می‌آورد. این رگه‌های دعوت در متن غفلت و این جلوه‌های هدایت در دل دیجور شب‌های ضلال و ظلمات، می‌تواند ریشه‌های انتظار را آبیاری نماید و بارور سازد.^۱

۱. لازم به ذکر است که جلوه‌های محبت امام زمان علیه السلام دو بعد دارد. برخی «تکوینی» است و برخی «شخصیتی». آنچه که اینجا از آن گفت و گو می‌شود بعد «شخصیتی» آن بزرگوار است.

اما جلوه‌ها و برکات تکوینی حضرت هم چون وابستگی حیات عالم و انسانها به آن وجود مقدس «بیمنه رزق الوری و بوجوده ثبتت الارض والسماء» (دعای عدیله)، «این السبب المتصل بین الارض والسماء» (دعای ندبه) و اینکه امام مجرای فیض الهی است و بر ما حق حدوث و حق بقاء دارد، را باید در جای دیگری گفت و گو کرد. به عبارت دیگر نفس وجود حضرت ولی عصر (عج) و حضور آن امام همام در نشأه دنیا، جدای از هر گونه اقدام و فعلیتی، دارای آثاری است که با عنوان بعد تکوینی از آن یاد می‌شود. اما برخی دیگر از آثار و برکات امام، برخاسته از شخصیت امام و بزرگواری و کرامت و شرافت و محبت آن حضرت است. برای آگاهی از برکات وجودی و بعد تکوینی حضرت و دلایل نقلی و عقلی آن، می‌توان به کتاب‌های زیر مراجعه کرد:

کافی، ج ۱، ص ۱۷۹؛ کمال الدین، ج ۱، ص ۲۵۸؛ التوحید، صدوق، ص ۱۶۷؛ احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۲۷۸؛ بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۱۱۳.

شرح توحید صدوق، قاضی سعید محمد بن محمد مفید قمی، تصحیح دکتر نجفقلی حبیبی، ج ۱، ص ۵۱۸-۵۲۴ و ج ۲ صص ۷۸۱-۷۸۸؛ جامع الاسرار و منبع الانوار، سید حیدر آملی، اصل اول و قاعده دوم اصل سوم؛ مصباح الهدایة الی الخلافة والولایة، امام خمینی (ره)، مصباح ۲۳ و ۳۴ و ۴۱ از مشکاة اولی و مطلع ۲ از مصباح دوم از مشکاة ثانیه؛ التعلیقة علی الفوائد الرضویة، امام خمینی، صص ۱۰۹ و ۱۱۰؛ نهج الولاة، حسن زاده آملی، ص ۲۰؛ انسان کامل در نهج البلاغه، حسن زاده آملی، ابواب اول تا ششم؛ شرح مقدمه قیصری، سید جلال الدین آشتیانی، صص ۸۸۷-۹۴۱؛ مسفاتح الاعجاز فی شرح گلشن راز، شیخ محمد لاهیجی، تحقیق کیوان سمیعی، صص ۳۱۳-۳۴۱؛ رساله خلافت کبری، آقا محمدرضا قمشه‌ای معروف به حکیم صهبا، صص ۶۴-۱۰۶. (اسامی کتاب‌ها به نقل از «در انتظار ققنوس» ص ۱۳ و ۱۴).



نامیدن

(یاد کردن حضرت برخی از دوستان خود را به اسم)

نام هر کس، عاطفی ترین، شخصی ترین و مورد علاقه ترین نشانه هر کس است. آن گاه که نام ما را می خوانند، چه بسیار مایه شادمانی و سرور ما می گردد. هر چه، خواننده ما، محبوب تر و زیباتر، شنیدن صدای دل ربای او و شنیدن اسم و نام خود از زبان او دل پذیرتر و سرور انگیزتر. به راستی چه ابتهاجی دارد آن که نام خود را از زبان خدای عالم می شنود: سلام علی ابراهیم، سلام علی نوح، سلام علی آل یاسین، مهدی (عج) همه مردم و به ویژه شیعیان خود را نیک می شناسد و با نام فرد آنان آشناست.^۱ نامه اعمال ما، هر هفته، به خدمت حضرتش عرضه می شود. او، هرگز، یاد ما را از خاطر نمی برد (ولا ناسین لذکرکم). چه شعف انگیز است که در سرزمینی غریب، یکه و تنها آن جا که راه را گم کرده ای، ناگهان، کسی با زبان آشنا، تو را بخواند و با مهربانی، تو را در آغوش نگاهش بنشانند.

□ روزی آیت الله العظمی بهاء الدینی به من گفت: «امسال، در مکه معظمه در

۱. ر.ک: آیه ۱۰۵ از سوره توبه و روایات ذیل آن.

مجلسی که آقا امام زمان (عج) تشریف داشتند، اسم افرادی برده شد که مورد عنایت آقا بودند، از جمله آنان حاج آقا فخر^۱ بود.»

خودم را به آقا فخر رساندم و از ایشان پرسیدم: «چه کرده‌ای که مورد عنایت حضرت واقع شده‌ای؟»

گریه کرد و پرسید: «آقای بهاء‌الدینی نگفت چه گونه خبر به ایشان رسیده است؟»
گفتم: «نه».

حاج آقا فخر گفت: «من، کاری نداشته‌ام، جز این که مادر من، علویه است و افلیج و زمین‌گیر شده است. تمام خدمات او را خود بر عهده گرفته‌ام، حتی حمام و شست‌وشوی او را. من گمان می‌کنم، خدمت به مادر، مرا مورد عنایت حضرت قرار داده است.»^۲

□ «للأخ السدید والولی الرشید، الشیخ المفید أبی عبدالله محمد بن محمد بن النعمان، أدام الله إعزازه»^۳؛

«[نامه‌ای] به برادر با ایمان و دوست رشید ما، ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان - شیخ مفید - که خداوند عزت او را مستدام بدارد.»

□ پس ملتفت شد به من و به زبان فارسی فرمود: مهدی بیا. پس چند گامی پیش رفتم و ایستادم.^۴

۱. حاج آقا فخر، از صالحانی بود که چند سال پیش، در قم، از دار دنیا رحلت کرد. ر.ک: تشریف یافتگان، ص ۱۷، پاورقی.

۲. سیری در آفاق (زندگی‌نامه حضرت آیت‌الله العظمی بهاء‌الدینی، ص ۳۷۴).

۳. نامه به شیخ مفید.

۴. نجم الثاقب، ص ۶۱۲، حکایت ۷۳ (علامه بحر العلوم). برای آگاهی از همه داستان ر.ک: ضمائم، ص ۲۱۳ (تشریف

علامه سید بحر العلوم).



سلام

(تحیت و سلام امام بر دوستان خود)

سلام، تحیت و برکت و رحمت و سلامتی است؛ نشانه محبت و صفا، اخلاص و یک رنگی است؛ رمز عاشق و معشوق، مرید و مراد است. سلام خدا و امام بر هر کس، مهر تاییدی است بر کارنامه او.

در روایتی در ذیل آیه «سلام علی ابراهیم» آمده است: آن گاه که فرشتگان الهی، نزد ابراهیم آمدند و بشارت تولد فرزند برای او آوردند و بر او سلام کردند، لذتی که ابراهیم علیه السلام از سلام این فرشتگان برد، با تمام دنیا، برابری نداشت.^۱ به راستی چه لذتی دارد سلام مولا:

«سلام [الله] عليك أيها الولي المخلص في الدين، المخصوص فينا باليقين»^۲؛

«سلام [خداوند] بر تو ای کسی که در دین به زیور اخلاص آراسته ای و در نزد ما به

سبب یقینت دارای مقام و جایگاه ویژه ای هستی.»

«سلام [الله] عليك أيها الناصر للحق، الداعي إليه بكلمة الصدق»^۳؛

۱. تفسیر نمونه، ج ۲۷، ص ۱۸۶.

۲. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۵۹۷ (نامه حضرت به شیخ مفید)؛ نجم الثاقب، ص ۵۶۲، حکایت ۵۰. برای آگاهی از همه نامه ر.ک: ضمائم، ص ۲۱۶ (نامه به شیخ مفید).

۳. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۶۰۰ (نامه حضرت به شیخ مفید)؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۷۵؛ نجم الثاقب، ص ۵۶۷، حکایت ۵۱. برای آگاهی از همه نامه ر.ک: ضمائم، ص ۲۱۶ (نامه به شیخ مفید).

«سلام [خدا] بر تو ای کسی که یاور حق هستی و همگان را با کلمه صدق [توحید] به

سوی او فرا می‌خوانی.»

□ چون ثلث از راه را تقریباً [برگشتم] سید جلیلی را دیدم که از طرف بغداد رو به

من می‌آید. چون نزدیک شد، سلام کردم...^۱

□ بعد از نماز شب، حالی پیدا کردم و در همین حال بود که شخصی آمد درب

چادر و مرا به اسم صدا زد و گفت: «حاج محمد علی» سلام علیکم و وارد خیمه شد.^۲

□ از من پرسید از چه کسی تقلید می‌کنی؟ گفتم: از آیت‌الله حاج سید ابوالحسن

اصفهانی تقلید می‌کنم.

فرمود وقتی در نجف زیارتش کردی، سلام مرا به او برسان.

آنگاه پرسید: آیا آخوند ملا علی همدانی را می‌شناسی؟

گفتم: شخصاً او را نمی‌شناسم ولی از علمای مشهور است.

فرمود: به او سلام مرا برسان.^۳

□ از مکه به کاظمین رفتم و کنار راه آهن ایستاده بودم، ناگاه همان شخص را دیدم

نزدیک آمد، سلام کرد و گفت: به تهران که رفتی، سلام مرا تنها به آقا شیخ

۱. نجم‌الثاقب، ص ۴۸۴، حکایت ۳۱ (حاج علی بغدادی): مفاتیح‌الجنان در زیارت کاظمین. برای آگاهی از همه

داستان ر.ک: ضمانم، ص ۲۲۳ (تشریف حاج علی بغدادی).

۲. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۱، ص ۱۵۰، ر.ک: ضمانم، ص ۲۳۵ (تشریف حاج محمد علی فشنیدی تهرانی).

۳. توجهات ولی عصر به علما و مراجع، ص ۱۴۴.

محمد حسن طالقانی برسان.^۱

□ حجة الاسلام والمسلمین آقای ری شهری می گوید:

آیت الله بهاء الدینی بیمار بود. شنیده بودم که ایشان موفق به زیارت امام عصر - عجل الله تعالی فرجه - شده اند. شب جمعه ۲۷ فروردین ۱۳۷۱ همراه حضرت آیت الله مشکینی (ابوالزوجه) به عیادتش رفتیم، تا ضمن عیادت، این موضوع را هم از ایشان پرسیم.

به محض این که در حضور ایشان نشستیم، پس از سلام و احوال پرسی، پیش از آن که در باره تشریف ایشان به محضر بقیه الله سؤال کنیم، ایشان فرمودند: «چند شب قبل آقا امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - از همین در - اشاره کرد به سمت چپ اتاقی که در حضور ایشان بودیم - آمدند و سلام پر محتوایی کردند؛ سلامی که با این محتوا تا کنون شنیده بودم، و از آن در - اشاره به در دیگر اتاق - رفتند و من دیگر چیزی نفهمیدم.» سپس به دو نکته اشاره کردند:

نخست: «من ۶۰ سال است در انتظار این معنی بودم.»

دوم: «وقتی در جلد سیزدهم بحار داستان های کسانی را که حضرت را دیده اند ملاحظه می کردم، دیدم این دیدارها در رابطه با مسائل مادی بوده و متوجه شدم که مردم هنوز لیاقت حکومت امام عصر - عجل الله تعالی فرجه الشریف - را ندارند...»^۲

۱. برکات سرزمین وحی، ص ۹۳. ر.ک: ضنائم، ص ۲۴۱ (تشریف در عرفات).

۲. برکات سرزمین وحی، ص ۸۸.



مصافحه و معانقه

دست دادن نشانه صمیمیت است و در آغوش گرفتن، اوج آن و نشانه نهایت اشتیاق و عشق و محبت.

□ چون نزدیک شد، سلام کرد و دست‌های خود را گشود برای مصافحه و معانقه و فرمود: «اهلاً و سهلاً!» و مرا در بغل گرفت و معانقه کردیم و هر دو هم را بوسیدیم.^۱

□ پس ملتفت شد به من و به زبان فارسی فرمود: مهدی بیا. پس چند گامی پیش رفتم و ایستادم. پس امر فرمود که پیش روم. پس اندکی رفتم و توقف نمودم. باز امر فرمود به پیش رفتن و فرمود: ادب در امثال است. پس پیش رفتم تا به آنجا که دست آن جناب به من و دست من به آن جناب می‌رسید.^۲

□ چرا این طور نباشد و حال آن که حضرت ولی عصر (ارواح‌نفاذ) مرا شبی در مسجد کوفه به سینه خود چسبانیده است.^۳

۱. نجم‌الثاقب، ص ۴۸۴، حکایت ۳۱. ر.ک: ضمانم، ص ۲۲۳ (تشریف حاج علی بغدادی)

۲. نجم‌الثاقب، ص ۶۱۲، حکایت ۷۳. (تشریف علامه بحرالعلوم). ر.ک: ضمانم، ص ۲۱۳ (تشریف سید بحرالعلوم).

۳. عنایات حضرت مهدی (عج) به علماء و طلاب، ص ۲۶۲ (تشریف علامه بحرالعلوم).

□ علامه نوری در «نجم الثاقب» نقل می‌کند که سید جعفر پسر آیت‌الله سید محمدباقر قزوینی (صاحب کرامات) گفته است:

من با پدرم به مسجد سهله می‌رفتیم. نزدیک مسجد سهله که رسیدیم به پدرم گفتم: این حرفها که مردم می‌گویند: هر کس چهل شب چهارشنبه به مسجد سهله برود، حضرت ولی عصر علیه السلام را می‌بیند، معلوم نیست پایه و اساس و اصلی داشته باشد. پدرم غضبناک شد و گفت: چرا اصلی ندارد؟ اگر چیزی را تو ندیدی اصلی ندارد؟!^۱

مرا زیاد سرزنش کرد به طوری که من از گفته خود پشیمان شدم. در این موقع وارد مسجد سهله شدیم، در مسجد کسی نبود. ولی پدرم در وسط مسجد ایستاد که نماز استغاثه بخواند. شخصی از طرف مقام حجت (عج) نزد او آمد. پدرم به او سلام کرد و با او مصافحه نمود. پدرم به من گفت: این کیست؟ گفتم: آیا حضرت حجت (عج) است؟ فرمود: پس کیست؟!^۲

من از جا حرکت کردم و در اطراف به دنبال او دویدم ولی احدی را ندیدم.^۱

□ آقا بلند شد برود. او را تا دم چادر بدرقه کردم. حضرت برای معانقه برگشت و با هم معانقه نمودیم و خوب یاد دارم که خال طرف راست صورتش را بوسیدم.^۲

□ علامه محمدتقی مجلسی می‌گوید: وقتی خدمت امام زمان علیه السلام رسیدم، حضرت فرمودند: محمدتقی، بیا جلو. گفتم: آقا جان می‌ترسم. می‌لرزیدم، حضرت

۱. توجهات ولی عصر (عج) به علما و مراجع، ص ۸۴: نجم الثاقب، ص ۶۲۶. حکایت ۸۵

۲. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۱، ص ۱۵۳. ر.ک: ضمانم، ص ۲۳۵ (تشریف محمدعلی فشنیدی تهرانی).

فرمود: بیا جلو. یک قدم می‌رفتم، بالرز گفتم: آقا جان، می‌ترسم خلاف ادب از من سر بزند و ادب را رعایت نکنم، کافر شوم.

حضرت فرمود: ادب در امتثال است، من می‌گویم بیا جلو، بیا.

آن قدر جلو رفتم که حضرت مرا در بغل گرفت و به آغوش کشید.^۱

۱. ارتباط معنوی با حضرت مهدی (عج)، ص ۶۳، به نقل از روضة المتقین، ج ۵.



پاسداری

(آگاهی و نظارت بر جوامع شیعی)

امام چشم خدا در میان انسان‌ها است^۱ و بر کل هستی و همه جوامع انسانی اشراف و نظارت کامل دارد.

امام (عج) هم‌چون پدری مهربان از شیعیان خود مراقبت می‌کند و در بزنگاه‌ها و لحظات سرنوشت ساز با شیوه‌های مختلف به یاری آنها می‌شتابد. خودش در نامه‌ای به شیخ مفید می‌گوید:

«فإنا نحيط علماً بأنبائكم ولا يعزب عنا شيء من أخباركم»^۲؛

ما بر اخبار و احوال شما آگاهیم و هیچ چیز از اوضاع شما بر ما پوشیده و مخفی نمی‌ماند.

«إنا غير مهملين لمراعاتكم و لاناسين لذكركم و لولا ذلك لنزل بكم اللأواء واصطلمكم الاعداء»^۳؛

ما در رسیدگی و سرپرستی شما کوتاهی و اهمال نکرده‌ایم و یاد شما را از خاطر نبرده‌ایم، که اگر جز این بوده دشواری‌ها و مصیبت‌ها بر شما فرود می‌آمد و دشمنان، شما را ریشه کن می‌کردند.

۱. «السلام عليك يا عين الله في خلقه» (مفاتیح، ص ۱۰۶، زیارت امام زمان عليه السلام در روز جمعه)؛ «وعينك الناظرة باذنك» (مفاتیح، ص ۹۹۲، دعا برای حضرت امام زمان عليه السلام).

۲. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۵۹۶. برای آگاهی از همه نامه، ر.ک: ضمانت، ص ۲۱۶ (نامه به شیخ مفید).

۳. همان. برای آگاهی از همه نامه، ر.ک: ضمانت، ص ۲۱۶ (نامه به شیخ مفید).

«لأننا من وراء حفظهم بالدعاء الذي لا يحجب عن مسلك الارض
والسما»^۱؛

چراکه ما پشت سر مؤمنان شایسته کردار، با نیایش و دعایی که از فرمانروای
آسمان‌ها و زمین پوشیده نمی‌ماند، آنان را حفاظت و نگهداری می‌کنیم.

□ برادرم گفت: من هم نیتی دارم. گفت نیت کن. تسبیح گرفت، طاق و جفت
انداخت و رنگش تغییر کرد.

گفت: این چه نیتی است؟ نیت تو راجع به کسی است که الآن مکه بود، الآن شام
بود، الآن مدینه و... (مرتب می‌گفت: الان، الآن) بعد گفت: نیت تو راجع به کسی
است که منظومه به دور سر او می‌چرخد. نیت تو راجع به امام زمان علیه السلام است.^۲

□ عرض کردم: ای مولای آوارگان و فریاد رس بیچارگان! تویی مولای ما و
دانستی درد و مصیبت ما، علاج آن را بیان فرما؛ زیرا که تویی پناه ما و غیر از تو کسی
را نداریم که رو به سوی او آوریم و تو قدرت بر آن داری.

فرمود: چنین است که گویی. یابن عیسی دلتنگ مباش. بدان که در خانه آن وزیر
لعنة الله درخت اناری است...

از تأخیر جواب پرسیدم: آن حضرت معلل به وسعت زمان استمهال نمودند و
فرمودند: اگر یک شب مهلت می‌خواستید همان شب به مقصود می‌رسیدید.^۳

۱. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۶۰۲. ر.ک: ضمانم، ص ۲۱۶ (نامه به شیخ مفید).

۲. ر.ک: ضمانم، ص ۲۴۳ (سخنان حضرت آیت الله العظمی وحید خراسانی).

۳. دارالسلام، شیخ محمود عراقی، ص ۴۹۲ (تشریح محمد بن عیسی بحرینی)؛ نجم الثاقب، ص ۵۵۶. حکایت ۴۹.
ر.ک: ضمانم، ص ۲۴۸ (انار سیاه).

□ در دوران جنگ جهانی اول و اشغال ایران توسط قوای انگلیسی و روسی، که حملات و هجوم‌ها به ملت شیعه اوج گرفته بود، مرحوم آیت‌الله العظمی نائینی خیلی پریشان بودند و نگران از اینکه این وضع به کجا خواهد انجامید، نکند که این کشور محب و دوستدار امام زمان علیه السلام از بین برود و سقوط کند.

در همین زمان‌ها، شبی به امام عصر علیه السلام متوسل می‌شوند و در حال توسل و گریه و ناراحتی به خواب می‌روند و خواب می‌بینند:

دیواری است به شکل نقشه ایران و این دیوار شکست برداشته و خم شده و در حال افتادن است. در زیر این دیوار، یک عده زن و بچه نشسته‌اند و دیوار دارد روی سر اینها خراب می‌شود.

مرحوم نائینی وقتی این صحنه را می‌بینند به قدری نگران می‌شوند که فریاد می‌زنند و می‌گویند که: خدایا! این وضع به کجا خواهد انجامید؟

در این حال می‌بینند که حضرت ولی عصر علیه السلام تشریف آوردند و انگشت مبارکشان را به طرف دیواری که خم شده و در حال افتادن بود، گرفتند و آن را بلند کردند و دو مرتبه سر جایش قرار دادند و بعد فرمودند:

«اینجا شیعه خانه ماست. می‌شکند، خم می‌شود، خطر هست، ولی ما نمی‌گذاریم سقوط کند. ما نگرش می‌داریم.»^۱

□ «الیوم استعمال توتون و تنباکو بای نحو کان در حکم محاربه با امام زمان علیه السلام است.»^۲

۱. فرازهایی از تجلیات امام عصر (عج)، ص ۵۴: ملاقات با امام عصر علیه السلام، ص ۱۳۶.

۲. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۲، ص ۳۵۶: تشریف یافتگان، ص ۸۴ ر.ک: ضائم، ص ۲۵۴ (الیوم استعمال

□ مرحوم حجت‌الاسلام سید محمد کوثری رحمته نقل می‌نماید: یک روز من در منزل آقای آیت‌الله فاضل لنکرانی از استادان حوزه علمیه قم بودم و یکی از فضلاء مشهد آنجا بودند. ایشان به نقل از یکی از دوستانشان نقل کردند که در نجف اشرف در خدمت امام بودیم و صحبت از ایران به میان آمد. من گفتم این چه فرمایش‌هایی است که در مورد بیرون کردن شاه از ایران می‌فرمایید؟ یک مستأجر را نمی‌شود از خانه بیرون کرد، آن وقت شما می‌خواهید شاه را از مملکت بیرون کنید؟ امام سکوت کردند. من فکر کردم شاید عرض مرا نشنیده‌اند. سختم را تکرار کردم. امام برآشفتنند و فرمودند: فلانی چه می‌گویی؟ مگر حضرت بقیه‌الله صلوات‌الله علیه به من (نستجیر بالله) خلاف می‌فرماید؟ شاه باید برود و همان هم شد و شاه از مملکت بیرون رفت. می‌بینم که ایشان چنین پیوندی با حضرت بقیه‌الله (عج) داشتند.^۱

□ ۲۲ بهمن ۵۷ یوم‌الله بود. واقعاً ما در معرض کشته شدن بودیم. فقط ندای ولی عصر (عج) به داد ما رسید. فردی که الآن زنده است، پیام برد به دبیرستان علوی. (خدمت امام امت) گفت: حضرت مهدی (عج) می‌فرماید: در خانه نمانید. اگر ماندید، کشته می‌شوید. لذا امام خیلی محکم فرمود: در خانه نمانید. آقای طالقانی به امام عرض کرد: آقا! مردم را درو می‌کنند. این‌ها عصبانی هستند، آخر کارشان است. امام فرمود: باید بیرون بریزند. ایشان (آقای طالقانی) خیلی اصرار کرد. امام فرمود: اگر پیام از جای دیگری باشد، باز [بر] سر حرف خود ایستاده‌اید؟ (آقای طالقانی) گفت: چشم، تسلیم هستیم. لذا ۲۲ بهمن یوم‌الله است.^۲

□ توتون و تنباکو...؛ فتوای میرزای شیرازی به حرمت تنباکو.

۱. پا به پای آفتاب، ج ۵، ص ۱۷۱.

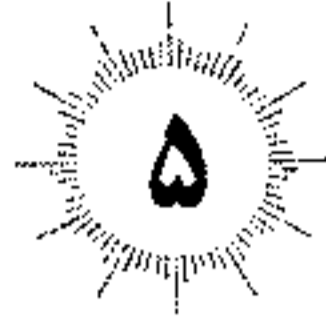
۲. درس تفسیر قرآن، آیت‌الله خزعلی، مرکز تخصصی تفسیر حوزه علمیه قم، ۱۳۷۹/۱۱/۲۳.

□ مقام معظم رهبری می فرماید: من در اداره امور کشور بعضی وقت‌ها حل مسائل برایم دشوار می شود و دیگر هیچ راهی پیدا نمی شود، به دوستان و اعوان و انصار می گویم که آماده شوید به جمکران برویم. راه قم را در پیش می گیریم و راهی مسجد جمکران می شویم، بعد از راز و نیاز با آقا، من احساس می کنم همانجا دستی از غیب مرا راهنمایی می کند و من در آنجا به تصمیمی می رسم و مشکل بدین صورت حل می شود و همان تصمیم را عملی می کنم.^۴

۳. آقای مرتضایی فرد نقل می کند: «روز ۲۲ بهمن که امام اذن دادند مردم در خیابان‌ها بریزند چون ما حکومت نظامی نداریم، این جریان را به مرحوم آیت الله طالقانی اطلاع دادند. در آنجا من در خدمت ایشان بودم. آیت الله طالقانی از منزلشان به امام در مدرسه علوی تلفن زد و مدت نیم تا یک ساعت با امام صحبت کرد. برادران بیرون از اتاق بودند فقط می دیدند که آیت الله طالقانی مرتب به امام عرض می کند آقا شما ایران نبودید، این نظام پلید است، به صغیر و کبیر ما رحم نمی کند، شما حکمتان را پس بگیرید، برادران یک وقت متوجه شدند که آقای طالقانی گوشی را زمین گذاشته و به حالت تأثر در گوشه اتاق نشست. بعد از لحظاتی خدمت ایشان رفتند و با این تصور که حیثاً امام به ایشان تندی کرده اند، گفتند: آقا چرا شما دخالت می کنید و از این قبیل حرف‌ها و با اصرار از آیت الله طالقانی جریان را سؤال کردند. ایشان گفتند: هر چه به امام عرض کردم حرف مرا رد کردند و وقتی دیدند من قانع نمی شوم فرمودند: آقای طالقانی شاید این حکم از طرف امام زمان علیه السلام باشد. این را که از امام شنیدم دست من لرزید و با امام خدا حافظی کردم زیرا دیگر قادر نبودم سخنی بگویم.» (برداشت‌هایی از سیره امام خمینی، ج ۳، ص ۱۵۸)

حجة الاسلام آقای حسین گنجی نیز شبیه همین داستان را با اندکی تفاوت از قول یکی از اساتید خود و او از قول آقای محمد علی انصاری نقل می کند. (ر.ک: ارتباط معنوی با حضرت مهدی (عج)، ص ۱۸۰)

۴. نمایشگاه آب، آینه، آفتاب، ص ۱۱.



غمخواری

در این مورد، طوایفی از روایات وجود دارد که صاحب مکیال المکارم آنها را یادآور شده است.^۱ جدای از آنها از دیگر ائمه علیهم السلام نیز در این مورد، روایات فروانی به ما رسیده است:

امام امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

«إنا لنفرح لفرحكم و نحزن لِحُزنكم...»^۲؛

ما، در شادمانی شما، شاد، و در اندوه شما، اندوهگین می شویم....

امام صادق علیه السلام می فرماید:

«والله! لأنا ارحم بكم منكم بأنفسكم...»^۳؛

به خدا سوگند! که من، نسبت به شما، از خود شما، مهربان‌ترم.

امام رضا علیه السلام نیز می فرماید:

«ما من احد من شيعتنا يمرض الا مرضنا لمرضه، ولا اغتم إلا اغتمنا

لغمه، ولا يفرح إلا فرحنا لفرحه...»^۴؛

۱. ر.ک: مکیال المکارم (ترجمه فارسی)، ج ۱، ص ۳۴۱.

۲. همان، ج ۱، ص ۱۶۳؛ بصائر الدرجات، ص ۲۶۰.

۳. همان، ج ۱، ص ۱۱۷؛ بحار الانوار، ج ۴۷، ص ۷۸.

۴. بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۱۶۸.

هیچ یک از شیعیان ما، مریض نمی‌شود، مگر این‌که ما نیز در بیماری آنان بیمار می‌شویم و محزون نمی‌شوند، مگر این‌که ما نیز در غم آنان محزون می‌شویم و شادمان نمی‌گردند، مگر این‌که ما نیز به خاطر شادی آنان شادمانیم. و هیچ یک از آنان، در مشرق و مغرب زمین، از نظر ما، دور نیستند و هر یک از شیعیان ما که بدهی از او بماند (و نتوانسته باشد بپردازد) بر عهده ما است....

امام زمان (عج) نیز در پیامی خطاب به آنانی که نسبت به آن حضرت دچار اختلاف و شک شده‌اند چنین می‌فرماید:

«انه أنهى الیّ ارتیاب جماعة منكم فی الدین و ما دخلهم من الشک
والحیرة فی ولاة امرهم. فغمنا ذلک لکم لانا و سائنا فیکم لافینا، لانّ الله
معنا فلا فاقه بنا الی غیره.»^۱

به من رسیده است که گروهی از شما در دین به تردید افتاده و در دل آنها نسبت به اولیای امرشان شک و حیرت راه پیدا کرده است و این امر مایه غم ما شد، البته به خاطر خود شما نه برای خودمان و باعث ناراحتی ما نسبت به شما و نه درباره خودمان گردید، زیرا که خداوند با ما است و با بودن او نیازی به دیگری نداریم.

□ سید حلاوی یک قصیده شکواییه‌ای ساخت که در آن به امام زمان، ارواحنا فداه، شکایتها دارد: یا ابن العسکری کجا هستید؟ شیعیان شما را آزار می‌کنند. فلان دسته از شیعیانت گرفتار شده‌اند و دچار رنج و شکنج و بلا و محنت هستند. در این اشعار

۱. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۲۷۸؛ کلمة الامام المهدي (عج)، ج ۱، ص ۳۰۰؛ مکالم المکارم، ج ۱، ص ۱۰۰.

بلاهایی که بر شیعیان مختلف رخ داده است به نظم کشیده شده است. این اشعار را این طرف و آن طرف در دو سه جلسه خوانده بود. یکی دو نفر از اوتاد نجف در عالم رؤیا به حضور مبارک حضرت بقیة اللہ شرفیاب شدند. حضرت به آنها فرمودند: بروید به سید بگویید: سید! این قدر دل مرا مسوزان، این قدر سینه مرا کباب مکن، اینقدر ناراحتی شیعه را به گوشم مرسان، من از شنیدن آن متأثر می شوم. عبارتی که پیغام داده است این است: «لَیْسَ الْأَمْرُ بِیَدِی» سید! کار به دست من نیست، به دست خدا است. دعا کنید خدا فرج مرا برساند تا شیعیانم را از این شکنجه‌ها نجات دهم.^۱

□ بعد از جوسازی و موج آفرینی جاهلانۀ عده‌ای از فریب خوردگان در اوضاع سیاسی مملکت در نیمه‌های تیرماه سال ۱۳۸۱، شب بیست و یکم تیرماه ۱۳۸۱ در عالم رؤیا دیدم، در مسجد مقدس جمکران که خالی از جمعیت بود، مولا امام عصر، ارواحنفا، گوشه‌ای از مسجد نشسته و شدیداً گریه می‌کنند. بی تاب شدم و با گریه به حضرت عرض کردم: آقا جان بر چه گریه می‌کنی؟ آقا فرمودند: بر مصائب خورشید می‌گیرم، تو هم بیا با ما گریه کن. گفتم مولا جان، بر کدام مصیبت خورشید می‌گیرید و منظورتان از خورشید چیست!؟

حضرت رو به من کرد و گفت: برگرد و نگاه کن! با این خورشید هستم و بر مصائبش می‌گیرم. همین که برگشتم، دیدم مقام معظم رهبری از در مسجد وارد شدند و صورت مبارکشان هم چون خورشید می‌درخشید.^۲

۱. مجالس حضرت مهدی (عج)، ص ۱۰۹.

۲. اشکهای امام زمان علیه السلام، ص ۱۰۲.



دعا

(برای دوستداران خود)

شیعیان همیشه مشمول دعا‌های خیر ائمه علیهم‌السلام هستند. یکی از یاران و اصحاب خاص امام رضا علیه‌السلام به آن حضرت عرض می‌کند: برای من و خانواده‌ام دعا کنید. حضرت می‌فرماید: **أَوْلَسْتُ أَفْعَلُ؟؛ آیا چنین نمی‌کنم؟!^۱**

دعای خیر امام عصر (عج) نیز همواره بدرقه راه دوستداران آن حضرت است. صاحب مکیال المکارم در اثبات این مدعا، چنین می‌گوید:

«چون مقتضای شکر احسان، همین است. و دلیل بر آن، فرمایش مولی

صاحب الزمان (عج) در دعایی است که در *مهج الدعوات* می‌باشد:

«و کسانی که برای یاری دین تو، از من پیروی می‌کنند، نیرومند کن و آنان را

جهادگر در راه خودت قرار ده. و بر بدخواهان من و ایشان، پیروزشان

گردان...»^۲

بدون شک، دعا کردن برای آن حضرت و برای تعجیل فرج آن جناب،

تبعیت و نصرت او است؛ چون یکی از اقسام نصرت حضرت صاحب

۱. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۱۹.

۲. مهج الدعوات، ۳۰۲.

الزمان (عج) یاری کردن به زبان است، و دعا برای آن حضرت، یکی از انواع یاری کردن به زبان می‌باشد.

و نیز دلیل بر این معنا است که در تفسیر علی بن ابراهیم قمی، ذیل آیه شریفه «وَإِذَا حُيِّتُمْ بِتَحِيَّةٍ فَحَيُّوا بِأَحْسَنَ مِنْهَا أَوْ رُدُّوهَا»^۱؛ و هرگاه مورد تحیت (درود و ستایش) واقع شدید، به بهتر یا نظیر آن، پاسخ دهید. گفته است: «سلام و کارهای نیک دیگر»^۲.

واضح است که دعا، از بهترین انواع نیکی است، پس اگر مؤمن، برای مولای خود، خالصانه دعا کند، مولا پیش هم برای او خالصانه دعا می‌کند، و دعای آن حضرت، کلید هر خیر و رأس هر شر است.

شاهد و مؤید این مدعا، روایتی است که قطب راوندی، در خرایج آورده که گفت:

«جمعی از اهل اصفهان، از جمله ابوالعباس احمد بن النصر و ابوجعفر محمد بن علویه، نقل کردند که: شخصی به نام عبدالرحمان، مقیم اصفهان شیعه بود. از او پرسیدند: «چرا به امامت حضرت علی النقی علیه السلام معتقد شدی؟» گفت: «چیزی دیدم که موجب شد من این چنین معتقد شوم. من مردی فقیر، ولی زباندار و پر جرأت بودم. در یکی از سال‌ها، اهل اصفهان مرا با جمعی دیگر برای شکایت به دربار متوکل بردند، در حالی که بر آن دربار بودیم دستوری از سوی او بیرون آمد که علی بن محمد بن الرضا علیه السلام احضار شود. به یکی از

۱. نساء، ۸۶

۲. تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۴۵.

حاضران گفتم: «این مرد کیست که دستور احضارش داده شده؟» گفت: «او، مردی علوی است که رافضیان، معتقد به امامتش هستند.»

سپس گفت: «چنین می دانم که متوکل، او را برای کشتن احضار می کند.» گفتم: «از این جا نمی روم تا این مرد را ببینم چه گونه شخصی است؟» گوید: «آن گاه او، سوار بر اسب آمد و مردم از سمت راست و چپ راه، در دو صف ایستاده به او نگاه می کردند. هنگامی که او را دیدم، محبتش در دلم افتاد. بنا کردم در دل برای او دعا کردن که خداوند، شر متوکل را از او دفع کند، او، در بین مردم پیش می آمد و به کاکل اسبش نگاه می کرد، و به چپ و راست نظر نمی افکند، من در دل پیوسته برایش دعا می کردم. هنگامی که کنارم رسید صورتش را به سویم گردانید. آن گاه فرمود: «خداوند، دعایت را مستجاب کند، و عمرت را طولانی، و مال و فرزندات را زیاد.»

از هیبت او، بر خود لرزیدم و در میان رفقایم افتادم. پرسیدند: «چه شد؟» گفتم: «خیر است.» و به هیچ مخلوقی نگفتم.

پس از این ماجرا، به اصفهان برگشتیم. خداوند، به برکت دعای او، راه هایی از مال بر من گشود، به طوری که امروز، من، تنها، هزار هزار درهم ثروت در خانه دارم، غیر از مالی که خارج از خانه، ملک من است، و ده فرزند دارا شدم، و هفتاد و چند سال از عمرم می گذرد. من، به امامت این شخص معتقدم که آن چه در دلم بود، دانست و خداوند، دعایش را درباره ام مستجاب کرد^۱.

می گویم: ای خردمند! نگاه کن چه گونه امام هادی علیه السلام دعای این مرد را

۱. الخرائج، باب حادی عشر فی معجزات الإمام علی بن محمد الهادی علیه السلام.

پاداش داد به این که در حق او دعا کرد به آن چه دانستی، با این که در آن هنگام او از اهل ایمان نبود، پس آیا چه گونه درباره حضرت صاحب الزمان (عج) فکر می‌کنی؟ به گمانت اگر برایش دعا نمایی، او دعای خیر در حق نمی‌کند، با این که تو از اهل ایمان هستی؟ نه! سوگند به آن که انس و جن را آفرید، بلکه آن جناب برای اهل ایمان دعا می‌کند، هر چند که خودشان از این جهت غافل باشند، زیرا که او، ولی احسان است.

در تأیید آن چه در این جا ذکر شد، یکی از برادران صالح، برایم نقل کرد که آن حضرت (عج) را در خواب دیده، آن حضرت، به او فرموده‌اند:

«من برای هر مؤمنی که پس از ذکر مصائب سید الشهداء، در مجالس عزاداری، دعا کند، دعا می‌کنم.»
از خداوند، توفیق انجام دادن این کار را خواهیم که البته، او، مستجاب کننده دعاها است.^۱

□ «لأننا من وراء حفظهم بالدعاء الذي لا يحجب عن ملك الارض والسماء فلتطمئن بذلك من اوليائنا القلوب وليثقوا بالكفاية منه و ان راعتهم الخطوب»^۲؛

چرا که ما پشت سر مؤمنان شایسته کردار، با نیایش و دعایی که از فرمانروای آسمان‌ها و زمین پوشیده نمی‌ماند، آنان را حفاظت و نگهداری می‌کنیم. بنابراین، قلب‌های دوستان ما به دعای ما به بارگاه الهی، آرامش و اطمینان یابد

۱. مکیال المکارم (ترجمه فارسی)، ج ۱، ص ۴۴۷.

۲. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۵۹۶. ر.ک: ضمائم، ص ۲۱۶ (نامه به شیخ مفید).

و به کفایت آن آسوده خاطر باشند، گرچه درگیری‌های هراس‌انگیز، آنان را به دلهره افکند.

□ سید بن طاووس رحمته الله می‌فرماید:

سحرگاهی در سرداب مقدس بودم، ناگاه صدای مولایم را شنیدم که برای شیعیان خود چنین دعا می‌کردند:

«اللَّهُمَّ إِنَّ شِيعَتَنَا خُلِقَتْ مِنْ شُعَاعِ أَنْوَارِنَا وَبَقِيَّةِ طِينَتِنَا وَقَدْ فَعَلُوا ذُنُوبًا كَثِيرَةً اتَّكَلْنَا عَلَى حُبِّنَا وَوَلَايَتِنَا، فَإِنْ كَانَتْ ذُنُوبُهُمْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ فَاصْفَحْ عَنْهُمْ فَقَدْ رَضِينَا وَ مَا كَانَ مِنْهَا فِيمَا بَيْنَهُمْ فَاصْلِحْ بَيْنَهُمْ وَ قَاصِّ بِهَا عَنْ حُمْسِنَا! وَأَدْخِلْهُمْ الْجَنَّةَ! وَزَحِّزْهُمْ عَنِ النَّارِ وَلَا تَجْمَعْ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ أَعْدَائِنَا فِي سَخَطِكَ»؛

خدایا! شیعیان ما را از شعاع نور ما و بقیه طینت ما خلق کرده‌ای؛ آنها گناهان زیادی با اتکال بر محبت به ما و ولایت ما انجام داده‌اند؛ اگر گناهان آنها گناهی است که در ارتباط با توست، از آنها بگذر که ما راضی هستیم. و آنچه از گناهان آنها در ارتباط با خودشان هست، خودت بین آنها را اصلاح کن و از خمسی که حق ماست به آنها بده تا راضی شوند و آنها را از آتش جهنم نجات بده و آنها را با دشمنان ما در سخط خود جمع مفرما!

به راستی اگر جز همین دعا، سخن دیگری از جانب آن امام صادر نشده بود، همین بر جوشندگی دریای عطوفت و کرامت این مهرِ مهربان و پدر بزرگوار امت

۱. نجم الثاقب، ص ۴۵۵؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۰۲؛ برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۳۰۷؛ العبقری الحسان، ج ۲، ص ۱۴۹.

کفایت می نمود.

□ عالم جلیل القدر سید بن طاووس (ره) اواخر کتاب «مهج الدعوات» می نویسد:
من در سامراء بودم، شبی هنگام سحر شنیدم مولایم مهدی (عج) دعا می خواند و
برای زنده و مرده دعا می کرد و از خداوند خیر و سعادت و رحمت برای آنان
می خواست و آن واقعه در شب چهارشنبه ۲۳ ذی القعدة سال ۶۳۸ هجری قمری
بود.^۱

□ هم چنین آن بزرگوار در کتاب «مهج الدعوات» چنین آورده است:

در شب چهارشنبه ۲۳ ذی قعدة الحرام سال ۶۳۸ قمری در «سُرَّ مَنْ رَأَى» بودم،
سحرگاهان در سرداب مطهر می شنیدم که آن حضرت علیه السلام در حق شیعیان خود بدین
عبارت دعا می فرمود:

«الهی بحق من ناجاك و بحق من دعاك فی البرّ و البحر تفضل علی فقراء المؤمنین و المؤمنات
بالغناء و الثروة و علی مرضی المؤمنین و المؤمنات بالشفاء و الصّحة و علی احياء المؤمنین
و المؤمنات باللطف و الكرم و علی اموات المؤمنین و المؤمنات بالمغفرة و الرحمة و علی غرباء
المؤمنین و المؤمنات بالردّ الی اوطانهم سالمین...»؛

خدایا، به حق آنکه با تو مناجات کرد و به حق آنکه در خشکی و دریا تو را خواند، بر فقراى مؤمنین به
غنا و ثروت و بر بیمارانشان به شفا و سلامتی و بر زندگانشان به لطف و کرم و بر امواتشان به مغفرت و
رحمت و بر مسافران و غریبانشان به بازگشت به وطن هایشان تفضل فرما....

۱. نجم الثاقب، ص ۴۵۴ حکایت ۱۸؛ با محرمان راز، ص ۱۷.

سید بن طاووس می‌افزاید: تمام آن کلمات طیبات در خاطر من جا گرفت...^۱

□ شیخ صدوق مکرراً افتخار می‌کرد و می‌گفت: «وُلِدْتُ بِدَعْوَةِ صَاحِبِ الْأَمْرِ (عج)»؛

من به دعای حضرت مهدی (عج) متولد شده‌ام.^۲

۱. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۰۲؛ مردان علم در میدان عمل، ج ۳، ص ۳۸۴. به نقل از توجیحات ولی عصر به علما و مراجع، ص ۲۳.

۲. عنایات حضرت مهدی (عج)....، ص ۲۶۳ (به نقل از العبقری الحسان، ج ۲، ص ۱۵۶). ر.ک: ضمانم، ص ۲۵۶ (تولد شیخ صدوق به دعای امام زمان علیه السلام).



آمین

(بر دعاهای دوستداران خود)

امام مهدی (عج) بر دعاهای ما «آمین» می گوید. امام امیرالمؤمنین علیه السلام به رَمِيه می فرماید: ای رمیله! هیچ مؤمنی نیست که بیمار شود، مگر این که به مرض او مریض می شویم، و اندوهگین نشود مؤمنی، مگر این که به خاطر اندوه او، اندوهگین گردیم، و دعایی نکند مگر این که برای او آمین گوئیم، و ساکت نماند مگر این که برایش دعا کنیم.^۱

ابوربیع شامی نیز به امام صادق علیه السلام عرض می کند: از عمرو بن اسحاق حدیثی به من رسیده.

حضرت فرمود: آن را بیان کن.

گفتم: «وی بر امیرالمؤمنین علی علیه السلام داخل شد، پس آن حضرت آثار زردی بر صورتش دید، فرمود: این زردی چیست؟ پس بیماری خود را توضیح داد. آن حضرت به او فرمود: ما خوشحال می شویم به خوشحالی شما و اندوهگین می شویم به حزن شما و بیمار می شویم به بیماری شما و دعا می کنیم برای شما که دعا می کنید ما آمین می گوئیم.»^۲

۱. مشارق الأنوار، ص ۴۵۲؛ مکیال المکارم (ترجمه فارسی)، ج ۱، ص ۱۶۳.

۲. مکیال المکارم (ترجمه فارسی) ج ۱، ص ۱۶۳؛ بصائر الدرجات، ص ۲۶۰.



نامه

حضرت (عج) در برخی مواقع لازم و حساس به برخی علما و نایبان خود هم چون شیخ مفید، سید ابوالحسن اصفهانی و... نامه می دهد.

«إِنَّهُ قَدْ أَدْنَى لَنَا فِي تَشْرِيفِكَ بِالْمَكَاتِبَةِ. هَذَا كِتَابُنَا إِلَيْكَ أَيُّهَا الْأَخِ الْوَلِيُّ»؛

همانا به راستی که به ما رخصت داده شد که تو را به مکاتبه مشرف فرماییم...

این نوشته ماست به سوی تو ای برادر دوستدار و...

«هَذَا كِتَابُنَا بِإِمْلَانِنَا وَ خَطُّ ثَقْتِنَا. هَذَا كِتَابٌ إِلَيْكَ... وَلَا تَطْهَرِ عَلَيَّ خَطْنَا

الذِي سَطَرْنَاهُ»؛^۱

این نوشته ماست به تو که به املاء و خط امین ما است... آن را بر کسی

آشکار نکن....

«ارخص نفسك واجعل مجلسك في الدهليز واقض حوائج الناس، نحن

ننصرك»^۲؛

خودت را راحت در دسترس مردم قرار بده، محل نشستنت را در دالان

خانهات انتخاب کن [تا مردم، سریع و آسان، با تو ارتباط داشته باشند] و

حاجت های مردم را بر آور. ما یاریت می کنیم.

۱. ر.ک: احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۳۲۳.

۲. عنایات حضرت مهدی (عج).... ص ۱۴۱.

□ سید دست کرد و پاکی را به من داد و فرمود: «این پاکت را به سید شهاب‌الدین مرعشی می‌دهی.»^۱

□ امام جماعت و هیأت امنای یکی از مساجد لبنان، قسم مؤکد یاد کرده بودند تا در ماه محرم، به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، مؤمنین را در آن مسجد اطعام نمایند و البته به سوگند خویش هم عمل می‌کردند.

به منظور شرکت مردم در این عمل خیر، صندوقی در آن مسجد نصب شده بود و چنان‌که معمول است، آن صندوق دارای قفل بود و فقط روزنه باریکی داشت که بتوان سکه یا اسکناسی را بداخل آن انداخت. پس از مدتی در آن صندوق را گشودند، اما با کمال تعجب نامه‌ای به همراه جعبه‌ای شکلات بزرگ لبنانی در آن یافتند. به هر صورت که محاسبه کردند، دیدند محال است بتوان آن جعبه را از روزنه باریک صندوق به داخل انداخت. و هنگامیکه آن نامه را گشودند، این جملات نورانی در آن به چشم می‌خورد:

بسم الله الرحمن الرحيم

«و قل اعملوا فسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون»

صدق الله العلی العظیم

«أنا المهدي المنتظر؛ اقامت الصلوة في مسجدکم و اکتل مما اکتتم و دعوت لکم، فادعوا لی بالفرج»؛

به نام خداوند بخشنده بخشایشگر

هر عملی را که می‌خواهید انجام دهید. اما بدانید عمل شما را خدا و رسول او و مؤمنان می‌بینند.

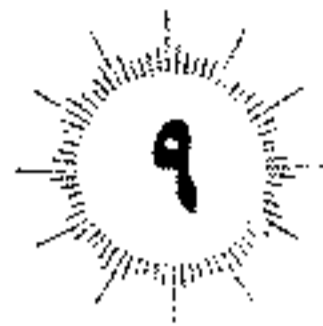
راست گفت خداوند بلند مرتبه با عظمت.

من مهدی منتظر هستم؛ در مسجد شما نماز خواندم و از آنچه شما خوردید من نیز خوردم و برای شما

دعا نمودم، پس شما نیز برای فرج من دعا کنید.^۲

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۲، ص ۲۵.

۲. انتظارات امام زمان (عج)، ص ۵۸، به نقل از راهی به سوی نور: ص ۸۱ (این واقعه، مربوط به سال ۱۴۰۴ هجری قمری است).



عیادت

بیمار، دل شکسته است و بیش از هر موقع دیگری به تسلیت و محبت نیازمند است. دل شکسته قدر دل شکسته داند.

□ در مراجعت از مشهد، در منزل «خاتون آباد» مریض شدم. احساس کردم شخصی به عیادتم آمد و مدتی با من صحبت فرمود که از سخنش لذت بردم. از حالم پرسید و در نهایت، به من وعده شفا داد. پس از رفتنش سراغ او را از اطرافیان گرفتم، آنها گفتند: کسی به اینجا نیامده است! باز صدای غیبی را شنیدم که فرمود: مگر لیلۃ التسمیة و عدۃ ملاقات نبود؟ امشب همان شب است.^۱

□ حاج آقا سید عبدالله رفیعی در اواخر عمرشان مریض شده بودند و دیگر نمی توانستند از خانه خارج شوند و تمام کارهای شخصی ایشان را من که همسر و محریشان بودم، انجام می دادم.

شبی شام حاج آقا را دادم و رختخواب ایشان را پهن کردم و ایشان را در رختخوابشان خوابانیدم. ناگهان صدای مردی را شنیدم که می فرمود: یا الله! یا الله! داخل حیاط آمدم و در تاریکی، آقای را دیدم....

۱. عنایات حضرت مهدی (عج).... ص ۳۴۹؛ برکات حضرت ولی عصر (عج)، ص ۲۶۴.

عرض کردم: آقا! تشریف بیاورید داخل اتاق. ایشان هم داخل اتاق شدند و بالای سر حاج آقا رفیعی نشستند و مشغول احوال پرسی شدند...^۱



تشییع

حضرت، در تشییع جنازه برخی دوستداران مخلص خود، شرکت می‌کند.^۱ در این مورد، نمونه‌های فراوانی است:

□ حضرت آیت الله امامی کاشانی، در جلسه سوم مجلس ختمی که در «مسجد اعظم قم»، از طرف اساتید حوزه علمیه قم برگزار شده بود، در سخنرانی خود فرمودند: یکی از افرادی که مورد وثوق است و گاهی اخباری را در دسترسم قرار می‌دهد، گفت: «به منظور شرکت در تشییع جنازه حضرت آیت الله العظمی گلپایگانی رحمته الله علیه از تهران به قم رفتم و به مسجد امام حسن مجتبی رحمته الله علیه رسیدم. در آنجا به دو نفر از اصحاب حضرت حجّت، ارواحنا فداه، برخورد کردم. آنان به من گفتند: «امام زمان رحمته الله علیه در مسجد امام حسن عسکری رحمته الله علیه تشریف دارند، برو آقا را ملاقات کن». با عجله، خودم را به مسجد امام حسن عسکری رحمته الله علیه رساندم و وارد مسجد شدم. در آن هنگام اذان ظهر را گفته بودند. من، متوجه شدم که حضرت، با سی نفر از اصحاب، مشغول نماز هستند. اقتدا کردم. بعد از نماز، حضرت فرمودند: «ما، از همین جا تشییع می‌کنیم...». از مسجد خارج شدیم و دنبال جمعیت، با آقا رفتیم تا به صحن رسیدیم.»^۲

۱. مکیال المکارم (ترجمه فارسی)، ج ۱، صص ۱۱۸ - ۱۲۱. رک: ضنائم، ص ۲۵۷ (تشییع جنازه شیعیان).

۲. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۲، ص ۱۳۷.

□ مرحوم آیت الله سید محمد باقر مجتهد سیستانی، پدر آیت الله العظمی حاج سید علی سیستانی، دامت برکاته، در مشهد مقدس، برای آن‌که به محضر امام زمان (عج) شرفیاب شود، ختم زیارت عاشورا را چهل جمعه، هر هفته در مسجدی از مساجد شهر آغاز می‌کند.

. ایشان می‌فرمود: «در یکی از جمعه‌های آخر، ناگهان، شعاع نوری را مشاهده کردم که از خانه‌ای نزدیک به آن مسجدی که من در آن مشغول به زیارت عاشورا بودم، می‌تابید. حال عجیبی به من دست داد و از جای برخاستم و به دنبال آن نور، به در آن خانه رفتم. خانه کوچک و فقیرانه‌ای بود که از درون آن، نور عجیبی می‌تابید. در زدم. وقتی در را باز کردند، مشاهده کردم که حضرت ولی عصر امام زمان (عج)، در یکی از اتاق‌های آن خانه، تشریف دارند و در آن اتاق، جنازه‌ای را مشاهده کردم که پارچه‌ای سفید روی آن کشیده بودند.

وقتی که من وارد شدم و اشک‌ریزان سلام کردم، حضرت، به من فرمودند: «چرا این گونه به دنبال من می‌گردی و این رنج‌ها را متحمل می‌شوی؟! مثل این باشید (اشاره به آن جنازه کردند) تا من به دنبال شما بیایم.» بعد فرمود: «این، بانویی است که در دوره بی‌حجابی (دوران رضا خان پهلوی)، هفت سال از خانه بیرون نیامد تا مبادا نامحرم او را ببیند!»^۱

□ همین که خواستند جنازه را وارد قبر کنند، من خود جلو رفتم که مباشرت این کار نمایم. ممانعت کردند که تو الان، حالت این کار را نداری، بگذار کس دیگر این

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۳، ص ۱۵۸. و نیز ر.ک: عنایات حضرت مهدی (عج)، صص ۳۶۱ - ۳۷۰.

کار را انجام دهد. پس آمدم و در کناری نشستم.
در پهلوی من جناب سالک علوم باطنیه و صاحب مقامات شامخه آخوند حاجی
ملاً زمان که از او تاد زمان بود قرار داشت.
ناگاه دیدم رعشه به اندام جناب آخوند افتاد و بی اختیار خود را به من چسباند و
هی می گفت:
«آقا سید حسن؛ حضرت حجّت علیه السلام اینجاست، حضرت حجّت علیه السلام اینجاست» و
به دست خود اشاره به سمت قبر می نمود.
به او گفتم: تو از کجا می گویی؟
در جواب گفت: من از بویش می شناسم.^۱

۱. توجهات ولی عصر به علما و مراجع، ص ۶۳، به نقل از شرح احوال آیت الله العظمی اراکی رحمته الله، رضا استادی، ص ۵۲۷.



دفع بلا

امام پناه شیعه و همگان است. با تدبیر و دست توانمند آن حضرت، چه بسیار بلاها و فتنه‌هایی که از شیعیان و بلکه همهٔ مسلمین و جهانیان دفع شده است. بسیاری از آنها، پس از ظهور، توسط خود آن حضرت آشکار خواهد شد. ما خود نیز در جریان پیروزی انقلاب اسلامی، واقعه طبرس، هشت سال دفاع مقدس، پذیرش قطعنامه، خنثی شدن حادثه اسفبار ۱۸ تیر و... بسیاری از آنها را به چشم خود دیده‌ایم.

«أنا خاتم الأوصياء و بی يدفع الله عزّوجلّ البلاء عن أهلی و

شیعتی»؛^۱

من، آخرین وصی‌ام و خداوند، به واسطهٔ من بلا، را از خاندان و شیعیان من

دور می‌سازد.

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۴۶.



پیام

آن بزرگوار، در فرازهای مهمی از تاریخ، پیام‌هایی برای جامعه شیعه یا برخی افراد می‌فرستد.

فتوای میرزای شیرازی به حرمت استعمال تنباکو و پیام به سید ابوالحسن اصفهانی و امام راحل در واقعه بیست و یکم بهمن، نمونه‌های گویایی است که در گذشته به آنها اشاره شد.^۱

□ حضرت آیت‌الله حاج آقا مرتضی حائری رحمته‌الله از قول یکی از علما این قضیه را نقل کرده‌اند:

زمانی رضا شاه پهلوی همه را به اتحاد شکل، حکم کرد و دستور داد کت و شلوار بپوشند و به «کلاه پهلوی» بر سر بگذارند و بعد هم حکم شد که «کلاه شاپو» به سر بگذارند؛ لکن روحانیون به شرط ارائه مدرک، از این قانون معاف می‌شدند.

مرحوم سید ابوالحسن اصفهانی رحمته‌الله تا مقداری که برایش مقدور بود، از دادن مدرک، مضایقه نداشت. به همین جهت برخی در مورد اجازه امور حسبیه و اجازاتی که مانع تغییر لباس روحانیت شود، به مرحوم سید رحمته‌الله اعتراض می‌کنند که این کار باعث سست شدن اجازات شما می‌شود. مرحوم سید ابوالحسن در جواب

۱. ر.ک. «پاسداری» از همین کتاب، ص ۲۳.

فرموده بود: «دستور کتبی از امام زمان علیه السلام آمده است توسط شیخ محمد کوفی (علی‌الظاهر)». در آن موقع، قدری گشتند، اما عین دستور را پیدا نکردند؛ و مفاد آن دستور این بود که ایشان وظیفه‌شان همین است.^۱

□ در خواب از آقا سؤال کردم: فرج شما کی خواهد بود؟ فرمود: «نزدیک است به شیعیان ما بگویند دعای ندبه را روزهای جمعه بخوانند.»^۲

□ امام عصر علیه السلام در نامه‌ای به جناب محمد کرخی چنین مرقوم داشتند:

«یا محمد بن علی، قد اذانا جهلاء الشيعة و حماؤهم و من دینه جناح

البعوضة ارجح منه...»؛

ای محمد بن علی! جاهلان و نابخردان شیعه، موجبات آزار و اذیت ما خاندان وحی را فراهم می‌کنند و افرادی که برای دینشان به اندازه یک بال مگس ارزش قائل نیستند، باعث ناراحتی ما می‌شوند....

... این نامه را به عنوان امانت و دینی به گردن تو و هر که نامه من به او برسد، قرار دادم و شما مکلف هستید که محتوای این فرمان را به همه دوستان و شیعیان من برسانید، شاید خداوند متعال به آنها توفیق عنایت فرماید و در سایه بهره برداری از کلمات من، به سوی حق بازگردند و از آنچه نمی‌دانند، دست بردارند. پس هر کس از شیعیان و دوستان ما که از مضمون فرمان من در این نامه

۱. شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۳، ص ۱۲۷؛ عنایات حضرت مهدی (عج)، ص ۱۱۰، به نقل از یادداشت‌های

مخطوط حضرت آیت‌الله حائری مد ظله العالی، ص ۱۳۱.

۲. ملاقات با امام زمان (عج)، ص ۴۶.

۳. محمد بن علی بن هلال کرخی.

آگاهی یافت و به آنچه در این فرمان است عمل نکرد، سزاوار لعنت خداوند و ملائکه و فرستادگان و اولیاء او خواهد بود...^۱

□ در مسجد جمکران قم اعمال را بجا آورده و با همسرم می آمدم. دیدم آقای نورانی داخل صحن شده و قصد دارند طرف مسجد بروند. گفتم: «این سید در این هوای گرم تابستان از راه رسیده تشنه است.» ظرف آبی به دست او دادم تا بنوشد؛ پس از آنکه ظرف آب را پس داد گفتم: «آقا شما دعا کنید و فرج امام زمان را از خدا بخواهید تا امر فرجش نزدیک گردد.»

فرمود: «شیعیان ما به اندازه آب خوردنی، ما را نمی خواهند، اگر بخواهند دعا می کنند و فرج ما می رسد.»

این را فرمود و تا نگاه کردم آقا را ندیدم. فهمیدم وجود اقدس امام زمان علیه السلام را زیارت کردم و حضرتش امر به دعا نموده است.^۲

□ حجة الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمد باقر ملبوبی، صاحب کتاب «الوقایع والحوادث» خوابی را که خود از مرحوم آیت الله سید محمد هاشمی گلپایگانی شنیده اند، چنین تعریف می کند:

حجة الاسلام مرحوم سید محمد گلپایگانی فرزند آیت الله سید جمال گلپایگانی - رحمة الله علیهما - فرمود:

پس از فوت مرحوم پدرم شبی در خواب دیدم حضورشان مشرف و ایشان در

۱. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۴۷۳.

۲. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۱، ص ۱۵۵.

اطاق مفروش به زیلو و فاقد اثاث نشسته‌اند.

گفتم: پدر! اگر خبری نیست ما هم به دنبال کارمان برویم؛ وضع طلبگی در گذشته و حال، همین است که به چشم می‌خورد.

فرمود: پسر حرف مزن؛ هم اکنون ولی امر - عَجَلُ اللَّهِ فَرَجَهُ الشَّرِيفُ - تشریف می‌آورند. آنگاه پدرم از جا برخاست. متوجه شدم محبوب کُلِّ عالم، تشریف آورده‌اند؛ پس از عرض سلام و جواب، حضرت، قبل از اینکه من حرفی بزنم فرمود: سید محمد، مقام پدرت این حجره محقر نیست؛ بلکه مقامش آنجاست. بر اثر اشاره دست حضرت نگاه کردم قصری با شکوه، ساختمانی با عظمت که يُدرک ولا یُوصف است، دیدم و خوشحال گردیدم. عرض کردم: یا بن رسول الله! آیا وقت ظهور موفورالسرور رسیده است تا دیدگان همه به جمال و حضور و ظهورت روشن شود؟ فرمود:

«لم تبق من العلامات الا المحتومات و ربما (او فریما علی تردید منی) اوقعت فی مدة قليلة فعلیکم بدعاء الفرج.»^۱

از علائم ظهور فقط علامات حتمی مانده است و شاید آنها نیز در مدتی کوتاه به وقوع پیوندند و بر شما باد دعای فرج^۱

۱. مرحوم آیت الله آقای سید محمد از علمای اعلام نجف و از خواص مرحوم آیت الله العظمی حکیم و دارای طبع شعر عالی و از دانشمندان بنام نجف اشرف بود که همین چند سال قبل، دار دنیا را وداع و در جوار مرقم مظهر حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام دفن گردید.

او فرزند مرحوم آیت الله العظمی حاج سید جمال الدین گلپایگانی است که از مراجع بزرگ عصر و از اوتاد و نوادر زمان خود و أسوه اخلاق و معنویت و صفای باطن بود.

آن بزرگوار در سال ۱۲۹۵ هجری قمری در قریه سعید آباد گلپایگان متولد شده و در حدود سال ۱۳۷۹ قمری در نجف اشرف از دنیا رفته و در وادی السلام به خاک سپرده شده است.

□ حضرت آیت‌الله حاج میرزا احمد سیبویه ساکن تهران از آقا شیخ حسین سامرائی که از اتقیاء اهل منبر در عراق بودند، نقل فرمودند:
در ایامی که در سامراء مشرف بودم روز جمعهای طرف عصر در سرداب مقدس رفتم. دیدم غیر از من احدی نیست و من حالی پیدا کرده و متوجه مقام صاحب الامر - صلوات الله علیه - شدم. در آن حال صدایی از پشت سر شنیدم که به فارسی فرمود: «به شیعیان و دوستان ما بگویید که خدا را قسم دهند به حق عمه‌ام حضرت زینب علیها السلام که فرج مرا نزدیک گرداند.»^۱

□ یکی از فقهاء آل محمد صلوات الله علیهم و مراجع بزرگوار در سال ۱۴۱۵ هجری قمری چنین نقل می‌فرمود:
یکی از اشخاص مورد اعتماد، اخیراً امام زمان (عج) را در عالم رؤیا دیده بود که تابلویی روی سینه مبارکشان آویخته بودند و در آن جملاتی به این صورت به چشم می‌خورده است:

أَنَا صَابِرٌ عَلَيَّ هَذَا الْأَمْرِ

وَلَكِنْ

أُنْدُبُونِي، أُنْدُبُونِي، أُنْدُبُونِي.

بر این امر (غیبت کبری) صبر می‌کنم،

ولکن

با سوز و ناله، بلند بر من گریه کنید، گریه کنید، گریه کنید!

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۱، ص ۲۵۱.

۲. انتظارات امام زمان (عج)، ص ۵۰؛ راهی به سوی نور، ص ۱۸۰.

□ آن حضرت فرمودند: «چرا به مردم نمی‌گویی امام زمانم مظلوم است؟ برو بگو مردم مرا فراموش کرده‌اند، بگو امام زمانم غریب است، مردم به یاد من نیستند!»^۱

□ گفتم: آقا تشریف بیاورید داخل شهر.

فرمودند: من در این شهر غریبم.

گفتم: آقا اگر کاری دارید من برایتان انجام دهم.

فرمودند: ما کارگران زیادی داریم، ولی آنها حق ما را می‌خورند و اکثراً یک قدم

برای من بر نمی‌دارند و به یاد من نیستند.^۲

□ پس از سلام از ایشان سؤال کردم: شما کیستید؟

آقا فرمودند: من مظلوم‌ترین فرد عالم هستم.^۳

□ آن حضرت رو به من کرد و فرمود: برو به مسئولین نظام بگو تا کی باید یک

مشت کر و لال را به مکه بفرستید؟ چرا عده‌ای را که به زبان اینها آشنا باشند، به حج

نمی‌فرستید، تا معارف ما را به اینان برسانند!^۴

□ یکی از فضلاء از قول یکی از افراد مورد وثوق و او از قول آیت‌الله مجتهدی از

علماء تهران، برایم چنین نقل کرد: شبی در نجف، بعد از اتمام نماز جماعت پشت

۱. راهی به سوی نور، ص ۱۶۴ به نقل از ملاقات با امام عصر(ع)، ص ۱۰۲.

۲. ملاقات با امام عصر(عج)، ص ۱۰۲.

۳. شیفتگان حضرت مهدی(عج)، ج ۳، ص ۱۶۰ (تشریف حجة الاسلام حاج سید اسماعیل شرفی).

۴. تشریف یافتگان، ص ۱۴۵؛ ر.ک: ضمانت، ص ۲۶۱ (تاکی باید...!)

سر آیت‌الله شهید مدنی و خلوت شدن مسجد، ناگهان دیدم آقای مدنی به شدت شروع کرد به گریستن، چون به من اظهار لطف داشتند به خودم جرئت دادم و از ایشان علت گریه را آن هم این طور ناگهانی پرسیدم.

ایشان فرمودند: بعد از نماز یکی به من گفت امام زمان (عج) را دیده است که به او فرموده‌اند: بین این شیعیان بعد از نماز بلافاصله به سراغ کارهای خود رفتند و هیچکدام برای فرج من دعا نکردند. من هم تا این را شنیدم به شدت متأثر شدم و گریستم.

آقای مجتهدی می‌گفت: بعداً متوجه شدم، امام زمان عجله این گلایه را به خود ایشان کرده بود.

□ یکی از مراجع تقلید و علمای ربّانی می‌فرمود:

امام عصر (عج) در یکی از تشرّفات به محضرشان فرموده بودند: اگر به اندازه‌ای که برای پیدا کردن مرغ گمشده خود جستجو می‌کنید به دنبال من می‌گشتید، مرا می‌یافتید.^۱

□ سال‌های بسیاری در قنوت سرور عزیزمان حضرت آیت‌الله بهاء‌الدینی، آیات نورانی قرآن کریم و دعاهای مرسوم را می‌شنیدیم، تا این که ناگهان زمانی متوجه شدیم که نوع کلمات و عبارات ایشان تغییر یافته است. چون دستان خود را مقابل صورت می‌گیرند، برای حضرت مهدی عجله دعا می‌کنند:

«اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه فی هذه الساعة و فی کل ساعة،

ولياً و حافظاً و قائداً و ناصرأ و دليلاً و عينا حتى تسكنه ارضك طوعا و تمتعه فيها طويلاً.»
روزی که در محضر آقا بودیم و فرصت مناسبی فراهم بود از تغییر رویه ایشان در
این باره پرسیدیم. معظم له به یک جمله بسنده کردند:
«حضرت پیغام دادند در قنوت به من دعا کنید.»^۱

۱. حاج آقا رضا بهاء‌الدینی «آیت بصیرت»، ص ۱۰۷. ظاهراً این پیام توسط مرحوم حاج شیخ جعفر مجتهدی (ره) به ایشان داده شده است. ر.ک: در محضر لاهوتیان، ص ۳۴۸.



مسجدها و مقامها

(مسجد سهله، کوفه، جمکران، امام حسن مجتبیٰ علیه السلام و...)

امام، جایگاه‌هایی را برای عبادت و توجه به خود برمی‌گزیند و با نشانه‌ها و کراماتی، همراه می‌کند و همگان را به آن جا فرامی‌خواند تا خدا را بخوانند و متوجه امام خود باشند و فرج او را که فرج خود آنان است، بخواهند. در ایران اسلامی، مسجد جمکران، از اهمّیت ویژه‌ای برخوردار است. مسجد امام حسن مجتبیٰ علیه السلام در قم و مقام صاحب الزمان (عج) در شوشتر نیز معروف است. مقام صاحب الزمان در حله نیز مطاف مردمان و زیارتگاه خاص و عام است و حکایتی شنیدنی دارد.

□ امام (عج) فرمود: [ای حسن بن مثلثه جمکرانی!] مردم را بگو تا به این موضع رغبت کنند و عزیز بدارند و چهار رکعت نماز بگذارند... فمن صلاهما فکأنما صلی فی البیت العتیق؛ هر کس این دو رکعت (یا دو نماز) را بخواند، گویی در خانه کعبه آن را خوانده است.^۱

□ خندید، چشمش را به زمین انداخت و فرمود: دارم نقشه مسجد می‌کشم. یکی

۱. نجم الثاقب، ص ۳۸۳. برای آگاهی از تاریخ و چگونگی بنای مسجد مقدس جمکران؛ ر.ک: ضمانم، ص ۲۶۲ (مسجد مقدس جمکران)

از عزیزان فاطمه زهرا علیها السلام در این جا زمین افتاده و شهید شده است. من مربع مستطیل خط کشیده‌ام، این جا محراب و این جا که می‌بینی قطرات خون است که مؤمنین می‌ایستند... این جا حسینه می‌شود و اشک از چشمانش جاری شد.^۱

□ فرمود: شما مرا دعوت کردید من هم اجابت کردم حال من هم شما را دعوت می‌کنم که همه شما فردا برای نهار در همین جا مهمان من باشید. من فردا همین وقت منتظر هستم.

روز بعد، صبح از شهر به مقصد همان محل حرکت نمودند. وقتی به گردنه «الله اکبر» که مشرف به آن صحراها و تپه‌ها است رسیدند و نگاهشان به آن محل افتاد، در آنجا خیمه‌ها و سراپرده‌های ملوکانه مشاهده کردند، از روی تعجب گفتند: الله اکبر. رفتند تا وارد شدند، دیدند همان شخص بزرگوار هم در زیر آن سراپرده تشریف دارد...^۲

□ شیخ علی، همیشه با امام زمان (عج) عتاب و خطاب می‌کرد و از زیادی یاران و عاشقان حضرت سخن می‌گفت. روزی بر حسب اتفاق به بیابان رفته و همان سخنان را با امام زمان (عج) می‌گفت.

ناگهان شخصی نزد او حاضر شد و فرمود: یا شیخ! من صاحب الزمان هستم، این قدر با من عتاب و خطاب مکن.

واقعیت به این گونه‌ای که تو فهمیده‌ای نیست... اگر می‌خواهی حقیقت مطلب بر

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج) ...، ص ۱۵۶ (تشریف احمد عسکری و بنای مسجد امام حسن مجتبی علیه السلام در قم).

۲. با محرمان راز، ص ۱۵۱ (بنای مقام صاحب الزمان شوشتر).

تو آشکار گردد، برو مخلصین واقعی مرا که می شناسی، دعوت کن و در شب جمعه برای آنها در صحن حیاط منزلت مجلسی مهیا کن و دو بزغاله بر بالای بام خانهات بگذار و منتظر ورود من باش تا بر بام خانهات بیایم و واقعیت را به تو بفهمانم و بدانی که اشتباه کرده‌ای.

... روز موعود، همین که خون بزغاله از ناودان به حیاط ریخته شد، شیعیان به گمان اینکه حضرت، سر شیخ علی و دوستش را از بدن جدا ساخته، از صحن خانه شیخ بیرون آمده و پا به فرار نهادند!

حضرت فرمودند: دیگر این قدر عتاب و خطاب نکن. این شهر حله بود که می گفتم بیش از هزار نفر از مخلصین ما در آن هستند.

پس از آن شیخ علی حلاوی آن بقعه را مرمت و به نام «مقام صاحب الزمان» نام گذاری کرد. از آن زمان تا کنون آن جایگاه شریف، مطاف مردمان و زیارتگاه خاص و عام است.^۱

۱. عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۲۰۶ به نقل از العبقری الحسان، ج ۲، ص ۷۷، سطر ۲۰. ر.ک: ضمانم، ص ۲۸۲ (مقام صاحب الزمان در حله و درسی بزرگ به شیخ علی حلاوی)



نیابت و وکالت

یکی از مهم‌ترین جلوه‌های محبت حضرت به شیعیان، قرار دادن آن حضرت و کلا و نایبانی را برای خود در ایام غیبت کبرا است:

«و أما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها إلى رواة حديثنا فانهم حجتي

عليكم و انا حجة الله عليكم.»^۱

و اما در مورد رخدادهای جدید، به راویان حدیث ما رجوع کنید که ایشان

حجت من بر شما و من حجت خدا بر شما هستم.

تاریخ نایبان امام زمان (عج)، تاریخ سراسر مبارزه و شهادت روحانیت شیعه است. حفظ و حراست دین در عصر غیبت، از دستبرد راهزنان و شیادان و فتنه‌ها و حوادث ایام، همواره بر عهده نایبان، همان فقهای وارسته و اسلام شناسان سترگ بوده است.

پیروزی انقلاب اسلامی ایران به رهبری امام راحل علیه السلام، نایب امام زمان (عج) بهترین گواه بر این همه است.

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۲۹۱. شایان ذکر است که این روایت در کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۴ و بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۸۱ به این صورت آمده است: «و انا حجة الله عليهم» و در احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۵۴۳ و وسائل الشیعة، ج ۱۸، ص ۱۰۱ «و انا حجة الله» آمده است، بدون «عليهم» و «عليکم».

□ فرزند حضرت آیت‌الله العظمی گلپایگانی می‌گوید:

«در اوایل ماجرای کشف حجاب در دوره رضاشاه ملعون، در رابطه با نحوه مبارزه با آن هر یک از علما نظر خاصی داشتند. مرحوم آیت‌الله گلپایگانی رحمته می‌فرمایند: من بسیار ناراحت بودم از اینکه نمی‌دانستم وظیفه ما چیست. راهی ندیدم جز اینکه به حضرت ولی عصر، ارواحنا له الفداء، توسل پیدا کنم و از آن حضرت استمداد بطلبم. عرض کردم: یا بن الحسن! وظیفه مرا معین فرماید.

شب در عالم رؤیا، تابلو بسیار بزرگی را دیدم که با خطی درشت و خوانا بر آن نوشته شده بود: «فاذا ظهر علیکم الفتن فعلیکم بشیخ عبدالکریم»^۱

از خواب بیدار شدم و خدمت مرحوم حاج شیخ عبدالکریم رسیده، خوابم را گفتم. ایشان فرمود: «باید کمر همت را بست تا از هر راه ممکن اقدام نمایم»^۲.

تردید نیست که در آن زمان مرجع علی الاطلاق شیعیان، مرحوم شیخ عبدالکریم حائری بوده است و این داستان بدان معنی است که در مشکلات و فتنه‌ها، باید به ولی امر و ولی فقیه زمان مراجعه کرد و برای نجات از انحرافات، راهی جز قرار گرفتن تحت امر ولی فقیه وجود ندارد.^۳

۱. هر وقت فتنه‌ها ظاهر شدند، بر شما باد مراجعه به شیخ عبدالکریم.

۲. شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ص ۱۲۹.

۳. انتظارات امام زمان (عج)، ص ۴۱.



تعلیم

حضرت (عج)، دعاها^۱ و زیارات متعددی را به برخی علاقه‌مندان خود تعلیم داده است، از جمله آنها دعاهای فرج و عظم البلاء^۲ و زیارت‌های آل یاسین و رجبیه است که هر یک، دارای مضامین بسیار بلند و بهترین دستمایه برای مناجات با خدا و انس با آن حضرت هستند. علاوه بر اینها آن بزرگوار در مواردی پرسش‌های علمی برخی علما را پاسخ می‌دهد و یا آنها را از اشتباه در می‌آورد.

□ علامه حلی گفت: این فتوا بر خلاف اصل و قاعده است و دلیل و روایتی را که مستند آن شود، نداریم.

آن جناب (حضرت ولی عصر علیه السلام) فرمود: دلیل این حکم که من گفتم، حدیثی است که شیخ طوسی در کتاب تهذیب (در فلان صفحه و فلان سطر) نوشته است.^۳

□ صاحب کتاب مفتاح الکرامه، سید جواد عاملی رضی الله عنه فرمود:

شبی، استاد سید «بحرالعلوم» از دروازه شهر نجف بیرون رفت و من نیز به دنبال

۱. ر.ک: عنایات حضرت مهدی (عج)....، صص ۵۷ - ۷۴.

۲. مکیال المکارم (ترجمه فارسی)، ج ۱، ص ۳۳۴.

۳. عنایات حضرت مهدی (عج)....، ص ۳۵ ر.ک: ضامن، ص ۲۸۶ (نشانی حدیث در تشریح علامه حلی).

او رفتم تا وارد مسجد کوفه شدیم، دیدم آن جناب به مقام حضرت صاحب الأمر علیه السلام رفت و با امام زمان، ارواحنا فداه، گفت‌گویی داشت، از جمله از آن حضرت سؤالی پرسید، ایشان فرمودند:

«در احکام شرعی، وظیفه شما عمل به ادله ظاهری است و آنچه از این ادله به دست می‌آورد، همان را باید عمل کنید و شما مأمور به احکام واقعی نیستید.»^۱

□ سید بحر العلوم رحمته الله به قصد تشریف به سامرا تنها به راه افتاد. در بین راه راجع به این مسأله، که گریه بر امام حسین علیه السلام گناهان را می‌آمرزد، فکر می‌کرد، همان وقت متوجه شد که شخص عربی سوار بر اسب به او رسید و سلام کرد، بعد پرسید: جناب سید درباره چه چیز به فکر فرورفته‌ای؟ اگر مسأله علمی است بفرمایید شاید من هم اهل باشم؟ سید بحر العلوم گفت: در این باره فکر می‌کنم که چطور می‌شود خدای تعالی این همه ثواب به زائرین و گریه‌کنندگان بر حضرت سیدالشهداء علیه السلام می‌دهد، مثلاً در هر قدمی که در راه زیارت بر می‌دارد ثواب یک حج و یک عمره در نامه عملش نوشته می‌شود، و برای یک قطره اشک تمام گناهان صغیره و کبیره‌اش آمرزیده می‌شود؟

آن سوار عرب فرمود: تعجب نکن! من برای شما مثالی می‌آورم تا مشکل حل شود، سلطانی به همراه درباریان خود به شکار می‌رفت، در شکارگاه از همراهانش دور افتاد و به سختی فوق العاده‌ای افتاد و بسیار گرسنه شد، خیمه‌ای را دید و وارد آن خیمه شد، در آن سیاه چادر، پیرزنی را با پسرش دید. آنان در گوشه خیمه

۱. انتظارات حضرت مهدی (عج) از شیعیان، ص ۲۷ به نقل از قصص العلماء، ص ۱۷۳.

عُنیزه‌ای (بز شیرده) داشتند و از راه مصرف شیر این بُز، زندگی خود را می‌گرداندند، وقتی سلطان وارد شد او را نشناختند، ولی بخاطر پذیرایی از مهمان، آن بُز را سر بریده و کباب کردند، زیرا چیز دیگری برای پذیرایی از مهمان نداشتند. سلطان شب را همان جا خوابید و روز بعد از ایشان جدا شد و به هر طوری که بود خود را به درباریان رسانید و جریان را برای اطرافیان نقل کرد.

در نهایت از ایشان سؤال کرد: اگر بخواهم پاداش میهمان نوازی پیرزن و فرزندش را داده باشم، چه عملی باید انجام بدهم؟

یکی از حضار گفت: به او صد گوسفند بدهید، یکی از وزراء گفت: صد گوسفند و صد اشرفی بدهید، دیگری گفت: فلان مزرعه را بدهید، سلطان گفت:

هر چه بدهم کم است، زیرا اگر سلطنت و تاج و تختم را هم بدهم آن وقت مقابله به مثل کرده‌ام، چون آنها هر چه را که داشتند به من دادند، من هم باید هر چه را که دارم به ایشان بدهم تا سر به سر شود، بعد به سید فرمود:

حضرت سیدالشهداء علیه السلام هر چه از مال و منال و اهل و عیال و پسر و برادر و دختر و خواهر و سر و پیکر داشت همه را در راه خدا داد، پس اگر خداوند به زائرین و گریه‌کنندگان آن همه اجر و ثواب بدهد، نباید تعجب نمود، چون خدا که خدائیش را نمی‌تواند به سیدالشهداء علیه السلام بدهد، پس هر کاری که می‌تواند انجام می‌دهد، یعنی با صرف نظر از مقامات عالی خودش، به زوار و گریه‌کنندگان آن حضرت، درجاتی عنایت می‌کند در عین حال اینها را جزای کامل برای فداکاری آن حضرت نمی‌داند، پس شخص عرب از نظر سید بحرالعلوم غایب شد.^۱

۱. ملاقات با طاووس بهشت حضرت مهدی (عج)، ص ۱۶۳.

□ از مقابل او گذشته و در صفه ایستاده و زیارت حضرت ولی عصر علیه السلام را خوانده و آمدم در جلوی آن آقا مشغول نماز شدم و بعد از نماز شروع کردم به خواندن دعای ندبه و رسیدم به آن جمله «وَعَزَّجَتْ بِرُوحِهِ إِلَى سَمَائِكَ» آن آقا فرمودند: این جمله از ما نرسیده «وَعَزَّجَتْ بِرُوحِهِ إِلَى سَمَائِكَ» (صحیح است) و چرا رعایت وظیفه را نمی‌کنید و جلوتر از امام نماز می‌خوانید؟!!

من غفلت از این دو آیت بزرگ نموده و دعا را تمام و به سجده رفتم و در سجده متوجه شدم که آن آقا کیست که فرمود: «این جمله از ما نرسیده و چرا جلوی امام ایستادی؟»

بسیار مرعوب شده و سر از سجده برداشتم که دامن مطلوب را بگیرم، دیدم سرداب تاریک و کسی نیست. متوجه شدم به چه دولتی رسیدم و به رایگان از دست دادم.^۱

□ ابن قولویه به سند خود از ابی عبدالله بن صالح روایت کند که آن حضرت را در برابر حجرالاسود (در مسجد الحرام) دیده است زمانی که مردم برای بوسیدن آن کشمکش می‌کردند و آن حضرت علیه السلام می‌فرمود: به این کار مأمور نشده‌اند!^۲

□ ناگاه دیدم که سید عربی داخل شد به لباس اهل علم نبود لکن در کمال تمکین و وقار بود، من از مشاهده او اذیت شدم که حاج مهدی نیامد تا این سید وارد شد.

۱. شیفتگان حضرت مهدی، ج ۱، ص ۲۳۹ (تشریف علامه میرجهانی در سرداب مقدس)؛ توجیحات ولی عصر به علما، ص ۱۵۴؛ به نقل از گنجینه دانشمندان، ج ۲، ص ۴۱۵.

۲. ارشاد شیخ مفید، ج ۲، ص ۳۳۲؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۶۰؛ دیدار با امام زمان علیه السلام در مکه و مدینه، ص ۶۷.

بهر حال تشریف آورد و نشست پس از تحیت و سلام فرمود: ای شیخ آیا در این اوقات درسی و بحثی دارید؟ عرض کردم: بلی. فرمود: از کجا است؟ عرض کردم: از کتاب شرایع در فلان جای او است. فرمود: فلان مسأله را چه کردید؟ و آن مسأله‌ای بود مشکل که حل نشده بود. عرض کردم: حل نشد. فرمود: چرا برایش به فلان روایت استناد نمودید و آن روایت را دلیل نیاوردید؟! و آن حضرت روایتی از جایی بیان نمود که در موضوع دیگر و باب دیگر ذکرش نموده بودند و لکن بعضی فقرات آن مناسبت با این مطلب داشت. عرض کردم: درست می‌فرمایید، دلالتش تمام است. بعد از آن مسأله دیگر که هم حل نشده پرسید. عرض کردم: درست نشده است. فرمود: چرا فلان روایت را که در فلان باب است دلیل آن قرار ندادید؟! و آن روایت را کسی برای این مسأله ذکر نکرده بود، چون تأمل نمودم دیدم که دلالتش برای این مسئله هم تمام است. و هم‌چنین او چندین مسئله لم تنحل (حل نشده) سؤال فرمود و برای همه، روایت‌های متفرقه آورد، روایت‌ها موضوعشان چیز دیگر و در باب‌های دیگر ذکر شده بودند و لکن مشتمل بر فقراتی بود که حکم این مسأله از آنها هم استفاده می‌شد و من تصدیق می‌کردم.

از سؤال جواب دوّم و سوّم او عظمت مقام علمی او در نظرم گرفت و از کثرت اطلاع و تبحر او در حیرت و تعجب افتادم، و در فکر فرو رفتم که آیا این عالم اهل کجا است که معرفت خدمتش پیدا ننموده و اسمش را نشنیده‌ام و حال آنکه علمای نجف و کربلا و سامره را می‌شناختم، تا گاهی که برخاست و تشریف برد و او را تا دم پله مشایعت نمودم، چون به جای خود برگشتم در دلم افتاد که حضرت ولی عصر و امام زمان علیه السلام باشد، خادم خود را صدا زدم و به او گفتم این سید که حال از نزد ما تشریف برد از کدام سمت روانه شد و به کجا رفت؟ گفت: من سیدی

ندیده‌ام؟ گفتم: همین سید که تازه تشریف برد. گفت: من بر طبق دستور و سفارش شما کسی را نگذاشته‌ام بیاید، و کسی نیامده است تا برود.^۱

□ تأکید فرمود که بعد از نمازهای پنجگانه این دعا را بخوان:

«اللَّهُمَّ سَرِّحْنِي عَنِ الْهُمُومِ وَالْغُمُومِ وَوَحْشَةِ الصَّدْرِ وَوَسْوَاسَةِ الشَّيْطَانِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ

الرَّاحِمِينَ.»

و تأکید فرمودند بر خواندن قرآن و...^۲

□ دعای دوم که برای عموم است این بود، فرمودند: «یا مُحَمَّدُ! یا عَلِيُّ! یا فاطمةُ! یا

صاحبَ الزَّمانِ! أَدْرِكْنِي وَلَا تُهْلِكْنِي»^۳

□ مردی که مجاور کربلا بود و به مرضی مبتلا بود، شکایت کرد به حضرت

قائم (عج)، حضرت در خواب به او امر فرمود به نوشتن این دعا... پس امر آن

حضرت را اطاعت کرد و فی الحال از آن مرض عافیت یافت.^۴

۱. با محرمان راز، ص ۸۲ (تشریف شیخ حسن آل یاسین).

۲. عنایات حضرت مهدی (عج)؛ ص ۱۴۸. (تشریف مرحوم حضرت آیت‌الله العظمی نجفی مرعشی) ر.ک:

ضمانم، ص ۲۸۸ (تشریف مرحوم حضرت آیت‌الله العظمی نجفی مرعشی در راه مسجد سهله).

۳. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۲، ص ۱۲۶. ر.ک: ضمانم، ص ۲۹۳ (تعلیم دعا به ملا قاسم علی رشتی).

۴. تشریف به محضر مهدی موعود (عج)، ص ۸۲. ر.ک: ضمانم، ص ۲۹۷ (دعای شفاء).



تألیف

حضرت برای حفظ شیعیان از تهاجمات فرهنگی در دوره‌های مختلف و پاسخگویی به نیاز زمان و شبهات، برخی از علما و دین‌شناسان را از طرق مختلف، از جمله رؤیاهای صادق، به حفظ و نشر آثار مهدویت، این عظیم‌ترین و تأثیرگذارترین سرمایه شیعه، فرامی‌خواند و بدینوسیله حجت را بر همگان تمام کرده و جامعه شیعه و نسل حاضر را مرهون و وام‌دار محبت‌های بیکران خود می‌سازد.

□ فرمودند: چرا کتابی درباره غیبت تألیف نمی‌کنی که غصه و نگرانی تو را برطرف کند؟

عرض کردم: یا بن رسول الله! درباره غیبت کتابی نوشته‌ام. فرمود: بر آن شیوه که کتاب سابقت را نوشتی نمی‌گویم. بلکه کتابی بنویس که در آن غیبت‌های انبیاء را یاد آور شده باشی.^۱

□ او را در خواب دیدم که با بیانی روح‌انگیز چنین فرمود: این کتاب را بنویس و عربی هم بنویس و نام آن را بگذار: «مکیال المکارم فی فوائد الدعاء للقائم علیه السلام».^۲

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۲، ص ۱۸۰. ر.ک: ضمائیم، ص ۲۹۹ (مربّه تألیف کتاب کمال الدین).
۲. مکیال المکارم (ترجمه فارسی)، ج ۱، ص ۴۹. ر.ک: ضمائیم، ص ۳۰۱ (مربّه تألیف کتاب مکیال المکارم).

□ یکی از دوستان نزد من آمد و گفت: شخصی بزرگوار و نورانی را در خواب دیدم و به من گفت: «برو به سید حسن شیرازی بگو: زمان وفا به عهد و پیمانی که با صاحب الامر (عج) در تألیف کتاب بسته‌ای فرارسیده است.»

بعد از مدتی، شخص دیگری نیز نزد من آمد و گفت: «در خواب دیدم حضرت بقیة الله، ارواحنا فداه، از تو مطالبه عهد و قرار داد کتاب را می‌کنند.»^۱

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۲، ص ۲۳۹، ر.ک: ضمائم، ص ۳۰۳ (دو پیغام).



درس آموزی

ظهور حضرت نیازمند زمینه‌های مردمی و افراد توانمند و ابزار و لوازم است. بدون این زمینه‌های مناسب و آمادگی جهانی، و بدون فراهم کردن عده و عده، دم زدن از ظهور و گله از اینکه چرا حضرت نمی‌آید، بی اساس است. آن بزرگوار به بسیاری از این مدعیان درس‌های بزرگی آموخته است. که نه درس آنها، که درسی برای همه ما است. در عصر غیبت این دعا را باید زیاد زمزمه کرد:

«فَصَبِّرْ نِي عَلٰی ذٰلِكَ حَتّٰى لَا اَحَبَّ تَعْجِيْلًا مَا اٰخِرَتْ وَلَا تَاخِيْرًا مَا عَجَّلَتْ

و لَا اَكْشِفَ مَا سَتَرْتَ وَلَا اَبْحَثَ عَمَّا كَتَمْتَ وَلَا اُنَازِعَكَ فِى تَدْبِيْرِكَ»^۱

خدایا! در این امر، مرا آن چنان صابر و شکیبا گردان که تعجیل آنچه را که تو به تأخیر انداخته‌ای دوست نداشته باشم و نیز تأخیر آنچه را که تو در آن تعجیل نمودی نخواهم و پرده از آنچه تو پوشاندی برندارم و آنچه را که پنهان نموده‌ای آشکار نکنم و با تدبیر تو به ستیز برنخیزم.

□ حضرت اسم یکی از افراد را برد... وقتی آن شخص به پشت بام رسید، حضرت دستور داد که یکی از گوسفندان را نزدیک ناودان بکشد. مردم دیدند که از

۱. منتخب الاثر، ص ۵۰۲، ح ۲، از مصباح‌المتهجد.

ناودان خون جاری است... تا جایی که دیگر هیچ کس به پشت بام نرفت و زندگی خود را بر امثال فرمان امام ترجیح دادند.

در این لحظه حضرت به آن شخص نگاهی کرد و به او فهمانید که تا وقتی مردم این چنین باشند از آمدن و ظهور معذور است.^۱

□ حضرت فرمودند: «رَدَّوهُ فَانَّهُ رَجُلٌ صَابُونِيٌّ»؛^۲

او را بازگردانید؛ زیرا او مردی دلبسته صابون‌های خویش است.

□ در نجف آن وقت که بیش از یک قطعه و آب شور و وادی گرم چیزی نداشت و در آن وقت که جایگاه عابد‌ها و از دنیا گذشته‌ها و دست شسته‌ها بود، کسانی جمع بودند که از خود می‌پرسیدند چه شده با اینکه ما به اندازه یاوران امام هستیم، و سر بر فرمانیم و به این گوشه گلیم انداخته‌ایم، امام خروج نمی‌کند و ظاهر نمی‌شود... این مسئله رفته رفته جا باز کرد و ذهن‌ها را گرفت و آنها را به جواب‌خواهی کشاند و این بود که کسانی را از میان خود انتخاب کردند و از آنها هم یک نفر بیرون کشیدند و برای حل داستان روانه کردند...

این گل سر سبد همین‌که از قلعه بیرون آمد و به وادی رسید از کنار وادی، به خواب یا مکاشفه، دید که به شهری رسیده، پرسید و به دست آورد که شهر امام است. اشکش و شوقش و التهابش بجایی رسید که خود را نمی‌شناخت. اجازه‌اش نمی‌دادند... تا آنکه اجازه بگیرند. بیچاره می‌تپید که مبادا راهش ندهند، ولی راهش

۱. تاریخ غیبت کبری، سید محمد صدر، ص ۱۱۶. ر.ک: ضمانم، ص ۳۰۵ (دل سپردگان).

۲. برکات حضرت ولی عصر (عج)، ص ۳۰۹. ر.ک: ضمانم، ص ۳۰۸ (دلبسته صابون؛ حکایت عطار بصرای).

دادند و اجازه خدمت خواست، بارش دادند و به امام رسید با شورها و گلایه‌ها و زمزمه‌ها و شوقها و از انتظارها گفتن و از دوست به دوست نالیدن...

تفقدی دید و بشارت شنید که ظهور نزدیک است. در خانه‌ای منتظر ماند تا خبرش بدهند و راه بیفتد.

در این خانه برایش همسری انتخاب کردند، همسری که دریا را می‌مانست، و آبشار را و نسیم را و طوفان را؛ دریا در چشمش و آبشار در گیسوانش و نسیم در حرکاتش و طوفان در عشقش...

انس گرفت و هنوز کام نگرفته صدای شیپورها بلند شد و بر در کوبیدند که خواجه کی بدر آید...

با التهاب، سر خورده بر در ایستاد و شنید که احضارش می‌کنند. گفت آمدم... هان آمدم... بروید که رسیدم...

به خانه در آمد که کام بگیرد و هنوز کام نگرفته بود و در آتش می‌سوخت که بر در کوبیدند که بر در دروازه‌ایم و آماده، برخیز...

بازبان گره خورده گفت. بروید که گفتم می‌رسم... و داخل شد و هنوز جز آتش و سوز چیزی نچشیده بود که دوباره به راهش انداختند و صدایش کردند. او خروشید که مگر امام، وقت شناس نیست... گفتم بروید می‌آیم...

این بگفت و خود را میان وادی در کنار قلعه دید... و دیگر هیچ...^۱

۱. صراط، مرحوم استاد آیت‌الله علی صفایی حائری، ص ۴۸. استاد برای داستان خود مأخذی ذکر نمی‌کند. اما ما آنرا در معدن الاسرار فاضل قزوینی، ج ۳، ص ۹۵ یافتیم. ر.ک: ضمانم، ص ۳۱۱ (لاف عشق).



از غربت تا حکومت

در هنگام شهادت امام عسکری علیه السلام شیعه، در غربت است و در حیرتی جانکاه به سر می برد.^۱ اما امروزه، ایران اسلامی، با نام و یاد حضرت قیام می کند و با رهبری نایب او پیروز می شود. آیا این چیزی جز عنایات و امداد حضرت است؟
خدای تعالی به پیامبرش می گوید:

«به یاد بیاور آن زمانی که در غربت بودید و از این که شما را نربایند، در

هراس بودید و امروزه...»^۲

مقایسه وضع گذشته و امروز ما، درس های زیادی از جلوه های محبت یار را با خود به همراه دارد. همین است که معمار بزرگ انقلاب، مرحوم امام راحل همواره بر این حقیقت تاکید داشتند، و می فرمودند: آنچه ما داریم از امام زمان (عج) است و آنچه من دارم از امام زمان (عج) است و آنچه از انقلاب داریم از امام زمان (عج) است.^۳

۱. ر.ک: تاریخ عصر غیبت، پورسید آقایی و دیگران، ص ۲۷۸.

۲. ﴿وَإِذْ كُنْتُمْ لِقَالِ الْكُفْرَانِ لَقَدْ كُنْتُمْ فِي الْغَيْبِ بَلْ كُنْتُمْ كَافِرِينَ﴾ انفال: ۲۶.

۳. پا به پای آفتاب، ج ۲، ص ۶۰ (به نقل از حجة الاسلام انصاری کرمانی).



فریادرسی

(دستگیری درماندگان و راه‌یابی گمشدگان)

امام (عج) فریادرس بی‌پناهان و پناه^۱ بی‌کسان است. او گشایندهٔ سختی‌ها و برطرف‌کنندهٔ اندوه‌ها و بلاها است.^۲ او «غوث»^۳ درماندگان و مستضعفان است. در خبر ابوالوفای شیرازی است که رسول خدا (ص) در خواب به او فرمود: «چون درمانده و گرفتار شدی، پس به حضرت حجت استغاثه کن، که او تو را درمی‌یابد و

۱. یکی از القاب آن بزرگوار «کهف» است کهف به معنای پناهگاه است. او ملجاء هر دردمند و پناه هر گرفتاری است که به حضرتش پناه آورده و به آستانش دست نیاز بلند کرده. در زیارتی که سید بن طاووس نقل کرده، خطاب به آن حضرت چنین می‌خوانیم: «سلام الله و برکاته و تحياته و صلواته علی مولای صاحب الزمان و صاحب الضیاء والنور... و الکهف و العصد.» (بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۸۴).

امام باقر (ع) نیز در روایتی در مورد ویژگی‌های امام مهدی (عج) چنین می‌گوید: «او سعکم کهنفاً و اکثرکم علماً و اوسعکم رحماً»؛ مهدی (عج) از همه شما مردمان را بیشتر پناه می‌دهد و از همه شما علمش افزون‌تر و رحمت و لطفش از همه فراگیرتر است. (اثبات الهداة، ج ۷، ص ۷۵).

۲. «السلام علی مفرج الكربات»؛ سلام بر گشایندهٔ سختی‌ها و دشواری‌ها. (بحار الانوار، ج ۱۰۲، ص ۸۴).
«اللهم صل علی حجتک فی ارضک... و مفرج الكرب و مزیل الهم و کاشف البلوی»؛ پروردگارا! درود و رحمت فرست بر حجتت در زمینت... که گشایندهٔ رنج و مشقت و برطرف‌کنندهٔ اندوه و غم و دفع‌کنندهٔ بلاها است. (مفاتیح الجنان، زیارت حضرت صاحب الامر علیه السلام).

۳. از القاب خاصهٔ آن حضرت «غوث» است که در زیارت معتبر وارد شده و معنی آن «فریادرس» است. (نجم الثاقب، ص ۷۳۲). در زیارت آل یاسین نیز آمده است: «السلام علیک ایها العَلَمُ المنصوب و العَلَمُ المصبوب و الغوث و الرحمة الواسعة».

حجت برای کسی که از او استغاثه کند پناه و فریادرس است^۱ آری، او «کَهْف» و پناه است، «غوث» و فریادرس است، «مُفَرِّج الْكَرْب» و گشاینده رنج است، «مَزِيلِ الْهَمِّ» و زداینده غم است، «كَاشِفِ الْبَلْوَى» و برطرف کننده بلا است.

امروز امیر در میخانه تویی تو فریادرس این دل دیوانه تویی تو

مرغ دل ما را، که به کس رام نگردهد آرام تویی، دام تویی، دانه تویی تو^۲

در این باب داستان‌ها آن قدر زیاد است که بی هیچ اغراق قابل شمارش نیست. به ناچار از این گلستان تنها چند شاخه‌ای بر می‌چینیم.

امروز امیرالامراء جز تو کسی نیست بر ناله دل غیر تو فریادرسی نیست

در کعبه و بستخانه و در دیر و کلیسا جز نغمه ناقوس تو بانگ جرسی نیست^۳

□ عرض کردم: رفقا رفتند و من ماندم، راه را نمی‌دانم؛ گم کرده‌ام.

حضرت فرمود: نافله بخوان! تا راه را پیدا کنی... نافله!... عاشورا!... جامعه!...^۴

□ به امام زمان علیه السلام نیز عرض کردم: آقا جان اگر اینجا به فریادمان نرسی پس کجا می‌خواهی به فریادمان برسی؟! در این اضطرار و بیچارگی که همه تشنه هستیم و از عطش داریم تلف می‌شویم، اگر در این بیچارگی به فریادمان نرسی، پس کی به

۱. نجم الثاقب، ص ۷۸۷ و ۷۳۰؛ منتهی الآمال، ج ۲، ص ۳۳۳.

۲. «غزل مهدوی» از حاج میرزا حبیب خراسانی. مصرع دوم از بیت اول اینگونه نیز نقل شده است: فریاد رس ناله مستانه تویی تو. برای آگاهی از همه اشعار ر.ک: در محضر لاهوتیان، ص ۳۱۳.

۳. محمدعلی انصاری.

۴. نجم الثاقب، ص ۴۶۴، حکایت ۷۰ (تشریف سید احمد رشتی)؛ مفاتیح الجنان (بعد از زیارت جامعه). ر.ک: ضمائم، ص ۳۱۳ (نافله!... عاشورا!... جامعه!...)

فریادمان می‌رسی؟! در حال توسل و گریه و ناله بودیم که ناگهان... پس از سلام و روبوسی، ایشان فرمود: راه را گم کرده‌اید؟ گفتم: بله. راه را گم کرده‌ایم. فرمود: من آمده‌ام که راه را به شما نشان دهم.^۱

□ سرخ پوستان سه قبیله از قبائل داکوتای شمالی و منطقه قطب، در هنگام نیاز و نیز گم کردن راه در یخ‌های قطبی و جنگل، از فردی به نام «مهدی» کمک می‌طلبند که تا این اواخر از ارتباط این نام با اسلام و یا اصولاً مکتب اسلام نیز اطلاعی نداشتند پس از اطلاع از این موضوع، تعدادی از دانشجویان سرخ‌پوست به اسلام گرویدند.

توضیح خبرنامه: زبان‌شناسان و محققان زبان‌های بومی آمریکای شمالی کشف کرده‌اند که ریشه «مهد» و «مهدی» در زبان‌های بومی اولیه، در کشورهای شمالی و جنوبی آمریکا، از جنبه بسیار مذهبی و اسرارآمیزی برخوردار است.^۲

□ به شهید بروجردی گفتم: چطور شد محلی به این خوبی را پیدا کردی، الآن چند روز است که هر چه جلسه می‌گذاریم و بحث می‌کنیم به جایی نمی‌رسیم. در حالی که لبخند می‌زد گفت: راستش پیدا کردن محل این پایگاه کار من نبود. بعد در حالی که با نگاهی عمیق به نقشه بزرگ روی دیوار می‌نگریست ادامه داد: شب، قبل از خواب توسل جستیم به وجود مقدس امام زمان (عج) و گفتم که ما

۱. پادشاه خوبان، ص ۱۰۰؛ مجالس حضرت مهدی علیه السلام، ص ۳۰۷. ر.ک: ضمانم، ص ۳۱۷ (تشریف آیت‌الله نمازی شاهرودی).

۲. خبرنامه فرهنگی اجتماعی سازمان تبلیغات اسلامی، شماره منبع: ۱۳ خرداد ۱۳۶۶، ص ۶ (به نقل از صبح امید، صدرالدین هاشمی دانا، ص ۱۲۶).

دیگر کاری از دستمان بر نمی آید و فکرمان به جایی قد نمی دهد، خودت کمکمان کن. بعد پلک‌هایم سنگین شد و با خود نذر کردم که اگر این مشکل حل شود، به شکرانه، نماز امام زمان (عج) بخوانم. بعد خستگی امانم نداد و همان جا روی نقشه خواب رفتم. تازه خوابیده بودم که دیدم آقای آقا آمد توی اتاق. خوب صورتش را به یاد نمی آورم، ولی انگار مدت‌ها بود که او را می شناختم، انگار خیلی وقت بود که با او آشنایی داشتم. آمد و گفت که این جا پایگاه بزنید. اینجا محل خوبی است و با دست روی نقشه را نشان داد.^۱

□ کم کم آثار خستگی و یأس در چهره‌ی تک تک بچه‌های گروه تفحص نمایان شد و دیگر با اینکه خیلی زحمت کشیده بودیم مایوس شدیم و اتفاقاً نکته جالب اینکه آن روز، روز ولادت با سعادت قطب عالم امکان حضرت بقیة الله اعظم بود در حالی که ناامید شده بودیم از امام زمان علیه السلام کمک خواستیم و به ایشان توسل کردیم. نزدیک ظهر بود، در قسمتی از آن بیابان خشک و برهوت شقایقی نظرم را جلب کرد. برایم جالب بود، رفتم که شقایق را از ریشه در آورم متوجه چیزی در زیر خاک شدم، خاک‌ها را کنار زدم، دیدم ریشه شقایق از جمجمه یک شهید روئیده است. نکته جالب اینکه بعد از تحقیقات شناسایی هویت شهید مذکور، معلوم شد که نام این شهید بزرگوار مهدی منتظر القائم بوده است.^۲

□ حجت الاسلام والمسلمین آقای سید جواد علم الهدی، در مکه، در جلسه‌ای به تقاضای آقای ری شهری فرمودند:

۱. امام زمان (عج) و شهدا، ص ۵۲. ر.ک: ضامن، ص ۳۳۲ (توسل شهید بروجردی به امام زمان علیه السلام).

۲. امام زمان (عج) و شهدا، ص ۱۱۰. ر.ک: ضامن، ص ۳۳۵ (شقایقی در جمجمه شهید).

در گذشته، به طور معمول، چهار - پنج نفری به جدّه می‌آمدیم و چون کاروانی وجود نداشت، صبر می‌کردیم که تعدادمان به سی، چهل نفر برسد تا کامیونی را اجاره کنیم و به جحفه برویم. در سفری میان سال‌های ۳۵ تا ۴۰، با گروهی حرکت کردیم و شب هنگام به «رابغ» رسیدیم و از آنجا به طرف جحفه حرکت کردیم. راننده ادعا می‌کرد که راه را بلد است.

جاده‌ها خاکی بود، احساس کردیم که به طور غیرمتعارف جلو می‌رود، پس از قدری که رفت، یک مرتبه ایستاد و با رنگ پریده گفت: راه را گم کرده‌ایم! تعدادی از مسافران خواب و تعدادی هم بیدار بودند. چاره‌ای جز اینکه به حضرت ولی عصر (عج) متوسل شویم، نداشتیم. هیچ چراغ و نشانی جز ستاره‌ها پیدا نبود. وقتی همگی سه مرتبه تکرار کردیم: «یا صاحب الزمان ادرکنی» جوان عربی را دیدیم که از رکاب ماشین بالا آمد و گفت: «انا دلیلکم» و ماشین حرکت کرد، پس از چند دقیقه که تپه‌ها را دور زد، ما را به مقصد رساند و به مجرد رسیدن، که چند ماشین باری هم به آنجا رسیده بودند، از ماشین پیاده و غایب شد.^۱

□ برخاستم نماز و دعا و سجده را به جا آوردم و از خدای متعال برای خود، فرج و گشایش طلب کردم.

ناگاه مردی از در وارد شد و نامه‌ای به دست امام جمعه داد و دستمال سفیدی جلویش گذاشت. وقتی نامه را خواند، آن را با دستمال به من داد و گفت: اینها مال توست.^۲

۱. برکات سرزمین وحی، ص ۹۹.

۲. ر.ک: عنایات حضرت مهدی (عج).... ص ۲۷۳؛ شرف یافتگان، ص ۱۵۰. ر.ک: ضمائم، ص ۳۲۷ (دعای فرج و برآورده شدن حاجات).

□ دیدم چاره‌ای جز توسل به مولایم صاحب الزمان (عج) نیست. به آن حضرت متوسل شدم و گفتم: «یا ابا صالح المهدی ادر کنی» و اشعاری را می‌خواندم. به حالت گریه و استغاثه بودم که ناگهان دیدم...

فرمود: «ما هم اینجا رفت و آمد می‌کنیم، شما هم خیلی مأجورید، چون خدمت محرومین می‌کنید و این روش جدم حضرت علی علیه السلام است، تا می‌توانید در حد تمکن به این طبقه خدمت کنید و دست از این کار بردارید که کار خوبی است.»^۱

□ در یکی از کشورهای اروپایی برای ادامه تحصیل درس می‌خواندم. در فاصله بین شهر و دانشگاه یک اتوبوس بیشتر نبود. برای آخرین امتحان عازم دانشگاه بودم که ناگهان اتوبوس خراب شد و هر کار کردند روشن نشد. دلم خیلی شور می‌زد، وسیله نقلیه دیگری هم از جاده عبور نمی‌کرد. نمی‌دانستم چه کنم، در اضطراب و ناامیدی بودم... یکباره جرقه‌ای در مغزم زد که ما وقتی در ایران بودیم در سختی‌ها متوسل به امام زمان (عج) می‌شدیم... دلم شکسته و اشکم جاری شد، با خود گفتم: یا بقیة الله!... پس از چند دقیقه آقایی از آن دورها آمد و...^۲

□ راننده می‌گفت: در بین راه هوا طوفانی شد و برف زیادی آمد به طوری که راه بسته شد و من در برف ماندم. موتور ماشین هم خاموش و از کار افتاد. هر چه کوشش کردم نتوانستم ماشین را روشن کنم... بی اختیار متوسل به آقا امام زمان علیه السلام شدم... یک وقت متوجه شدم، یک نفر داخل برف‌ها دارد به طرف من می‌آید...^۳

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۲، ص ۱۱۳. ر.ک: ضامن، ص ۳۴۱ (اهتمام به امور محرومین).

۲. نماز و عبادت امام زمان (عج)، ص ۸۵. ر.ک: ضامن، ص ۳۴۴ (نماز اول وقت یادت نرود!).

۳. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۲، ص ۹۴. ر.ک: ضامن، ص ۳۴۷ (عهدی که با خدا بستی عمل کن!).

□ یکی از طلاب خارجی نقل می‌کرد که وقتی وارد ایران شدم، ویزا نداشتم و حتی از داشتن حداقل امکانات محروم بودم. بعد از مدت‌ها سعی و تلاش، چون جایی برای ماندن نداشتم از ماندن در حجره دوستان خجالت می‌کشیدم، مجبور شدم مدتی را در مسجد جمکران اقامت‌گزینم. چند روزی که آن‌جا ماندم، به امام زمان (عج) توسل پیدا کردم. همان شب در عالم رؤیا دیدم کسی به من فرمود: فردا شب مقام معظم رهبری به مسجد جمکران خواهند آمد، مشکل خودت را بنویس و تقدیم ایشان کن.

من از خواب بیدار شدم، نامه‌ای نوشتم و منتظر ماندم. فردا شب در نیمه‌های شب دیدم مقام معظم رهبری با چند نفر وارد مسجد جمکران شدند و من با تعجب به خاطر رؤیای صادقانه، نمی‌دانستم چه کنم. جلوتر رفتم و نامه‌ای که در دست داشتم خدمت مقام معظم رهبری تقدیم کردم و طولی نکشید وقتی که به مرکز جهانی رجوع کردم به من گفتند: جواب نامه شما رسیده و شما پذیرش شده‌اید و به این صورت مشکل بنده با عنایت مقام معظم رهبری حل شد.^۱

□ وقتی با همسرم به قصد رمی جمرات به راه افتادیم در وسط راه شوهرم را گم کردم، به زبان انگلیسی از هر کسی آدرس و یا نشانی از شوهرم می‌پرسیدم، کسی نمی‌توانست مرا راهنمایی کند. پس خسته شده و در گوشه‌ای با وحشت و اضطراب تمام نشستم، ساعت‌ها گذشت نزدیک غروب آفتاب بود، نمی‌دانستم چه باید بکنم؟ ناگهان مردی در مقابلم ظاهر شد و به زبان فصیح انگلیسی حالم را پرسید،

۱. نمایشگاه آب، آینه، آفتاب، ص ۵۸.

وقتی وضع خویش را با گریه برایش گفتم، فرمود: پاشو با هم برویم رمی جمراتت را انجام بده، الآن وقت می‌گذرد.

من نیز به دنبالش راه افتادم... او به هنگام خداحافظی فرمود: وظیفه ماست که به محبان خویش رسیدگی کنیم، در طول عمر ما نیز شک نکن، سلام مرا به دکتر - شوهرت - برسان!

□ مرجع بزرگ حضرت آیت‌الله العظمی بهجت، دامت برکاته، به نقل از فردی فرمود:

روزی با ماشین یک شرکت آلمانی عازم ایران بودم راننده برای صرفه جویی در وقت بر خلاف مسیر عادی، از راهی غیر عادی به سوی ایران حرکت کرد اتفاقاً در میانه راه، ماشین خراب شد، راننده آلمانی پس از دقت به من گفت: اگر وسیله‌ای به دستمان نرسد یک ماه معطلی داریم! من خیلی نگران شدم پس بدون توجه به حرف‌هایش به حضرت بقية الله استغاثه کرده و کمک خواستم ناگهان از دور کامیونی با بار سبزی پیدا شد بسیار خوشحال شدیم زیرا در آن جاده ماشینی رفت و آمد نمی‌کرد. وقتی آن ماشین به ما رسید، ایستاد. عربی از ماشین پیاده شد و به زبان محلی آلمانی با آن راننده سخن گفت! و به اصرار از او خواست تا استارت را فشار دهد.

راننده با ناراحتی به آن عرب گفت:

خرابی ماشین از جای دیگری است نه از این کلید تا آن را فشار دهم! مرد عرب دوباره از آن مرد خواست تا همان کلید را فشار دهد بالاخره آن راننده با عصبانیت و

از روی ناچاری کلید را فشار داد بلافاصله ماشین روشن شد بسیار خوشحال شدیم از آن مرد عرب تشکر کردیم و به راه افتادیم چند قدمی پیش نرفته بودیم که ناگهان به هوش آمده که این مرد عرب زبان، آن هم در این کشور غریب چه کسی بود؟ بلافاصله توقف کردیم وقتی از ماشین پیاده شدیم، اصلاً کویری بی انتها در آن بیابان وجود نداشت و کسی نبود!^۱

□ بعد از توسل حالتی پیدا کردم و گویا کسی به من دستور داد که حرکت کنم و از موانع بازرسی به آن طرف بروم.^۲

□ اینجانب طبق معمول در روز سه شنبه مورخه ۷۶/۱۲/۲۵ در غرفه نذورات مشغول کار بودم که خانمی اهل تهران مراجعه نمود و مبلغ ۱۰۰۰/۰۰۰ ریال را تقدیم نذورات کرد و درخواست قبض نمود.

در موقع نوشتن اسم، نام و فامیل شخصی را بنام ویلهم بلهم را بردند که به نظر من ارمنی بود سؤال کردم خانم شما شیعه هستید در حالی که این نام ارمنی می باشد، گفت: بله این نام ارمنی است و همسایه ما می باشد که در تهران هستند و جریان چنین است:

من ساکن تهران می باشم و نامبرده چند روز قبل مرا دیدند و گفتند که: مدتی است گرفتاری دارم انجام نمی شود شما شیعه ها راهی برای برآورده شدن حاجات خودتان دارید مرا هم راهنمایی کنید.

۱. تشرّف یافتگان، ص ۲۲۹.

۲. ر.ک: ضمانت، ص ۳۵۶ (توسل یک ایرانی در کانادا به امام زمان (عج)).

من به ایشان گفتم شما برای آقا امام زمان علیه السلام نذری بنمائید و از آقا بخواهید مشکل شما را حل می کند.

فردای همان روز نامبرده به من مراجعه کرد و اظهار داشت:
روز گذشته که از آقای شما تقاضا نمودم مشکلم با بهترین وجه حل شد، این مبلغ ده هزار تومان را ببرید مسجد جمکران به جهت این که من نمی توانم به مسجد بروم شما از طرف من پرداخت نمایید.^۱

□ من گله می کردم و در اوج بی توجهی به آن بزرگوار بودم که رو به من کرد و فرمود: «اما صدرك فقد برأ، و اما المرأة فستزوج بها قريباً، و اما الفقر فلا يفارقك حتى الموت.»
شیخ محمد! اینک سینهات خوب شده و دیگر از بیماریت اثری نخواهی یافت و اما آن زن مورد علاقهات، به زودی به وصالش خواهی رسید، اما فقر و تهیدستی ات تا هنگام مرگ از تو جدا نخواهد شد.^۲

□ در چهل روزی که حضرت آقای مجتهدی در کوه خضر - نزدیک روستای جمکران قم - بیتوته داشتند، کرامات بسیاری از ایشان به منصفه ظهور و بروز می رسید که برخی از آنها نگفتنی است ولی نقل بعضی از آنها برای خوانندگان این اثر عبرت آموز و مفید می باشد.

حضرت آقای مجتهدی غالباً در مجالس خصوصی خود از آثار توسل به

۱. دفتر ثبت کرامات مسجد مقدس جمکران، تاریخ وقوع: ۱۳۷۶/۱۲/۲۵، تاریخ ثبت: ۷۸/۲/۳۱.

۲. جنة المأوی (بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۴۰)؛ امام مهدی (عج) از ولادت تا ظهور، ص ۴۲۳. ر.ک: ضمائم، ص ۳۵۷ (سینهات خوب شده!؛ عنایت حضرت به شیخ محمد حسن).

حضرات معصومین علیهم‌السلام سخن می‌گفتند و دوستان خود را به این امر ترغیب می‌فرمودند و به مناسبت اگر خاطره‌ای به نظرشان می‌رسید بازگو می‌کردند. روزی که در خدمت ایشان بودم، از عنایات کریمانه حضرت ولی عصر، عجل‌الله‌تعالی فرجه‌الشریف، در مورد کسانی سخن می‌گفتند که به آن حضرت ملتجی می‌گردند.

در ضمن صحبتشان فرمودند:

به هنگام بیتوته در کوه خضر، شبی مردی به همراه کودک خود به آنجا آمد و هنگامی که مرا در آنجا دید با حال اضطرار ماجرای بی‌خوابی فرزند خود را شرح داد و گفت:

حدود ده سال است که فرزندم دچار بی‌خوابی شده و خوابش نمی‌برد. به پزشکان و متخصصان بسیاری در ایران مراجعه کرده‌ام ولی نتیجه نگرفته‌ام. فرزندم را برای مداوا به خارج از کشور هم برده‌ام ولی بیماری او را تشخیص نداده‌اند، به ناچار فرزندم را به عتبه بوسی حضرت ثامن الائمه بردم و از آن حضرت شفای او را درخواست کردم و از آنجا به قم مشرف شدم و با توسل به کریمه اهل بیت، به دامان حضرت ولی عصر شدم تا شفای فرزندم را عنایت کنند و ساعتی پیش از زائران مسجد پرس و جو کردم که آیا مکان مقدس دیگری نیز در این حوالی هست؟ نشانی کوه خضر را به من دادند و در این وقت شب فرزندم را به اینجا آورده‌ام که شفایش را بگیریم.

حضرت آقای مجتهدی می‌فرمودند:

با مشاهده فرزند معصوم او و اضطرابی که پدرش داشت، انقلاب حالی در من

پیدا شد. از اتاق بیرون آمدم و به محضر آقای امام زمان توسّل کرده و برای حضرت سیدالشهدا علیه السلام مرثیه می خواندم و با صدای بلند می گریستم.

در همان اثنا پدر کودک از اطاق بیرون دوید و با خوشحالی زایدالوصفی گفت: آقا! فرزندم پس از ده سال بی خوابی با شنیدن زمزمه شما به خواب آرامی فرو رفته است! شکی ندارم که شما امام زمانید!

گفتم: اشتباه می کنی پدر! من خاک پای آن حضرت هم نمی شوم. حضرت عنایت فرمودند و فرزند تو را شفا دادند، سپاسگزار امام زمان باشید نه من! شما به هر یک از آل الله متوسّل شوید، باطناً مسأله را به آقا امام زمان حواله می دهند و آن حضرت هم با لطف عمیمی که دارند از کار محبّان خود گره گشایی می کنند. شما امشب همین جا بخوابید و فردا صبح به مسجد جمکران بروید و از عنایتی که حضرت درباره فرزندتان کرده اند، تشکر کنید.^۱

□ هنگامی که در شهر «آخن» آلمان اقامت داشتم، روزی از روزها که از دانشگاه به آپارتمان خود مراجعه می کردم، یادداشتی در پشت در افتاده بود. در آن یادداشت، حضرت آقای مجتهدی نوشته بودند که برای انجام کاری به آلمان آمده ام و می خواهم شما را هم بینم و محلّ ملاقاتی را که تعیین کرده بودند: کوه ایفل، منطقه بیلاقی واقع در غرب آلمان بود!

شبانه به راه افتادم تا به دامنه کوه ایفل رسیدم. برف سنگینی باریده بود به طوری که برف تا زانوی مرا فرا می گرفت. در آنجا آقای مجتهدی را دیدم که ایستاده و

انتظار مرا می‌کشد! سلام کردم و ایشان ضمن جواب سلام و خوشامدگویی مرا به داخل کلبه کوچکی در آن حوالی برد که زن سالخورده‌ای در آنجا بود....
 پیر زن گفت: حدود سه ماه پیش تنها پسر من به سرطان حنجره مبتلا شد... دست به دامان حضرت مریم شدم. حضرت در رؤیا به من فرمودند: از دست من و فرزندم عیسی هم کاری ساخته نیست! باید دست به دامان پیامبر اسلام شوی.
 گفتم: چگونه؟

گفت: نام او محمد است و دختری دارد به نام فاطمه و او پسری دارد به نام مهدی که امروز حجت خداوند در روی زمین است. به این سه اسم مبارک متوسل شو و از مادر این حجت خدا بخواه تا شفای فرزندت را از مهدی بخواهد...^۱

□ زمستان بود. روزی حوالی غروب مجدداً آقای مجتهدی را کنار در ورودی آپارتمان محل سکونت خود در آلمان مشاهده کردم. فرمود: عازم اتریش هستم و در آنجا کاری دارم!

... فرمودند: باید از این کوه بالا برویم... اینجا محل مأموریت ماست! و بعد در حالی که دستان خود را به صورت خود می‌کشیدند، گفتند: عجب! عجب! اینجا سه دانشجو در زیر برف پنهان شده‌اند و از حضرت مسیح برای رهایی خود کمک خواسته‌اند... پس از نجات آنها آقای مجتهدی فرمودند: شما سلامتی خود را مدیون حضرت مهدی (عج) فرزند حضرت فاطمه علیها السلام هستید نه من!^۲

۱. در محضر لاهوتیان، ص ۳۰۵. ر.ک: ضنائم، ص ۳۶۰ (در دامنه کوه ایفل؛ شفای جوان مسیحی آلمانی با توسل به حضرت مهدی علیه السلام).

۲. در محضر لاهوتیان، ص ۳۱۰. ر.ک: ضنائم، ص ۳۶۵ (مأموریت در اتریش؛ نجات سه دانشجوی مسیحی).

□ من هم به مسجد جمکران رفتم و متوسل به ساحت مقدس حضرت ولی عصر (عج) شده و عرض کردم: آقا جان در دستگاه شما یک میلیون تومان هم پیدا می‌شود؟ و سپس شروع به خواندن نماز حضرت ولی عصر علیه السلام نمودم. بعد از اتمام نماز که به سجده رفته بودم، با گوش خود شنیدم که: یک میلیون تومان را از شیخ جعفر مجتهدی بگیر.^۱

□ گفتم: ای آقای من، شما با من به آبادی تشریف نمی‌آورید؟ فرمود: نه، چون هزار نفر در اطراف بلاد به من پناهنده شده‌اند می‌خواهم آنان را خلاص کنم. سپس از نظرم غایب شد.^۲

□ من به آقا عرض کردم: امشب غذا درست می‌کنیم و شما برای شام پیش ما باشید. حالا که شب است ان شاء الله فردا بروید. حضرت فرمودند: نه شیخ اسماعیل! من کار زیادی دارم، تو مرا به قرآن قسم دادی و من تو را اجابت کردم. من باید بروم و شما را به خدا می‌سپارم.^۳

□ عده‌ای از شاگردان حضرت آیت‌الله آقای اراکی علیه السلام از معظم‌له خواستند مطالبی درباره‌ی داستان تشریف دخترشان به محضر امام عصر، ارواحنا فداه، بیان کنند. ایشان فرمودند:

۱. لاله‌ای از ملکوت، ص ۲۸۰. ر.ک: ضمانم، ص ۲۶۸ (در دستگاه حضرت یک میلیون هم پیدا می‌شود؟).
۲. مکیال المکارم، ج ۱، ص ۱۰۸ (حکایت یاقوت روغن فروش) به نقل از جنة المأوی، محدث نوری، ص ۲۹۲. ر.ک: ضمانم، ص ۳۷۰ (یاقوت روغن فروش).
۳. پادشه خوبان، ص ۱۰۰. ر.ک: ضمانم، ص ۳۱۷ (تشریف آیت‌الله نمازی شاهرودی).

دخترم به احکام شرعی و دستورات دینی کاملاً آشنا و نسبت به اعمال شرعی پایبند است. من از دوران کودکی او تا کنون، مواظب حالش بودم، تا این که چندی پیش می‌خواست عازم مکه شود ولی شوهرش نمی‌توانست همراه او برود و پسرش هم راضی نشد همراهی‌اش کند.

سرانجام بنابراین شد که در معیت آیت‌الله آقای حاج آقا موسی زنجانی و خانواده ایشان مشرف شود.

موقع خداحافظی، از تنهایی اظهار نگرانی می‌کرد و می‌گفت: با این وضع چگونه اعمال حج را به جا آورم؟

به او گفتم که ذکر «یا حفیظُ یا علیم» را زیاد بگویند. ایشان خداحافظی کرد و به حج رفت. روزی که از سفر حج بازگشت خاطره‌ای برای من نقل کرد و گفت: «هنگام طواف خانه خدا معطل ماندم، دیدم با ازدحام جمعیت نمی‌توانم طواف کنم، لذا در کناری به انتظار ایستادم. ناگهان صدایی شنیدم که می‌گفت:

ایشان امام زمان است متصل به امام زمان شده، پشت سر او طواف کن! دیدم آقای در میان جمعیت و پیشاپیش آنان در حرکت است و مردمی دور او حلقه زده‌اند؛ به طوری که هیچ کس نمی‌توانست وارد آن حلقه شود. من وارد شدم و دستم را به عبایش گرفتم و مکرر می‌گفتم: قربان شما بروم و هفت بار دور خانه خدا را بدون هیچ ناراحتی طواف کردم.»

آیت‌الله اراکی رحمته‌الله در پایان فرمودند: من به صدق و راستی این دختر قطع و یقین دارم و او این داستان را برای کسی حتی آقای حاج آقا موسی زنجانی هم نگفته بود.^۱



حمایت

(فردی و جمعی)

امام (عج) از دوستان و یاران خود حمایت می‌کند، در این رابطه داستان زخم صفین، وحید بهبهانی و ابوراجح حمّامی معروف است. این دفاع و حمایت، منحصر به موارد شخصی و فردی نیست. بلکه در مواردی، از جامعه شیعه حمایت می‌کند و باعث حفظ آنان می‌شود، در این مورد داستان انار که مربوط به شیعیان بحرین و وزیر آن که دست نشانده انگلیسی‌ها بوده، مشهور و متواتر است.

□ روزی به طرف مصر سفر می‌کردم و در بین راه مردی از طایفه غره با من همراه شد. باهم صحبت می‌کردیم و در بین صحبت از جنگ صفین یاد می‌شد. آن مرد گفت: اگر من در آنجا حاضر بودم، شمشیر خود را از خون علی و اصحابش سیراب می‌کردم.

من هم گفتم: اگر من حاضر بودم، شمشیر خود را از خون معاویه و یارانش رنگین می‌کردم... درگیری شدیدی واقع شد. ناگاه آن مرد ضربه‌ای بر فرق سرم وارد کرد که افتادم و از هوش رفتم.

چون چشم گشودم، سواری بر بالین خود دیدم که از اسب پیاده شد و دستی بر

جراحت و زخم من کشید، فوراً جای ضربه خوب شد... فرمود: این سر، سر دشمن توست؛ چون ما را یاری کردی، ما هم تو را یاری نمودیم.

عرض کردم: ای مولای من! تو کیستی؟

فرمود: من صاحب الزمانم. اگر در مورد این زخم از تو پرسیدند: بگو آن را در جنگ صفین به سرم زدند.^۱

□ پاسی از شب گذشت، ناگاه صدای درِ منزل بلند شد. در را باز کردم، خود را به پاهای من انداخت و می‌بوسید، گفتم: ای مسلمان! آن سجاده آوردن و مرتد گفتن تو به من چه بود، و این پا بوسیدنت چیست؟

گفت: مرا سرزنش نکن، وقتی از نزد شما رفتم، شب در عالم خواب، دیدم که: حضرت صاحب الزمان (عج) ظهور فرمودند. خدمت ایشان مشرف شدم، حضرت به من فرمودند: فلانی! عباى تو از اموال فلان شخص است... قبایت نیز مربوط به فلان شخص است... خانه و ظروف و فرش و چهارپا و سایر چیزها نیز...

بعد نگاه به پسرم کرد و فرمود: این فرزند حرام است، این شمشیر را بردار و گردنش را بزن!

در اینجا من غضبناک شدم و گفتم: به خدا قسم که تو سید و از ذریه پیامبر نمی‌باشی چه رسد به این که صاحب الزمان باشی! همین وقت از خواب بیدار شدم و فهمیدم حق با شما جناب و حید بهبهانی است و ما طاقت اطاعت و فرمانبرداری از آن حضرت را نداریم، مرا عفو فرمایید.^۲

۱. برکات ولی عصر (عج)، ص ۸۷ ر.ک: ضمانم، ص ۳۷۳ (زخم صفین).

۲. العبقری الحسان، ج ۲، ص ۱۶۳؛ عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۹۳، ملاقات با طاووس بهشت حضرت

□ حاکم امر کرد که «ابوراجح» را حاضر کنند. چون حاضر شد، امر کرد که او را بزنند و چندان او را زدند که به هلاکت رسید و جمیع بدن او را زدند، حتی صورت او را آنقدر زدند که از شدت آن دندان‌های او ریخت و زبان او را بیرون آوردند و آن را به زنجیر آهنی بستند. بینی او را سوراخ کردند... و امر کرد او را با آن جراحت در کوچه‌های حله بگردانند و بزنند.

شک نداشتند که او در همان شب خواهد مرد. پس چون صبح شد، مردم به نزد او رفتند، دیدند که او ایستاده و مشغول نماز است و اثری از جراحت‌ها در او نیست. پس مردم از حال او تعجب کردند و از امر او سؤال نمودند. گفت: در دل از مولای خود حضرت صاحب الزمان استغاثه کردم. دیدم خانه پر از نور شد و ناگاه حضرت صاحب الامر تشریف آوردند و دست شریف خود را بر روی من کشیدند و فرمودند: بیرون رو و از برای عیال خود کار کن! به تحقیق که حق تعالی تو را عافیت عطا کرده است.^۱

□ وزیر گفت: ای امیر مصلحت در این است که اکابر اهل بحرین را احضار فرمایی و مامور داری به این که یا در خصوص این انار جواب کافی گویند و یا آنکه ترک مذهب شیعه کرده و در مذهب اهل سنت در آیند و یا آنکه مانند اهل ذمه قبول جزیه نمایند. و چون از عهده جواب بر نیایند لاعلاج در مذهب والی در آیند و در آن، والی را اجری عظیم باشد و اگر قبول جزیه نمودند، ایشان را خواری و ذلت

۱. مهدی (عج)، ص ۲۱۵. ر.ک: ضمانم، ص ۳۷۵ (مردم طاقت اطاعت امام عصر علیه السلام را ندارند؛ دفاع از آیت‌الله وحید بهبهانی).

۱. نجم الثاقب، ص ۵۴۴، حکایت ۴۱. ر.ک: ضمانم، ص ۳۷۷ (ابوراجح حقّامی).

باشد و اگر از آن هم امتناع نمایند، مردان ایشان را باید کشت و زنان ایشان را اسیر و اموال ایشان را تصرف نمود.

والی از این رأی خوشش آمد، امر به احضار علما و اکابر اهل بحرین نمود و پس از حاضر نمودن آنان، ایشان را مخیر کرد میان امور مذکوره. اهل بحرین چون این شنیدند حیران و ترسان گردیدند. لاعلاج سه روز مهلت خواستند...

«محمد بن عیسی» مردی صاحب فضل و تقوا بود. او سر و پای خود را برهنه نمود و به امام عصر استغاثه کرد... ناگهان شخصی را در نزد خود حاضر دید که به او خطاب فرمود: ای محمد بن عیسی! تو را چه می‌شود، غم مخور منم مولای تو صاحب الزمان و آقای درماندگان.

ای پسر عیسی! دلتنگ مباش که در خانه آن وزیر، لعنه‌الله، درخت اناری باشد، چون آن درخت بار آورد وزیر قالبی از گِل به صورت انار ساخته و آن را دو نیمه کرده و...

ای پسر عیسی! به والی بگو: در میان این انار به غیر از دود و خاکستر چیز دیگری نباشد.

محمد بن عیسی شاد و مسرور گردید و از تأخیر جواب پرسید. آن حضرت فرمودند: اگر یک شب مهلت می‌خواستید همان شب را به مقصود می‌رسیدید.^۱

□ به اهالی قلعه بگو: چرا این آقا را اذیت می‌کنند؟!^۲

۱. دارالسلام، شیخ محمود عراقی، ص ۴۹۲: نجم‌الثاقب، ص ۴۲۸، حکایت ۴۹. ر.ک: ضمانم، ص ۲۴۸ (انار سیاه).

۲. عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۸۱ (به نقل از مردان علم در میدان عمل، ج ۵، ص ۳۹۸). ر.ک: ضمانم،

ص ۴۳۵ (تشریف آیت‌الله ملاهاشم قزوینی).

□ در نجف شیخی بود پیرمرد، اهل مازندران که بی جهت به امام خمینی (ره) بدبین بود و طلاب را از رفتن به درس امام نهی می کرد.
روزی دیدم این شیخ پیرمرد آمده دم در منزل و درب را می بوسد و می گوید:
الحمد لله الذی هدانا لهذا... .

گفتم: مگر چه شده است؟

گفت: یک شب خواب دیدم... امام زمان علیه السلام فرمود: روح الله!
آقای خمینی عبايش را جمع کرد و گفت: بله آقا، گفت: بیا جلو، و آقا تند تند رفت جلو، وقتی خدمت امام زمان (عج) رسید دیدم قدها مثل هم مساوی، جوری نبود که حضرت مهدی (عج) بلند و یا آقای خمینی کوتاه تر باشد، طوری ایستاد که گوش آقای خمینی دم دهان امام زمان (عج) بود و ربع ساعت می گفت: چشم، فلان چیز را انجام دادم، انجام می دهم ان شاء الله، درست ربع ساعت تندتند حضرت تو گوش روح الله می گفت.

وقتی مطلب تمام شد، دو متر و یا یک متری فاصله گرفت و حضرت رفت بنشیند، آقای خمینی دستی تکان داد و آن یازده نفر تعظیمی کردند و آقای خمینی برگشت، عقب عقب، نه اینکه پشتش را بکند و به حرم نرفت.^۱

□ شهید آیت الله صدوقی رحمته الله می گوید:

بزرگترین کرامت امام، همین قضیه انقلاب و رهبری ایشان بود. شما حساب کنید از اولی که این پدر و پسر (رضا شاه و پسرش) بر سر کار آمدند تا وقتی که نابود

۱. کرامات امام خمینی (ره)، ص ۶۰ ر.ک: ضمانم، ص ۳۸۰ (گوش آقای خمینی دم دهان امام زمان (عج) بود).

شدند، چقدر اشخاص برجسته و بزرگ علیه اینها قیام کردند و به جایی نرسیدند. اما ایشان با آن قلم و بیانش علیه آن دولت مقتدری که تمام ابرقدرت‌ها پشتیبانش بودند قیام کرد، و آن طور مردم از او تبعیت کردند که حتی بچه‌هایی که تازه به زبان آمده بودند وقتی دیگران شعار می‌دادند: «مرگ بر شاه» آن بچه‌ها هم همین شعار را می‌دادند. و در گوشه و کنار مملکت، دهکده و مزرعه‌ای نماند مگر این که همه «درود بر خمینی» و «مرگ بر شاه» شعارشان شد.

و با همین شعار و با این راه و رویه و دادن اطلاعات، مردم را رهبری کرد، تا آنجا که شاه رفت. و بعد از او دست نشانده‌هایش که خیلی هم قوی و بی‌رحم و بی‌عاطفه و دور از انسانیت بودند، و هر کاری هم حاضر بودند که انجام بدهند، و ملت را به خاک و خون بکشند تا به مقصود خود برسند، رهبری ایشان آن گونه بود که همه آنها را شکست داد.

همیشه نهضت‌ها علیه قدرتمندان عالم، تلفات داده‌اند، ولی تلفاتی که در نهضت ایشان داده شد، نسبت به تلفاتی که در انقلاب‌های دنیا داده شده اصلاً قابل مقایسه نیست. آیا اینها را جز کرامت چیز دیگری می‌شود به حساب آورد؟ ما همه اینها را کرامت ایشان، در زیر سایه لطف حضرت ولی عصر (عج) و ارتباطشان با حضرت بقیة الله می‌دانیم. و من مطمئن هستم که ایشان از آنجا الهام می‌گرفت و هر عملی هم که انجام می‌داد، با عنایت و لطف آن حضرت بود.^۱



راهیابی

امام (عج) عهده‌دار راهبری ظاهری و باطنی انسان‌ها است. به گفته علامه طباطبایی: «امام چنان که نسبت به ظاهر اعمال مردم پیشوا و راهنما است، هم چنان در باطن نیز سمت پیشوایی و رهبری دارد و اوست قافله سالار کاروان انسانی که از راه باطن به سوی خدا سیر می‌کند.»^۱

□ در برخورد با روش و مشرب‌های گوناگون و مکاتب فلسفی و عرفانی به حیرت افتاده بود. سرانجام برای نجات از این دغدغه، به حضرت ولی عصر ارواحنفا‌داه متوسل می‌شود و چاره مشکل را از آن حضرت می‌طلبد. او در «وادی السلام» در کنار قبر حضرت هود و صالح علیهما السلام با قلبی شکسته و دیده‌ای گریان، آرزوی راهیابی و هدایت می‌نماید و سرانجام به مقصود خود می‌رسد و درمان درد خویش را می‌یابد.

او در بیداری به خدمت حضرت بقیة الله (عج) می‌رسد و بر سینه آن حضرت، نواری را به رنگ سبز به عرض بیست سانت و طول شصت سانت مشاهده می‌کند که عبارتی به رنگ سفید، به خطوط نور بر آن نقش شده است:

۱. ر.ک: شیعه در اسلام، صص ۱۸۳-۱۸۷.

«طلب المعارف من غیر طریقنا اهل البیت مساوق لاینکارنا»^۱

طلب معارف از غیر طریق ما اهل بیت، مساوی با انکار ما است.

□ مرحوم آیت‌الله میرزا جواد آقا تهرانی فرمودند: من شبی آقا امام زمان (عج) را در خواب دیدم. فرمود: جواد حرکت کن و به جبهه برو! من هم بلافاصله به سوی جبهه حرکت کردم، حدود یک ماهی آنجا بودم و برگشتم، بعداً تردید کردم که شاید امر آقا را امتثال نکرده باشم، لذا دوباره رفتم. وقتی برگشتم باز هم تردید برایم حاصل شد، که بار سوم رفتم.^۲

۱. عنایات حضرت مهدی (عج)....، ص ۱۷۱. ر.ک: ضمائم، ص ۳۸۳ (راهیابی آیت‌الله میرزا مهدی اصفهانی).

۲. توجهات ولی عصر به علما و مراجع، ص ۱۸۴ به نقل از خاطراتی از آئینه اخلاق، ص ۶۴.



هدایت

برای کسانی که جویای مذهب حق هستند، اگر عناد و روشن و ادله مذهب حقه شیعه، آن قدر محکم و فراوان را باقی نمی گذارد. اما با این همه، لطف و عنایت خاص به صورت ویژه می شود، تا یار که را خواهد و میلش به ک...

□ ما که از منزل بیرون آمدیم نمی دانستیم به کجا می رویم و وارد وادی السلام شده و در وسط وادی، جایی بودیم می گفتند. چراغ را از مشهدی حسین گرفته و خود ایشان به محیط شدیم، پس آقای اصفهانی از چاه آنجا، آب کشید حالی که ما به عمل او می خندیدیم؛ آنگاه وارد مقام شدیم کلماتی گفت؛ ناگاه دیدیم آن فضا روشن گردید، پس پدرم مقام شد، طولی نکشید که صدای گریه پدرم بلند شد و من نزدیک رفتم دیدم آقای اصفهانی شانه های پدرم را مالش وقتی از آنجا برگشتیم، پدرم گفت: حضرت ولی العسکری علیه السلام را مشافهه زیارت کردم و با دیدنش، مستبدم شدم.

سید مزبور (بحرالعلوم یمنی) بعد از چند روز از نجف اشرف به یمن مراجعت نمود و چهار هزار نفر از مریدان یمنی خود را، شیعه‌اثنی عشری نمود.^۱

□ رفیع الدین با کمال سرعت و اضطراب از جا برخاست و بعد از سلام و تحیت، از آن جوان سؤال کرد که واقعاً بگوید: علی علیه السلام بالاتر است یا ابوبکر؟ جوان بدون معطلی این دو شعر را فرمود:

مَثِي أَقْلَ مَوْلَايَ أَفْضَلَ مِنْهُمَا أَكُنْ لِيْلَدِي فَضْلَتُهُ مُتَنَقِّضَا
أَلَمْ تَرَ أَنَّ السَّيْفَ يَزُرِّي بِحَدِّهِ مَقَالِكَ هَذَا السَّيْفُ أَحَدِي مِنَ الْعَصَا؟

هرگاه بخواهم در مقایسه میان مولایم علی علیه السلام و آن دو نفر بگویم: مولایم از آنها برتر است، منزلت و مقام او را پایین آورده‌ام.

آیا نمی‌بینی که اگر بگویی: شمشیر از عصا برنده‌تر است، شمشیر با برندگیش تو را به خاطر این مقایسه، سرزنش خواهد کرد؟!۲

وقتی جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد، ابوالقاسم و رفیع الدین از فصاحت و بلاغتش تعجب کردند؛ لذا برای این که از حالات او بیشتر جويا شوند، از او خواستند که با ایشان صحبت کند اما ناگهان از پیش چشمانشان غایب شد و دیگر او را ندیدند. رفیع الدین چون این امر عجیب و غریب را مشاهده کرد، مذهب باطل خود را ترک گفت و مذهب حق اثنی عشری را پذیرفت.^۲

۱. ر.ک: عنایات حضرت مهدی (عج) ... ص ۹۱. ر.ک: ضمانم، ص ۳۸۵ (هدایت بحرالعلوم یمنی در تشریح آیت‌الله اصفهانی)

۲. نجم الثاقب، ص ۵۷۹؛ حکایت ۵۸؛ عنایات حضرت مهدی (عج) ... ص ۹۱؛ برای آگاهی از دیگر داستان‌هایی نظیر این، ر.ک: نجم الثاقب، ص ۴۲۹، حکایت ۹ (عطره علوی زیدی).



شفا

داستان‌های فراوانی وجود دارد که حضرت، بسیاری از بیماران لاعلاج را که به آن حضرت متوسل شده‌اند شفا داده است. داستان شفای آن خردسال سنّی زاهدانی؛ سعید چندانی، معروف است.^۱

□ جناب آقای دکتر باهر تعریف کردند: در سال ۱۳۶۹ ه.ش که جهت معالجه آیت‌الله گلپایگانی رحمته‌الله همراه ایشان به کشور انگلستان رفته بودم پس از اینکه ایشان را در بیمارستان کرامول لندن که از بیمارستان‌های معروف انگلستان می‌باشد بستری و جهت معالجه اطباء انگلیسی آماده نمودیم، قرار شد صبح روز بعد تحت معاینه و درمان قرار گیرند، اما صبح روز بعد هنگامی که خدمتشان رسیدم فرمودند:

آقای دکتر مثل اینکه حال خوب شده است، به ایران برگردیم.
من به ایشان عرض کردم ما این همه راه از ایران آمده‌ایم؛ اجازه دهید چند روزی بستری باشید تا آزمایش‌های لازم صورت گیرد آنگاه به ایران برمی‌گردیم.
آیت‌الله گلپایگانی فرمودند: من که می‌دانم حال خوب شده است.

واقع مطلب از این قرار بود که آقا خوابی دیده بودند و از طرف حضرت به ایشان

۱. ر.ک: عنایات حضرت مهدی (عج)....، ص ۱۷۷ - ۱۹۴ و کرامات المهدی (عج). ر.ک: ضائم، ص ۳۸۷ (شفای سعید چندانی).

عنایتی شده و حالشان بهبود یافته بود، لکن ما از این قضیه خبر نداشتیم. به هر حال پس از چند روز به ایران بازگشتیم و چند روز بعد از مراجعت به قم خدمت آقای مجتهدی رسیدم، ایشان به من فرمودند:

روز بعد از رفتن شما به انگلستان مشاهده نمودم که آیت‌الله گلپایگانی بر روی تخت نشسته و با اشاره می‌گویند: آقا امام زمان حضرت مهدی (عج) مرا شفا داده و حالم خوب شده است، آقای دکتر باهر به آقای مجتهدی می‌گویند:

این جریان همان روز بعد از ورود به انگلستان به وقوع پیوست و همین‌که به انگلستان رسیدیم و آیت‌الله گلپایگانی را بستری نمودیم، صبح روز بعد که خدمتشان رفتم فرمودند: من خوب شده‌ام و می‌خواهم به ایران بازگردم.^۱

□ آیت‌الله العظمی اراکی رحمته نقل کردند که آقای سید علی هاشمی بجنوردی که از شاگردان خوش فهم من بود و من از او خوشم می‌آمد، مدت زیادی بود که او را ندیده و اطلاعی از او نداشتم. تا یک روز کنار مرقد مرحوم استاد حاج شیخ عبدالکریم حائری رحمته با ایشان برخورد نمودم و پس از احوالپرسی پرسیدم مدتی است شما را ندیده‌ام کجائید!؟

گفتند: چندی قبل یکی از چشمانم معیوب شد، و بعد از معایناتی که دکتر متخصص انجام داد تشخیص دادند، غده‌ای در مغز سرت پیدا شده که باید آن را عمل کنند، با شنیدن این خبر خیلی ناراحت و متأثر شدم، به بعضی از دوستانم گفتم، به من پیشنهاد کردند که ذکر یونسیه با شرائط مخصوصه بسیار مجرب است، من هم

مداومت کردم به این ذکر و هر روز می خواندم.

روزی خوابیده بودم، در عالم رؤیا دیدم قافله‌ای در هوا به سمت مکه می‌روند، ملهم شدم جلوی آنها وجود اقدس امام زمان، ارواحنا فدا، که سوار بر اسب است، محاذی من که قرار گرفتند پیش خود گفتم: حالا به من توجه می‌کنند، اما بدون توجه گذشتند، و من مأیوس شدم و شروع کردم به التماس کردن و ناله و زاری نمودن و حضرت را صدا زدن.

ناگاه متوجه شدم که حضرت برگشتند و نزد من آمدند و انگشت مبارک را بر چشم من گذاشتند.

از خواب بیدار شدم، و متوجه شدم عیب چشمم بر طرف شده و علتی وجود ندارد، به دکتر متخصص مراجعه کردم، پس از عکس و معاینات گفت: اثری از غده در مغز سرت دیده نمی‌شود.^۱

۱. شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۳، ص ۵۸ به نقل از زندگینامه آیت الله العظمی اراکی، ص ۵۹۹.



همسفره شدن

□ شیخ اسدالله زنجانی فرمود: این قضیه را دوازده نفر از بزرگان، از شخصی که در محضر سید بحرالعلوم رحمته الله علیه بود، نقل کردند. آن شخص می‌گوید: هنگامی که جناب آقای شیخ حسین نجفی، از زیارت بیت الله الحرام به نجف اشرف مراجعت کرد، بزرگان دین و علما، برای تبریک و تهنیت، به حضور او رسیدند و در منزل ایشان جمع شدند.

سید بحرالعلوم رحمته الله علیه چون با جناب آقا شیخ حسین، کمال رفاقت و صمیمیت را داشت، در اثنای صحبت، روی مبارک خویش را به طرف او گرداند و فرمود: «شیخ حسین! تو، آن قدر سربلند و بزرگ گشته‌ای، که باید با حضرت صاحب الزمان (عج) هم کاسه و هم غذا شوی!». شیخ، متغیر و حالش دگرگون شد. حضار مجلس، از شنیدن سخن سید بحرالعلوم، اصل قضیه را از ایشان سؤال کردند.

سید فرمود: «آقا شیخ حسین! آیا به یاد نداری که بعد از مراجعت از حج در فلان منزل بودی، در خیمه خود نشسته و کاسه‌ای که در آن آبگوشت بود؛ برای ناهار خود آماده کرده بودی، ناگاه، از دامنه بیابان، جوانی خوش‌رو و خوش‌بو در لباس اعراب، وارد گردید و از غذای تو تناول فرمود؟ همان آقا، روح همه عوالم امکان، حضرت صاحب الأمر و الزمان، عجل الله تعالی فرجه الشریف، بوده‌اند».^۱

۱. برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۲۸۸؛ العبقری الحسان، ج ۱، ص ۱۱۸.

□ چهارشنبه‌ها به مسجد سهله می‌رفتم و مراقب خود بودم و غذای اندک و غیر حیوانی می‌خوردم. در حدود چهارشنبه ۳۴ یا ۳۵ بود که شبی در مسجد به هنگام دعا و عبادت، دیدم مرد عربی آمد در کنارم نشست، ابتدا قرآن خواند و سپس مرا به سخن گرفت. من پاسخ او را با اکراه می‌دادم و نخواستم با او حرف بزنم، زیرا او را مانع کارم می‌دانستم، در این هنگام، سفره باز کرد و به خوردن غذای چرب و پر از گوشت (پلو ته‌چین) پرداخت و به من نیز اصرار می‌کرد که بیا با من از این غذا بخور. از او اصرار بود و از من امتناع، سرانجام به او گفتم من در شرایطی هستم که غذای حیوانی نمی‌خورم.

آن مرد گفت: بیا بخور، آنچه را شنیدی معنایش آن است که مثل حیوان نخور نه آن‌که حیوانی نخور.^۱

□ بعد فرمود: غذا چه داری؟ عرض کردم: نان. فرمود: نان خورش چه داری؟ گفتم: پنیر. فرمود: من پنیر نمی‌خواهم. عرض کردم: ماست هم از ایران آورده‌ایم. فرمود: بیاور.^۲

۱. توجهات ولی عصر به علما و مراجع، ص ۱۶۲ به نقل از سیمای آفتاب، ص ۳۲۷، (داستان تشریف آیت‌الله حاج شیخ محمود کمله‌ای).

۲. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۱، ص ۱۴۹. ر.ک: ضمائم، ص ۲۳۵ (تشریف محمدعلی فشندی تهرانی).



تذکر

غفلت عامل ماندگاری و ایستایی است و تذکر، علاج و درمان آن، که «الذاکِرُ فِي الْغَافِلِينَ كَالْمُقَاتِلِ فِي الْفَارِّينَ»^۱؛ «کسی که در میان غافلان به یاد خدا باشد مانند کسی است که در میان فراریان از جنگ می‌جنگد».

تذکر یکی از عوامل مهم رشد انسان‌ها و مؤمنین است و استعدادهای او را به نهایت می‌رساند و به جریان و امی دارد. «وَذَكَرَ فَإِنَّ الذِّكْرَ يَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ»^۲

□ حضرت (عج) به او فرمودند: برای از دست دادن مال و ضرری که امسال دیده‌ای غم مخور؛ زیرا خداوند می‌خواهد بدین وسیله تو را امتحان کند. مال می‌آید و می‌رود. آنچه ضرر کرده‌ای به زودی جبران خواهد شد و بدهی‌های خود را پرداخت خواهی کرد.^۳

□ در این حال آقا رو کرد به من و فرمود: «هنوز اسیر نفست می‌باشی؟»^۴

۱. میزان الحکمة (ترجمه فارسی)، ج ۴، ص ۱۸۴۲.

۲. الذاریات، ۵۵.

۳. نجم الثاقب، ص ۶۴۰، حکایت ۹۳؛ جَمَّةُ الْمَأْوَى (بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۳، حکایت ۴۴)؛ تاریخ الغیبة الکبری، سید محمد صدر، ج ۲، ص ۱۲۵ و ترجمه آن، ص ۱۵۲ (به نقل از نجم الثاقب)؛ امام مهدی (ع) از ولادت تا ظهور، ص ۴۲۳، ر.ک: ضمانم، ص ۳۹۲ (تشریف سید مهدی قزوینی).

۴. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۱، ص ۱۴۷، ر.ک: ضمانم، ص ۳۹۶ (هنوز اسیر نفست می‌باشی؟).

□ امام به من فرمودند: «دیدی و این منظره را تماشا کردی؟! این طور شوید تا ما به سراغ شما بیاییم. چله نشینی لازم نیست، به جفر متوسل شدن سودی ندارد. عمل سالم داشته باشید و مسلمان باشید تا من بتوانم با شما همکاری کنم.»^۱

□ مرحوم آیت الله شیخ مرتضی حائری رحمته می نویسد: آقای حاج سید روح الله خاتمی از قول شخصی که توثیق می کردند و او از پدرش که مورد وثوق میرزای شیرازی بوده و از طرف ایشان در کربلا وکیل بوده و سؤالات و وجوه و قبوض را خدمت میرزا به سامراء می فرستاده است، نقل کرده اند: میرزا نامه ای به وکیل خود می نویسد و مرقوم می دارند: در صرف وجوه دقت زیادتری بنمائید، و سپس جریان زیر را می نویسند:

من در خواب متوجه شدم که گفتند: حضرت حجّت صاحب العصر علیه السلام در حرم تشریف دارند و امر کرده اند که شما دفتر خود را همراه بیاوری، من دفتری را که چگونگی پرداختن وجوه و سهم مبارک امام علیه السلام به افراد در آن ثبت شده بود با خود خدمت آقا بردم و پس از عرض ادب به ساحت ولی عصر امام زمان علیه السلام؛ آقا فرمودند: بخوان! من موارد مصرف را خواندم و حضرت فرمود: «بیشتر آنها را قبول ندارم!» و ظاهراً حدود «ثلث» را می فرمود: قبول دارم. من به حضرت عرض کردم: «آقا! بیش از این عهده ام ساخته نیست، به هر کس که شما امر بفرمایید، من دفتر را بدهم و من نیز از او تبعیت کنم.»

ظاهراً آقا با تبسمی فرمود: باید خودت باشی، ولی مقداری بیشتر دقت نما، پس

۱. عنایات حضرت مهدی (عج) ... ص ۲۰۲؛ کیمیای محبت، ص ۴۳. رک: ضمانم، ص ۳۹۷ (اینگونه باشید؛ حکایت پیر قفل ساز).

از آن هر چه صلاح دانستی و به نظرت رسید، عمل کن.» به همین جهت من به شما که وکیل هستی، می‌نویسم: زیادتر دقت نمایید.^۱

□ مرحوم آیت‌الله سید حسین قاضی (ره) نقل فرمودند: زمانی در محضر حضرت بقیة الله علیه السلام بودم. قصیده‌ای که در مدح حضرتش یکی از دوستان گفته بود، من آن را برای آن حضرت می‌خواندم.

شاعر در آن قصیده اخلاص و ارادت خودش را نسبت به آن حضرت اظهار می‌کند. من وقتی آن اشعار را می‌خواندم، آنچه را شاعر نسبت به خودش داده بود، من آنها را نسبت به خودم و اخلاص خودم می‌دادم و می‌خواستم به این وسیله ابراز ارادتی بکنم که ناگاه دیدم آن حضرت علیه السلام نیستند و متوجه شدم که از این عمل من خوششان نیامد.^۲

□ دو نفر مغازه دار عهده دار زندگی خانواده سیدی می‌شوند، یکی از آن دو برای تشریف به محضر امام زمان علیه السلام ذکر سفارش شده شیخ رجبعلی خیاط را شروع می‌کند.^۳ پیش از شب چهارم، یکی از فرزندان خانواده سید نزد او می‌آید و یک قالب صابون می‌خواهد. مغازه دار می‌گوید: مادرت هم فقط ما را شناخته، فلانی هم

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۳، ص ۱۱۲؛ عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۹۱، به نقل از یادداشت‌های مخطوط حضرت آیت‌الله حائری رضی الله عنه، ص ۳۶.

۲. توجیحات ولی عصر به علما و مراجع، ص ۱۴۱.

۳. شیخ رجبعلی خیاط، به دوستان خود برای تشریف به محضر ولی عصر، ارواحنا فدا، قرائت آیه کریمه ﴿رَبِّ أَدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَأَخْرِجْنِيْ مُخْرَجَ صِدْقٍ وَاجْعَلْ لِيْ مِنْ لَّدُنْكَ سُلْطٰنًا نَّصِيْرًا﴾ (اسراء، ۸۰) را یکصدبار تا چهل شب سفارش می‌کرد. هر چند در هنگام تشریف امام را نشناختم. ر.ک: کیمیای محبت، ص ۲۰۹ و ۲۴۵.

هست، اشاره به مغازه دار دیگر، می‌توانید از او بگیرید!
این شخص می‌گوید: شب که خوابیدم، ناگهان متوجه شدم که از داخل حیاط مرا صدا می‌زنند، بیرون آمدم کسی را ندیدم، مجدداً خوابیدم باز مرا به اسم صدا کردند... تا سه بار، دفعه سوم در منزل را باز کردم، دیدم سیدی روی خود را پوشانده است و می‌گوید:

«ما می‌توانیم بچه‌هایمان را اداره کنیم، ولی می‌خواهیم شما به جایی برسید.»^۱

□ سید طاهر شاهچراغی از سادات دامغان، هم منبری بود و هم شاعر. اشعار بس زیبایی همچون در گفته است.

چهل مرتبه در عالم رؤیا حضرت را زیارت کرده و آنها را در قالب اشعار بیان کرده است.

می‌گفت: یک وقتی رابطه بین من و حضرت بریده شد و نتوانستم در رؤیا حضرت را زیارت کنم. با زاری و التماس فراوان علت را جویا شدم. پس از مدت‌ها امام در خواب به من فرمودند: سید طاهر چرا هر منزلی می‌روی؟ چرا هر غذایی را می‌خوری؟ به خانه کسی رفتی که غذای او خمس داده نبود، غذایش حرام بود و غذای حرام خوردی، همین باعث جدایی بین من و تو شده است.

سید طاهر می‌گوید: تا یکسال پاکسازی کردم تا دوباره رابطه برقرار شد.^۲

□ آیت‌الله میانجی فرمودند: یکی از علمای برجسته وقتی می‌خواست از نجف

۱. کیمیای محبت، ص ۲۱۰.

۲. ارتباط معنوی با حضرت مهدی (عج)، ص ۳۰.

به ایران بیاید خدمت صاحب جواهر رسید و عرض کرد: آقا! لطفاً یک اجتهادنامه به من بدهید تا علمای شهر با مراتب علمی ما آشنا شوند و ما بتوانیم به تدریس و خدمت مشغول شویم. این عالم استعداد خوبی داشت و واقعاً هم به مقام اجتهاد نائل شده بود ولی سلیقه صاحب جواهر این بود که تقریرات درس را ببیند تا با اطمینان اجتهادش را تأیید نماید. لذا فرمودند: باید دفترها و یادداشت‌هایت را ببینم. ایشان چون درس‌ها را نمی‌نوشت، رفت از یکی از دوستان و هم‌دوره‌هایش که با دقت آنها را نوشته بود، گرفت و آورد و صاحب جواهر هم آن دفترها را دید و چند سؤال شفاهی هم پرسید و یک تأییدیه برای اجتهادش داد. این عالم یک مقداری هم در آن نوشته دست برد و بالاخره آمد شهر خود، وقتی مردم دیدند چگونه صاحب جواهر از او تعریف و تمجید کرده است، از ایشان استقبال گرمی نمودند و ایشان را خوب تحویل گرفتند. سال‌های سال گذشت. این عالم مریدهای زیادی پیدا کرد. همه اهالی شهر به او احترام خاصی قائل می‌شدند ولی یک پیرمرد کفّاش که نزدیکی‌های مسجد او بساط کرده بود هیچ احترامی به او قائل نمی‌شد. با اینکه آن کفّاش مرد متقی و مقدّسی بود ولی به او اعتنا نمی‌کرد. لذا برای این عالم همیشه جای سؤال بود که چرا او از من بدش می‌آید.

روزی کفش‌هایش را داده بود او واکس بزند. آن پیرمرد گفت: حاج آقا! کار خوبی نکردی تقریرات دوست خود را گرفتی و به نام خود به صاحب جواهر جلوه دادی و دستی هم در نوشته بردی؟!!

با توجه به اینکه احدی از این قضیه اطلاع نداشت آن عالم بسیار جا خورد و پرسید: از کجا فهمیدی؟!!

گفت: آقا امام زمان (عج) مرا مطلع ساخته و فرموده اگر بخواهی از این گناهت در گذریم باید این مسأله را با مردم و علما در میان بگذاری. به هر حال ایشان برای اطاعت از امر امام زمان (عج) رفت بالای منبر و این مطلب را اعلام کرد. مردم ریختند خانه‌اش را غارت کردند. این عالم هم دل شکسته شد و خانواده را برداشت در یکی از روستاها رحل اقامت انداخت.

تا اینکه شبی امام زمان (عج) را در عالم رؤیا دید که آقا از این شجاعتش که اشتباه خود را صادقانه اعلام کرده خشنود شده و فرمود که: فردا جمعی می آیند شما را به همان شهر و مسجد با عزت و احترام برگردانند تو هم بپذیر و با آنها برو. این هشدار است به مدرک سازان که به هر شکلی می خواهند برای خود مدرک درست کنند. درسی که نخوانده‌اند مدرک درست می‌کنند و امضا از اساتید می‌گیرند.^۱



عمل نیابی

□ این قضیه توسط حضرت آیت‌الله العظمی میلانی رحمته نقل شده است:

دو برادر سید تبریزی بودند که یکی از آن دو، روحانی و دیگری بازاری بود. هر دو مستطیع شدند و امکان تشرّف به مکه برایشان فراهم شد. برادر بازاری گفت: «به خواست خدا امسال باید برویم و خانه خدا را زیارت کنیم.» اما دیگری گفت: «من امسال آمادگی و فرصت ندارم، از سوی دیگر محرم نزدیک است و من به مجالس متعددی دعوت شده‌ام، شما برو ان شاءالله من هم سال آینده می‌روم.»

برادر کاسب اصرار کرد، آیه و حدیث خواند اما اثری نبخشید، به همین جهت خودش رفت و برادر روحانی او پس از چند ماه از دنیا رفت و حج به گردنش ماند. برادر کاسب نسبت به او بسیار تأسف خورد و همواره در این اندیشه بود که آیا او گرفتار عذاب است یا مورد بخشایش قرار گرفته است؟

یک شب او را در خواب دید که در باغ زیبایی با وضعیت مطلوب و پسندیده‌ای زندگی می‌کند و به برادرش گفت: «نگران من نباش، زیرا من از نجات یافتگان هستم.» پرسید: «چطور مورد لطف قرار گرفتی؟» پاسخ داد: «پس از مرگ، مرا پای حساب بردند و به جرم ترک فریضه حج در یک نقطه تاریک و وحشتناک و بد بو زندانی ساختند و دچار کیفر کردم شدم.»

زیر فشار عذاب طاقت فرسا، دست توّسل به سوی مادرم حضرت فاطمه

زهرا علیها السلام گشودم و گفتم: مادر جان! درست است که من فریضه‌ای را ترک نموده‌ام، اما من عمری از حسین عزیزت سخن گفته‌ام، شما مرا نجات بدهید. و پس از این توّسل خالصانه، در زندانم گشوده شد و گفتند: مادرت فاطمه علیها السلام تو را خواسته است. مرا نزد مادرم بردند و او از امیرمؤمنان علیه السلام درخواست کرد که مرا ببخشاید و نجاتم را از خدا بخواهد. اما امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: دختر گرامی پیامبر! ایشان بارها روی منبر به مردم گفته است که اگر کسی فریضه حج را در صورت امکان و توان ترک کند، به هنگام مرگ به او گفته می‌شود: یهودی یا نصرانی یا مجوسی بمیر! اکنون او خودش ترک کرده است! من چه کنم؟!

مادرم فرمود: راهی برای نجات او بیابید. امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: تنها یک راه به نظر می‌رسد که خدا او را ببخشاید. و آن این است که از فرزندت مهدی (عج) بخواهی امسال به نیابت او حج کند، و مادرم چنین کرد و فرزندش مهدی (عج) پذیرفت و من نجات یافتم، و آن‌گاه مرا به این باغ زیبا و پر طراوت آوردند.^۱

□ حضرت ولی عصر (عج) فرمودند: بیا با هم به زیارت قبر حاج سیدعلی مفسّر برویم، وقتی در خدمتشان به آن‌جا رفتیم، دیدم روح آن مرحوم کنار قبرش ایستاده است و به آن حضرت، اظهار ارادت می‌کند. بعد سیدعلی به من گفت: سید کریم! به حاج شیخ مرتضی زاهد سلام مرا برسان و بگو: چرا حق رفاقت و دوستی را رعایت نمی‌کنی و به دیدن ما نمی‌آیی و ما را فراموش کرده‌ای؟

حضرت ولی عصر (عج) به سیدعلی فرمودند: حاج شیخ مرتضی گرفتار و معذور است، من به جای او خواهم آمد.^۲

۱. عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۳۶۹؛ شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۲، ص ۲۳۱.

۲. عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۳۶۸.



وفا و حق شناسی

قائم آل محمد (عج) اسوه صفا و وفا است. او علاوه بر پدرانیش که ارکان و اساس دین خدایند و اسلام ناب مرهون تلاش آنهاست، همه کسانی را که برای احیای دین از جان و هستی خود گذشتند و یا برای اعتلای نام آن حضرت و عشق به آن بزرگوار گامی برداشتند، مورد عنایت خود قرار می دهد و به نحوی شایسته آنها را مورد تقدیر و تکریم قرار می دهد.

□ روز عاشورایی بود و موج سوگواران از هر سو، به سوی کربلا در حرکت بودند. علامه بحر العلوم رحمته نیز به همراه گروهی از طلاب، به استقبال عزاداران حرکت کردند، به محله «طَوَّيْرَج» رسیدند، که دسته سینه زنی و سَبْک سوگواریشان مشهور بود. هنگامی که علامه و همراهانش به آنان رسیدند، ناگهان با آن کهولت سن و موقعیت اجتماعی و علمی، لباس خویش را به کناری نهاده، و سینه خویش را گشود و در صف سینه زنان، با شوری وصف ناپذیر به سینه زدن پرداخت، علما و طلاب هر چه تلاش کردند تا مانع کار او شوند که مبادا صدمه ای بر او وارد شود، موفق نشدند، پس از پایان سوگواری، یکی از خواص از او پرسید: چه رویدادی پیش آمد که شما چنان دچار احساسات پاک و خالصانه شدید که آن گونه سر از پا نشناخته، لباس از تن در آوردید و به سینه زنان پیوستید؟

علامه فرمود: حقیقت آن است که با رسیدن به دسته سوگواران، به ناگاه چشمم به محبوب دل‌ها، امام عصر (عج) افتاد و دیدم آن گرامی، با سر و پای برهنه در میان انبوه سینه زنان، در سوگ پدر و الایش حسین علیه السلام با چشمانی اشک بار به سر و سینه می‌زند، به همین جهت آن منظره مرا به حالی انداخت که قرارم از کف رفت و در برابر کعبه مقصود و قبله موعود به سوگواری پرداختم.^۱

□ آن اشعار - قصیده ابن عرندس حلی - گم شده من بود و مدت‌ها در جستجوی آن بودم، آن را گرفتم و هنگامی که به خواندن آن در حرم امام حسین علیه السلام مشغول بودم، ناگهان سیدی را دیدم که در برابرم ایستاده است و به اشعارم گوش می‌دهد و گریه می‌کند، چون به این بیت رسیدم:

أَيُّ قَتْلٍ ظَمَانًا حُسَيْنٍ بِكربلا
وَفِي كُلِّ عُضْوٍ مِنْ أَنَامِلِهِ بَحْرٌ؟^۲

گریه آن بزرگوار شدید شد، و رو به ضریح امام حسین علیه السلام کرد و این بیت را تکرار می‌نمود و همچون زن جوان مرده می‌گریست، همین که اشعار را به پایان رساندم، دیگر آن بزرگوار را ندیدم! به هر کجا رو نمودم، اثری نیافتم، به یقین دانستم او حضرت حجت و امام منتظر علیه السلام بوده است.^۳

□ حضرت آیت‌الله حاج سید عبدالصاحب مرتضوی لنگرودی می‌گوید: مرحوم والد بزرگوار، فقیه فرزانه و عالم متقی حضرت آیت‌الله العظمی آقای حاج سید

۱. ملاقات با طاووس بهشت حضرت مهدی (عج)، ص ۲۳۵ به نقل از دیدار یار، ج ۲، ص ۲۰۰.

۲. آیا حسین علیه السلام باید در کربلا تشنه کشته شود، با آنکه در هر انگشت او دریایی یافت می‌شود؟

۳. ملاقات با طاووس بهشت حضرت مهدی (عج)، ص ۲۲۸؛ ملاقات با امام عصر علیه السلام، ص ۳۱۵.

مرتضی لنگرودی (قدس سره) فرمودند: در حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام مشغول زیارت بودم ناگهان دیدم عربی پشت سر من مشغول زیارت است و خطاب به حضرت می‌گوید یا عمی! و مطالبی را با فصاحت و بلاغت بیان می‌کند.

این مطالب به قدری جالب و جذاب بود که دست از زیارت برداشتم تا ببینم آن بزرگوار چه می‌گوید. مات و مبهوت شده بودم و کلمات دلربای ایشان را می‌شنیدم. آن بزرگوار گریه میکرد و با حضرت ابوالفضل علیه السلام در حال صحبت بود که یک مرتبه از نظرم غایب شد.^۱

□ حاج ملاسلطانعلی روضه خوان تبریزی که از جمله عباد و زهاد بود می‌گوید: در خواب مشرف به محضر والای امام زمان علیه السلام شدم، عرض کردم مولانا! آن چه در زیارت ناحیه مقدسه ذکر شده است که می‌فرماید: «فَالأندُ بَنِّگَ صباحاُ و مساءً و لا بکینَّ علیک بدَلُ الدموع دَمًا» صحیح است؟ فرمودند بلی.

عرض کردم: آن مصیبتی که به جای اشک خون گریه می‌کنید کدام است؟ آیا مصیبت علی اکبر علیه السلام است؟

فرمودند: نه! اگر علی اکبر علیه السلام زنده بود او هم در این مصیبت خون گریه می‌کرد. گفتم: آیا مصیبت حضرت عباس علیه السلام است؟

فرمودند: نه! بلکه اگر حضرت عباس هم در حیات بود او هم در این مصیبت

۱. اشکهای امام زمان (عج)، به نقل از چهره درخشان قمر بنی هاشم علیه السلام، ج ۳، ص ۳۰۸.

خون گریه می کرد.

گفتم: البته مصیبت حضرت سیدالشهداء علیه السلام است؟

فرمودند: نه! حضرت سیدالشهداء هم اگر در حیات بود در این مصیبت خون گریه می کرد.

پرسیدم: پس کدام مصیبت است؟

فرمود: آن مصیبت اسیری زینب علیها السلام است^۱

□ حضرت راه می رفت در نهایت سکینه و وقار و هیبت و جلال و متوجه در مسجد بود که به سمت مقبره جناب مسلم باز می شود.^۲

□ عالم شهید، مرحوم قاضی نورالله شوشتری و علمای دیگر هم در کتاب های خود آورده اند که چند بیت در عزای شیخ مفید مشهور است و منسوب به حضرت صاحب الامر (ارواحنا فداه) می باشد که در مرثیه آن عالم بزرگوار گفته اند و مردم دیدند که این اشعار بر قبر او نوشته شده است:

لا صَوْتِ النَّاعِي بِفَقْدِكَ أَنَّهُ	يَوْمٌ عَلَى آلِ الرَّسُولِ عَظِيمٌ
أَنْ كُنْتَ قَدْ غُيِّبْتَ فِي جَدِّهِ الثَّرِي	فَالْعِلْمُ وَالتَّوْحِيدُ فَيْكٍ مَقِيمٌ
وَالْقَائِمُ الْمَهْدِيُّ يَفْرَحُ كُلَّمَا	تَلَيْتَ عَلَيْكَ مِنَ الدَّرُوسِ عِلْمٌ ^۳

مبادا آنکه ناعی (کسی که خبر ناگوار می آورد) فقدان تو را خبر دهد! زیرا روز

۱. اشکهای امام زمان (عج)، ص ۹۴ به نقل از قطره ای از دریا، ص ۱۶۸.

۲. نجم الثاقب، ص ۶۳۰، حکایت ۸۹.

۳. نجم الثاقب، ص ۵۷۳ (حکایت ۵۲)؛ ریاض العلماء، ج ۵، ص ۱۷۷؛ عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۵۱، به

نقل از مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۴۷۷.

مرگ تو بر آل پیامبر ﷺ، روزی بس بزرگ و سنگین است.
اگر تو (ای شیخ مفید!) در میان خاک پنهان شدی؛ پس هر آینه علم و توحید در تو
اقامت گزیده است.

هرگاه تو از انواع علوم تدریس می‌کردی (یا شاگردان درس را بر تو اقراء
می‌کردند و می‌خواندند)، مهدی قائم علیه السلام شادمان و فرحناک می‌گردد.

□ یک روز صبح از خانه خود به قصد منزل آیت‌الله سید مهدی قزوینی خارج
شدم. در راه، گذرم به مقام معروف به قبر امام زاده سید محمد ذی الذمعه افتاد.
نزدیک ضریح او، شخصی را دیدم که چهره نیکویی داشت، صورت مبارک او
درخشان و مشغول قرائت فاتحة‌الکتاب بود. در او تأمل کردم، دیدم در شمایل
عربی است؛ ولی از اهل حله نیست.

با خود گفتم که این مرد، غریب است و به صاحب این قبر، توجه کرده و کنارش
ایستاده و فاتحه می‌خواند، در حالی که ما اهالی اینجا از کنار او می‌گذریم و حتی
فاتحه‌ای هم نمی‌خوانیم؛ لذا ایستادم و فاتحه و توحید خواندم. وقتی فارغ شدم به
آن شخص سلام کردم.^۱

□ آقای مجتهدی گفتند: حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) می‌فرمایند: هر کس با
این دو بیت شعر متوسل به عمویم قمر بنی هاشم حضرت عباس علیه السلام بشود حتماً
حاجتش برآورده خواهد شد، و سپس شروع به خواندن بیت اول کردند و در فاصله

۱. نجم‌الثاقب، ص ۶۴۰، حکایت ۹۳؛ عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۷۷. ر.ک: ضمانم، ص ۳۹۲ (تشریف سید
مهدی قزوینی).

بین بیت اول و دوم حدود نیم ساعت با شدت تمام می‌گریستند، آنگاه بیت دوم را خوانده و باز حدود نیم ساعت شدیداً گریه کردند، آنگاه دو بیتی را روی کاغذ نوشتیم که عبارت بود از:

وز چشم ترم سوده الماس آید

یادم ز وفای اشجع ناس آید

هیئات برادری چو عباس آید^۱

آید به جهان اگر حسین دگری

□ یکی از شاگردان شیخ می‌گوید: روزی در خدمتشان بودم و راجع به فرج مولا امام زمان علیه السلام و خصوصیات انتظار صحبت بود، فرمودند:

«پینه دوزی بود در شهر ری - ظاهراً - به نام امامعلی، ترک زبان، عیال و اولادی نداشت، مسکن او هم - ظاهراً - در همان دکانش بود، حالات فوق العاده‌ای از او نقل نموده‌اند. خواسته‌ای جز فرج آقا در وجودش نبود. وصیت کرد بعد از مرگ او را در پای کوه بی‌بی شهربانو - در حوالی شهر ری - دفن کنند. هر وقت به قبر ایشان توجه کردم دیدم امام علیه السلام آن جاست.»^۲

□ از آیت‌الله العظمی مرعشی نجفی رحمته الله نقل شد که فرمودند:

یکی از علمای نجف اشرف، که مدتی به قم آمده بود، برای من چنین نقل کرد که من مشکلی داشتم به مسجد جمکران رفتم و درد دل خود را به محضر حضرت بقیة‌الله حجة‌بن‌الحسن العسکری امام زمان علیه السلام عرضه داشتم و از وی خواستم که نزد خدا شفاعت کند تا مشکلم حل شود.

۱. لاله‌ای از ملکوت، ص ۲۳۶.

۲. کیمیای محبت، ص ۶۴.

برای این منظور مکرر به مسجد جمکران رفتم ولی نتیجه‌ای ندیدم. روزی هنگام نماز دلم شکست و عرض کردم: مولا جان! آیا جایز است که در محضر شما و در منزل شما باشم و به دیگری متوسل شوم؟ شما امام من می‌باشید، آیا زشت نیست با وجود امام حتی به علمدار کربلا قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل شوم و او را نزد خدا شفیع قرار دهم؟!

از شدت تأثر بین خواب و بیداری قرار گرفته بودم. ناگهان با چهره نورانی قطب عالم امکان حضرت حجة بن الحسن العسکری علیه السلام مواجه شدم.

بدون تأمل به حضرتش سلام عرض کردم. حضرت با محبت و بزرگواری جوابم را دادند و فرمودند: نه تنها زشت نیست و نه تنها ناراحت نمی‌شوم به علمدار کربلا متوسل شوی بلکه شما را راهنمایی هم می‌کنم که به حضرتش چه بگویید.

چون خواستی از حضرت ابوالفضل علیه السلام حاجت بخواهی، این چنین بگو: «یا ابالغوث ادرکنی؛ ای آقا پناهم بده.»^۱

□ جناب آقای عبدالرضا خرمی مؤلف محترم کتاب پرنور «ملاقات جوانان با صاحب الزمان علیه السلام» از قول یکی از مؤثقیین چنین نقل کرده‌اند که:

بعد از جوسازی و موج آفرینی جاهلانۀ عده‌ای از فریب خوردگان در اوضاع سیاسی مملکت در نیمه‌های تیرماه سال ۱۳۸۱، شب بیست و یکم تیرماه ۱۳۸۱ در عالم رؤیا دیدم در مسجد مقدس جمکران که خالی از جمعیت بود مولا امام عصر ارواحنا فداه گوشه‌ای از مسجد نشسته و شدیداً گریه می‌کنند بی‌تاب شدم و با گریه

۱. توجیحات ولی عصر به علماء و مراجع، ص ۱۶۰. به نقل از چهره درخشان قمر بنی هاشم، علی ربانی خلخالی، ج ۱،

به حضرت عرض کردم: آقا جان بر چه گریه می‌کنی؟
آقا فرمودند: بر مصائب خورشید می‌گریم، تو هم بیا با ما گریه کن.
گفتم: مولا جان! بر کدام مصیبت خورشید می‌گریید و منظورتان از خورشید چه
است؟!^۱

حضرت رو به من کرد و گفت: برگرد و نگاه کن، با این خورشید هستم و بر
مصائبش می‌گریم. همین‌که برگشتم دیدم مقام معظم رهبری از در مسجد وارد
شدند و صورت مبارکشان همچون خورشید می‌درخشید.^۱

□ یکی از فضلاء و از دوستان مورد وثوق، از قول یکی از علمای مورد اعتمادش،
برای اینجانب (نگارنده) چنین نقل می‌کرد:

یکی از بچه‌های بسیجی در جبهه به من وصیت کرد که در مجلس ختم او منبر
بروم، از قضا روزی که از زیارت مشهد مقدس برگشتم، دیدم اطلاعیه مجلس ختم
او که در همان روز بود بر در و دیوار نصب شده است. بلافاصله خود را به پدر
شهید رساندم و عرض کردم که طبق وصیت من باید منبر بروم.

به منبر رفتم و در سخنان خود از خصوصیات شهید و عشق او به حضرت
مهدی (عج) گفتم و اینکه در جبهه‌ها، ذکر همیشگی این شهید، خطاب به مولایش
امام زمان (عج) چنین بود: «یا بن الزهراء! گشته‌ام از فراق تو شیدا، یا بیا یک نگاهی به
ما کن، یا به دستت مرا در کفن کن.»

تا این مطلب را گفتم، شخصی از میان مجلس بپا خاست گفت: من غسل بودم

دیشب رفتم بدن شهید را کفن و تجهیز کنم. ناگهان دیدم درب غسلخانه باز شد و شخص بزرگواری به داخل آمد. من برای لحظاتی از وحشت مثل یک چوبه خشک شده بودم. فرمود: برو بیرون، خودم باید کفن کنم. وقتی برگشتم بوی عطر در فضا پیچیده بود و بدن کفن شده و آماده تشییع بود.



اتمام حجت

امام مهربان (عج) حجت را بر همگان تمام می‌کند تا بر هیچ کس عذری نباشد.
﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَن بَيْتِنَا وَيَحْيِيَ مَنْ حَيَّ عَن بَيْتِنَا﴾^۱

□ ناگاه حضرت صاحب الامر و الزمان علیه السلام را دیدم که دست خود را بر روی من کشیده است و فرمود: «بیرون رو و از برای عیال خود کار کن! به تحقیق که حق تعالی تو را عافیت عطا کرده است.»^۲

□ ناگاه جوانی را دیدم که رو به قبله در میان مجلس نشسته است! به مجرد دیدن ایشان، حالم دگرگون شد. توانایی دیدار رخسار مبارکشان را نداشتم و مانند بقیه اهل جلسه، بی حس و بی حرکت شدم. تقریباً ربع ساعت همه به این حالت بودیم و بعد آهسته به خود آمدیم.^۳

□ حضرت فرمود: «چون به بغداد رسی، مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطایی خواهد کرد، از او قبول مکن و به فرزندم رضی بگو که چیزی در باب تو، به

۱. انفال، ۴۲.

۲. نجم الثاقب، ص ۵۴۴، حکایت ۴۱، ر.ک: ضمانت، ص ۳۷۷ (ابوراجع حقّامی).

۳. عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۱۹۸، ر.ک: ضمانت، ص ۴۰۰ (ناگهان همه ساکت شدند؛ حکایت ملا ابوالقاسم قندهاری).

علی بن عوض بنویسد که من به او سفارش می‌کنم هر چه تو خواهی، بدهد.^۱

□ پرسیدم چگونه شیعه شدی؟

گفت: «ایشان خویشان منند از اهل سنت و پدرم نیز از ایشان بود و مادرم از اهل ایمان (شیعه) و من نیز چون ایشان بودم و به برکت حجت صاحب الزمان علیه السلام شیعه شدم.»^۲

□ آیت‌الله العظمی شیخ جواد تبریزی می‌گوید: آقای رکنی امام جمعه بندر لنگه، علت شیعه شدن یک آخوند سنی را که به تازگی شیعه شده است برایم نقل کرد: سبب شیعه شدنش، این بود که آن شخص به شهر می‌رود و فرشی می‌خرد و آن را بر وانتی می‌گذارد. وقتی پیاده می‌شود، وانتی فرار می‌کند. خیلی متأثر می‌شود. می‌گوید: در ذهنم، امام زمان شیعه‌ها آمد. گفتم، اگر حق می‌گویند، باید فرشم را برگرداند.

دقایقی بعد در می‌زنند. او در را باز می‌کند و راننده وانت را می‌بیند که فرش را آورده است! می‌گوید: چرا آوردی؟

راننده پاسخ می‌دهد: در را باز کردم تا ماشین را داخل گاراژ ببرم، در بسته شد. دو باره باز کردم، بسته شد. فهمیدم، قضیه‌ای در این فرش است، از این رو آن را پس آوردم. از شما هم طلب بخشش دارم.^۳

۱. نجم الثاقب، ص ۴۱۱. ر.ک: ضمائم، ص ۲۰۳ (اسماعیل هزقیلی).

۲. نجم الثاقب، ص ۶۰۷، حکایت ۷۱. ر.ک: ضمائم، ص ۳۷۰ (یاقوت روغن فروش)

۳. فصلنامه انتظار، شماره ۵، ص ۱۶.



رستگاری

برخی علیرغم قصور و کوتاهی هایی که داشته‌اند، اما بخاطر انتسابشان به حضرت فاطمه زهرا(س) و بعضی اعمال نیکشان، مستحق رستگاری و نجات از آتش می‌باشند. و امام مهربان که تجلی اسم رحمان خدا بر عباد است، آنها را ولو در آخرین لحظات عمر، دستگیری کرده و از دوزخ رهانیده و به رستگاری می‌رساند.

□ او آخر شب با آنکه من تمام درها را بسته بودم، ناگهان دیدم شخصی وارد منزل شد که از هیبت او من جرأت نکردم از ورودش سؤال کنم، پهلوی پدرم نشست و با او آرام آرام صحبت می‌کرد، پدرم مرتب اشک می‌ریخت سپس برخاست و رفت.^۱

□ ناگهان دیدم همان شخص بزرگواری که در میان خیمه در آن پشت سر سبز سخن می‌گفت، وارد شد و بالای سر شریف مکه «شریف علی» نشست و فرمود:
«شریف علی! قل اشهد ان لا اله الا الله... قل اشهد انك حجة بن الحسن حجة الله» و او نیز این همه را باز می‌گفت.

من غرق تماشای این منظره عجیب بودم که آن شخصیت بزرگوار از جا برخاست و بیرون رفت و «شریف علی» نیز از دنیا رفت.^۲

۱. ملاقات با امام زمان (عج)، ص ۱۰۹. به نقل از بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵۵. ر.ک: ضمائم، ص ۴۱۱ (نجات سادات).
۲. عنایات حضرت مهدی (عج)، ص ۲۱. ر.ک: ضمائم، ص ۴۱۳ (رستگاری فرزندان حضرت فاطمه (س)؛ تشریف آیت الله امین عاملی).



عهده داری

امام (عج) عهده دار کسانی است که به تکلیف خود عمل می‌کنند و از شهر و روستای خود هجرت کرده و در حوزه‌های علمیه به تحصیل علوم آل محمد علیهم‌السلام پرداخته و رسالت تبلیغ دین و هدایت انسان‌ها را در این دنیای وانفسا به عهده می‌گیرند.

□ حواله را گرفتم و نزد همان مرد بردم. وقتی آن را گرفت و در آن نظر کرد، کاغذ را بوسید و گفت: برو چند حمّال بیاور. من هم رفتم و چهار حمّال آوردم. صراف به اندازه‌ای که چهار نفر قدرت داشتند، پول آورد و حمّال‌ها برداشتند و به منزل آوردند.^۱

□ یکی از علمای حوزه از حضرت آیت‌الله العظمی آقای سید محمدرضا گلپایگانی رحمته‌الله نقل کرد که ایشان فرمودند:

در عصر آیت‌الله العظمی مرحوم شیخ عبدالکریم حائری رحمته‌الله که عدّه محصلین حوزه علمیه قم به چهارصد نفر رسیده بود، در هنگام زمستان، طلاب از حاج شیخ محمّد تقی بافقی رحمته‌الله که مقسم شهریه مرحوم حاج شیخ بود، عبای زمستانی خواستند

۱. عنایات حضرت مهدی (عج) ... ص ۲۱۶. ر.ک: ضمائم، ص ۴۱۷ (علامه بحر العلوم در مکه).

و ایشان نیز از مرحوم حائری درخواست کردند. آیت‌الله حائری فرمودند: چهارصد عبا از کجا بیاورم؟ گفت: از حضرت صاحب الزمان علیه السلام بگیرید! فرمود: من برای گرفتن آنها راهی ندارم. مرحوم بافقی گفت: پس من ان شاء الله می‌گیرم. بالاخره آقای بافقی رحمته الله شب جمعه به مسجد مقدس جمکران رفت و روز جمعه به مرحوم حاج شیخ حائری گفت: آقا صاحب الزمان علیه السلام فرمودند: فردا که شنبه است، چهارصد عبا را مرحمت می‌کنند. و روز شنبه به وسیله مردی از تجار، عباها رسید و بین طلاب تقسیم کردند.^۱

□ به پدرت بگو: «این قدر گله نکن، ما صاحب داریم».^۲

□ برو به مشهد، خرجت با آقا امام زمان (عج) است.^۳

□ من از طرف حضرت بقیة الله امام زمان علیه السلام دستور می‌دهم که به فقرا توجه نموده و آنها را دست خالی بر مگردان.^۴

۱. عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۲۱۶.

۲. عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۲۲۹. ر.ک: ضمائ، ص ۴۱۹ (ما صاحب داریم؛ حکایت شیخ حیدرعلی مدرس اصفهانی).

۳. عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۲۴۳. ر.ک: ضمائ، ص ۴۲۳ (توشه راه؛ عنایت حضرت به آیت‌الله شیخ مرتضی حائری).

۴. عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۱۵۵. ر.ک: ضمائ، ص ۴۲۶ (دستور توجه به فقرا؛ رؤیای آیت‌الله ملاعلی همدانی).

□ قل للمیرزا: «یقول لك الرجل الفلانی: لِمَ غَفَلْتَ عَنِ السَّيِّدِ الفلانی؟...»^۱

به میرزا (شیرازی) بگو که فلان شخص به تو می‌گوید که چرا از فلان سید غفلت کردی؟

□ مرحوم آقای حائری نوشته‌اند: یک سال بعد از فوت والد (حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی رحمته‌الله)^۲ بود که در خانه ما پولی داده بودند ششصد تومان برای بنده و چهارصد تومان برای آقای اخوی، آن روزها خیلی برای ما لازم بود [چون در سختی معیشت کامل بودیم].

از دو جهت غیر عادی بود، یکی اینکه تا آخر معلوم نشد که چه کسی فرستاده، دیگر این که پول داده شده بود به آقای اخوی که آن روزها صغیر یا تازه کبیر شده بود و این هم غیر معمول بود چون متکفل به حسب ظاهر خود من بودم ولی یک نشانی در او بود که مشعر به این بود که از طرف مولایمان امام زمان علیه السلام بود.^۳

□ روزی به فکر فرو رفتم که طی طریق بدین اشتباه تا کی؟ چند روز دیگر عمرم بسر می‌آید و به دادگاه برزخ و قیامت می‌روم، جواب حق را در برابر این وضع چه خواهم داد؟ لذا تصمیم خود را گرفتم و از تمام مردم دعوت کردم که روز جمعه، برای امر مهی به مسجد بیایند و همه آمدند. روی منبر رفتم و وضع خود را بازگو کردم و از ناحق گرفتن وجوهات تا اشتباه گفتن مسائل، همه را گفتم. مردم مرا از منبر به زیر آوردند و تا قدرت داشتند مرا ضرب و شتم کردند، پس از آن با لباسی

۱. عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۲۷۱. ر.ک: ضمانم، ص ۴۲۸ (میرزا! چرا از فلانی غافل می‌آی؟).

۲. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۳، ص ۱۲۰.

۳. همان، ص ۶۲.

پاره و مندرس و بدون وسیله، با پای پیاده به سوی تهران حرکت کردم. در سرازیری راه تهران به شخص محترمی که آثار بزرگی از ناصیت (پیشانی) او پیدا بود، برخورددم. او مرا به اسم صدا کرد و آدرس شما و مدرسه را به من داد و اینک هم اکثر روزها او را می بینم و با او هم غذا می شوم. مسأله کتاب منطق و محل اختفاء آن را هم او به من گفت.

میرزای کرمانشاهی که از گفته های او متعجب شده بود و آثار الهی مبارزه با نفس و ترک هوا را در آن طلبه می دید، دریافت که این شخص با وجود مقدس امام عصر علیه السلام روبرو شده و حضرت را شناخته است.

لذا به او گفت: ممکن است از دوست خود اجازه بگیری تا لحظه ای به شرف ملاقات او نائل شوم. طلبه گفت: این کار مشکلی نیست، من او را می بینم و زمینه ملاقات تو را با وی فراهم می سازم.

چون روز دیگر شد، طلبه شاهرودی گفت: دوست من به تو سلام رساند و گفت: شما مشغول تدریس باشید.

میرزا گفت: این بار نیز اگر او را دیدی، اجازه بگیر که من فقط از دور جمال مبارکش را زیارت کنم. گفت: مانعی ندارد. رفت که اجازه بگیرد، دیگر بازنگشت و مرا در حسرت دیدارش خون جگر کرد.^۱

□ استاد بزرگوار ما آن مرد عظیم الشأن علامه طباطبایی، رحمة الله علیه، فرمودند:

۱. در ساحل انتظار: ص ۷۰ و نیز ر.ک: عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۱۳۰ و فصلنامه انتظار، شماره ۵، ص ۳۴ (حضرت آیت الله میرزا علی آقا فلسفی این حکایت را از قول استاد خود مرحوم حضرت آیت الله العظمی خوبی (ره) نقل می فرمایند). ر.ک: ضمائم، ص ۴۳۰ (بازگشت؛ حکایت میرزا حسن کرمانشاهی)

در نجف اشرف یک وقت فقر بر من رو آورد، خیلی برایم زندگی مشکل شد، قرض اطرافم را گرفته بود، بعد از نماز صبح در غم و غصه فرو رفتم، توی فکر رفتم. - معلوم است علامه طباطبایی بعد از نماز صبحشان بعد از نماز شبشان باید بروند توی قرآن، می‌گویند رفتم توی فکر - همین طور که فکر می‌کردم قرضم چه می‌شود و آنرا چه کنم، این فقر را چه کنم؟ یک وقت حضرت ولی عصر «عج» در را باز نمودند و همان دم فرمودند:

هیجده سال، کی تو را تنها گذاشتیم و رفتیم؟!

آن وقت متوجه شدم، عجب گناه بزرگی کرده‌ام، امروز به جای قرآن، رفتم تو فکر فقرم که چه کنم، با فرضی که من امام زمان علیه السلام را دارم من خدا را دارم، یا رب، یا رب، یا اباصالح ادرکنی، اینها کجا رفتند که غم و غصه به جایش آمده، بعد هم فکر می‌کردم، هیجده سال یعنی چه؟ حساب کردم دیدم با اول طلبگی ام جور نمی‌آید، با ازدواجم جور نمی‌آید فکر کردم دیدم که با آمدن نجفم درست نمی‌آید، یادم آمد که با عمامه گذاشتن بر سرم درست در می‌آید، فهمیدم که عمامه‌ام یک ارزشی نزد امام زمان علیه السلام دارد.^۱

□ شبی از شب‌های زمستان وقتی پدرش برای دیدن فرزند خود به حجره او می‌آید، با وضع ناهنجاری مواجه می‌شود. حجره او را خالی از هر گونه وسایل ابتدایی برای زیستن می‌بیند: نه فرش و گلیم و زیراندازی، و نه چراغی برای روشن کردن حجره.

۱. پندها و حکایت‌های اخلاقی: ص ۱۹۲، به نقل از کرامات الحجّیه، ص ۵۰. (شایان ذکر است که این داستان به گونه دیگری هم نقل شده است.)

با سخنانی سرزنش‌آمیز به سید ابوالحسن می‌گوید: نگفتم طلبه نشو؟ گرسنگی دارد! محرومیت و فقر به دنبال دارد؟! او آنقدر در این زمینه سخن می‌گوید که فرزند آزرده خاطر می‌شود و در همان لحظه که سخت دگرگون شده بود، به طرف قبله می‌ایستد و امام زمان علیه السلام را مورد خطاب قرار می‌دهد و با چشمانی اشک‌بار و لحنی ملتسمانه می‌گوید: «آقا عنایتی کنید تا نگویند شما آقا ندارید!»

لحظاتی چند نمی‌گذرد که فردی ناشناس در مدرسه صدر را به صدا در می‌آورد. وقتی خادم مدرسه در را باز می‌کند، فرد ناشناس از او سراغ سید ابوالحسن را می‌گیرد و خادم سید ابوالحسن را به کنار در مدرسه فرا می‌خواند.

سید ابوالحسن با سیدی خوش سیما روبرو می‌شود که پس از دلجویی به او پنج قران می‌دهد و می‌گوید: «شمعی نیز در طاقچه حجره است، آن را بردار و روشن کن تا نگویند شما آقا ندارید.»^۱

□ نقل شده در یکی از ماه‌ها جهت پرداخت ماهانه طلاب و دیگر مصارف حوزه‌ها پولی نرسیده بود، آقا سید علی (فرزند آیت‌الله العظمی سید محمود شاهرودی) مضطرب و نگران نزد پدر می‌آید و عرض می‌کند: روز آخر ماه است، پول کافی هم در اختیار نداریم و به نانوائان و داروخانه‌ها هم مقروض هستیم. اول ماه هم بایستی شهریه بدهیم و پولی نداریم.

آیت‌الله شاهرودی توجهی به این گفتار نمی‌کند و می‌فرماید: «به من چه ربطی دارد. خود امام زمان علیه السلام باید درست کند، چرا من غصه‌اش را بخورم. بعد اضافه

۱. توجهات ولی عصر به علما و مراجع، ص ۱۲۱. ر.ک: ضمائم، ص ۴۳۲ (تا نگویند شما آقا ندارید!؛ عنایت حضرت به آیت‌الله سید ابوالحسن اصفهانی).

کرد: ای کم اعتقادهای عجله نکنید.»

پس از اینکه پاسی از شب گذشت و آیت‌الله شاهرودی بعد از صرف شام آماده استراحت بودند، ناگهان پیرمردی در منزل را می‌کوبد. در را باز می‌کنند، پیرمرد با زبان محلی می‌گوید: با سید کار دارم، می‌گویند اکنون که وقت ملاقات نیست، بروید صبح تشریف بیاورید، پیرمرد اصرار می‌کند، سید متوجه می‌شود و صدا می‌کند، بگذارید بیاید، پیرمرد وارد می‌شود و دست آقا را می‌بوسد و چهارده هزار دینار تقدیم می‌کند و می‌رود.

آن‌گاه آقا رو به فرزندان خود کرده و می‌گوید: «ای کم عقیده‌ها ما صاحب داریم، حالا پول‌ها را بردارید و در منزل مقسمین و طلبکارها ببرید.»^۱

□ به من فرمود: سید هاشم! درس بخوان، چرا درس نخوانده‌ای؟ برای سید خوب نیست بی‌سواد باشد.

من عرض کردم: آقا! من پول ندارم که اجرت و مخارج مکتب را بدهم. فرمود: تو برو مکتب، من به ملا هاشم می‌گویم اجرت مکتب را عوض تو بدهد.^۲

□ فقر و تنگدستی، فشار روحی و جسمی و برخوردهای حکومت با حوزه‌های علمی به ویژه حوزه قم کار را بر اهل علم سخت کرده بود. برخی که از ایمان قوی برخوردار نبودند و در برابر زرق و برق دنیا مقاومت نداشتند، خود را می‌باختند و فریب ظواهر را می‌خوردند و مابسیاری از آنان را دیدیم که عاقبت به خیر نشدند و

۱. توجیحات ولی عصر به علما، ص ۱۴۰ به نقل از میرزای نائینی ندای بیداری، نورالدین علی لو، ص ۹۲.

۲. عنایات حضرت مهدی (عج)....، ص ۸۱ ر.ک: ضمائم، ص ۴۳۵ (تشریف آیت‌الله ملا هاشم قزوینی).

سرانجام با وضع بسیار بدی از دنیا رفتند. اما بسیاری ماندند، صدمات زیادی را تحمل کردند، روزها بیرون از قم به سر می بردند و شبها در تاریکی شب به حجره خود باز می گشتند، گرسنگی می کشیدند، رنج می بردند، اما دست از حوزه و تحصیل بر نمی داشتند. توکل آنان موجب آسان شدن مشکلات شده بود. در رأس علما و بزرگانی که رنج بسیار و اذیت فراوانی دید، مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی بود.

فرزند ایشان؛ مرحوم حاج شیخ مرتضی حائری تعریف می کرد: «پدرم چون از وجوهات مصرف نمی کرد، روزهایی بود که ما هیچ چیزی در خانه نداشتیم و کمترین پولی برای خرید غذا نبود. ۵ تا ۶ ماه خرج ما را حضرت می دادند. خیلی از شبها غذا نداشتیم اما بی غذا هم نمی شدیم!!»^۱

□ حاج میرزا مهدی! حضرت رسول ﷺ می فرماید: به شیخ عبدالکریم بگو مضطرب نباش که بر اثر گریه های امام زمان، وجوه، متوجه حوزه قم شد.^۲

۱. حاج آقا رضا بهاء الدینی «آیت بصیرت»، ص ۶۷.

۲. قطره ای از دریا، ج ۳، ص ۱۳۳. ر.ک: ضامنم، ص ۴۳۷ (رؤیای صادق آیت الله العظمی گلپایگانی رحمته).



عریضه^۱

چه محبتی بالاتر از این که مولایی کریم و بزرگ به کوچکی رو سیاه اجازه می‌دهد که به او عرض حال کند و با شیوه عریضه نویسی^۲ به او متوسل شوند و حاجات خود را بخواهند. خوشا آنانکه غیر از فرج مولایشان، هیچ نخواستند.

□ آیت‌الله قزوینی در حالی که معلوم بود از یادآوری آن جریان بسیار متأثر شده بودند فرمودند: در سال ۱۳۹۲ (ه.ق) که توفیق مجاورت حائر حسینی علیه السلام را داشتم، از طرف یکی از مراجع معظم، امر رسیدگی به امور شهریه طلاب به عهده من گزارده شد.

در یکی از ماه‌ها که شب اولش مصادف با شب جمعه بود، متوجه شدم که برای پرداخت شهریه طلاب پولی وجود ندارد و تقریباً حدود هزار دینار لازم بود تا شهریه طلاب پرداخته شود، به فکر افتادم که این پول را از کجا تهیه کنم؟ هر چه

۱. اغلب لغت شناسان عریضه را به عرض حال و درخواست نامه معنی می‌کنند (الرائد، ج ۲، ص ۱۱۸۳) و برای عرض معانی مختلفی بیان می‌کنند که یکی از آنها، بیان مطلبی از طرف فرد کوچک به بزرگتر است؛ از این رو معنی به عرض رساندن، عبارت از گفتن و بیان کردن مطلبی از طرف کوچک‌تر به بزرگ‌تر است. (فرهنگ معین، ج ۲، ص ۲۲۸۸). به نقل از عریضه نویسی، سید صادق سید نژاد، ص ۱۵.

۲. برای آگاهی از انواع عریضه نویسی، ر.ک: منتهی الآمال، ص ۳۳۴؛ نجم الثاقب، ص ۴۲۱؛ مفاتیح الجنان، ص ۷۶۵؛ عریضه نویسی.

بررسی کردم، دیدم به هیچ وجه امکان تهیه آن مقدار پول در آن شرایط برایم میسر نیست و در ضمن از چنان پشتوانه و اعتباری هم برخوردار نبودم که کسی آن پول را به من قرض بدهد. بعد از مدّت‌ها فکر کردن به یاد امام زمان علیه السلام افتادم، عریضه‌ای به محضر مبارک حضرت ولی عصر علیه السلام به این مضمون نوشتم:

«اگر داستان آیت‌الله العظمی مرحوم سید مهدی بحر العلوم در مکه معظمه صحت دارد عنایتی بفرمایید، این پول را حواله کنید تا بتوانیم مشکل طلاب را برطرف نماییم». سپس در همان شب عریضه را در ضریح مقدّس اباعبدالله الحسین علیه السلام انداختم.

صبح زود، بین الطلوعین بود که دیدم کسی در منزل را می‌زند، وقتی در را باز کردم، دیدم شخصی از تجّار معروف بغداد است؛ تعارف کرده او را وارد خانه نمودم و صبحانه را با هم خوردیم، وقتی سفره صبحانه جمع شد، ایشان آماده خدا حافظی گشت. خواستم که او را بدرقه نمایم، او پولی را از جیب خود در آورده و به من داد و گفت:

این پول را هر کجا که لازم می‌دانید صرف کنید.

من وقتی وضع را به این منوال دیدم، حالت بسیار عجیبی به من دست داد، ولی بهر زحمتی که بود خودم را کنترل کردم تا او از در خانه بیرون رفت. آنگاه بی اختیار در حالی که اشک مجالم نمی‌داد خطاب به امید عالمیان عرض کردم:

«آقا جان! آن قدر بزرگواری فرمودید که نگذاشتید حتی آفتاب طلوع کند؟»^۱

□ آیت‌الله قزوینی در این زمینه باز فرمودند:

یک وقتی در استرالیا بودیم و دوستی داشتیم به نام آقای سید قاسم جمعه که وی نیز جهت معالجه فرزندش به آنجا آمده بود و در یکی از بیمارستان‌های بسیار مجهز و معروف شهر سیدنی او را بستری کرده بود. یک روز سراسیمه و بسیار مضطرب به محل اقامت ما آمد. وقتی سبب ناراحتی اش را پرسیدم گفت: دکتر معالج فرزندم، وضع او را وخیم توصیف می‌کند، حالا نمی‌دانم چکار کنم، آیا او را به بیمارستان دیگری منتقل کنم یا دنبال دکتر دیگری بگردم؟ خلاصه مانده‌ام که چه کنم!

به او گفتم: هیچ یک از این کارهایی که گفتم لازم نیست انجام دهی، فقط کاری را که می‌گویم سعی کن با اخلاص کامل و حضور قلب انجام دهی.

او در حالی که از محکم صحبت کردن من تعجب کرده بود به من گفت: شما بفرمایید چه باید بکنم! قول می‌دهم کوچک‌ترین تخطی از گفته‌های شما نداشته باشم، من حاضرم برای نجات پسرم هر کاری که باشد انجام دهم.

گفتم: برای حضرت صاحب‌الزمان علیه السلام عریضه‌ای بنویس و بهبودی فرزندت را از آن حضرت درخواست کن.

گفت: چطور باید عریضه بنویسم؟! شما تفصیل آن را بفرمایید تا من این کار را انجام دهم.

به او گفتم: فرض کن همین حالا به تو اجازه داده شده است که خدمت آن حضرت بررسی و درخواست شفای فرزندت را از آن حضرت بنمایی، به هر صورت که خودت دوست داری این کار را انجام بده.

بعد خداحافظی کرد و از پیش ما رفت؛ ساعتی نگذشته بود که دیدم برگشت و

مطلبی را که نوشته بود با خود آورد و آن را به من داد و گفت: ببینید این گونه نوشتن مناسب است؟

دیدم در آن عریضه با تعبیر مختلفی صحت و سلامتی دوباره فرزندش را درخواست نموده است و از جمله نوشته بود: آقا جان شما را قسم می‌دهم به لباس‌های عمه‌ات زینب رضی الله عنها^۱ در این دیار غربت، امید مرا ناامید مکن، پسر مرا شفا بده، راضی نباش که تنها و دست خالی به وطن برگردم و...

وقتی مطالب عریضه او را خواندم، در دلم خطاب به امام زمان علیه السلام عرض کردم: آقا جان از در خانه شما هیچ کس دست خالی برنگشته و بر نمی‌گردد، این مؤمن را هم که امیدش از همه جا قطع است و این گونه به عنایت شما امیدوار شده است ناامید نفرمایید.

بعد به او گفتم: متن عریضه هیچ ایرادی ندارد، ان شاء الله آقا عنایتشان شامل حال شما می‌شود و با سلامتی کامل به همراه فرزندان پیش خانواده بر می‌گردد.

یادم هست که فردای همان روز حدود ساعت هشت و نیم صبح بود که از بیمارستان به ایشان زنگ زده بودند که آزمایشات از رفع خطر و بهتر شدن حال مریض حکایت دارد. و بعد که از سلامتی کامل او مطمئن شدند او را از بیمارستان مرخص کردند. به این ترتیب حال آن پسر بچه علیرغم داشتن یک بیماری صعب العلاج روز به روز بهتر شد و این در حالی بود که اغلب پزشکانی که او را معاینه کرده بودند و یا نتایج آزمایشاتش را دیده بودند، با ناباوری این پیشامد را دنبال می‌کردند. چون با توجه به تجربیات و معیارهای عادی علمی، چنین پیشامدی به

۱. در بین عرب‌ها این تعبیر بسیار رایج است.

نظر آنها حداقل در این مرحله از معالجات غیر ممکن بود.

به هر حال از آن تاریخ تا الآن که جریانش را تعریف می‌کنم، حدود پنج سال می‌گذرد که به لطف خدا و عنایت حضرت صاحب الزمان علیه السلام فرزند آقای جمعه در کمال سلامتی و تندرستی به زندگی خود ادامه می‌دهد و الحمدلله اثری هم از آن ناراحتی در ایشان وجود ندارد.^۱

□ سید بن طاووس نقل کرده است که رشید ابوالعبّاس واسطی روزی در راه سامرا به من حکایت کرد:

زمانی شیخ ورام بر اساس حاجتی که داشت، نامه‌ای را در کاظمین برای حضرت امام زمان علیه السلام نوشتند. وقتی با خبر شدند که من قصد سفر به سامرا را دارم فرمودند: اگر مقدورت هست این نامه مرا هم با خود به سامرا ببر و وقتی خواستی به سرداب مقدّس شرفیاب شوی، این نامه را بعد از آن که همه مردم از آنجا بیرون آمدند در آنجا بگذار و صبح فردای آن روز به آنجا مراجعه کن، اگر نامه مرا در آنجا ندیدی، در این باره به کسی چیزی نگو.

رشید می‌گوید:

وقتی من به سامرا رسیدم بعد از زیارت حرم عسکریین علیهم السلام عازم سرداب شدم و صبر کردم تا اواخر وقت فرارسید، وقتی آنجا کاملاً خالی شد، تقریباً آخرین نفر من بودم که هنگام خارج شدن از آنجا نامه ورام را در همان محلی که خودشان سفارش کرده بودند قرار دادم و سپس بیرون آمدم، صبح تقریباً جلوتر از همه خودم را به آنجا

۱. عریضه نویسی، ص ۵۲.

رساندم، ولی اثری از نامه نبود!!

بعد از چند روز وقتی به کاظمین برگشتم، سراغ ورام را از آشنایان گرفتم. آنها گفتند: او به حله برگشت. از آن تاریخ مدتی نگذشته بود که سفر حله پیش آمد، در آنجا وقتی به ملاقات ورام رفتم، او به من گفت: حاجتی را که در آن عریضه به محضر مبارک حضرت بقیة الله الاعظم علیه السلام نوشته و درخواست برآورده شدنش را نموده بودم، به عنایت آن حضرت، همان وقت برآورده شد و در نتیجه زودتر برگشتم.^۱

۱. عریضه نویسی، ص ۵۵ به نقل از العبقری الحسان، ج ۲، ص ۱۹۰، سطر ۴.



هدیه

هدیه نشانه محبت و یاد و توجه است. مولای کریم ما برخی عاشقان خود را با دادن هدیه مورد نوازش قرار می دهد.

□ سید فاضل، میرزا محمد استرآبادی رحمته الله علیه فرمود:

شبی مشغول طواف بیت الله الحرام بودم، ناگهان جوان خوشرویی را دیدم که مشغول طواف است، وقتی نزدیک من رسید، یک شاخه گل سرخ به من داد؛ در حالی که آن موقع، موسم گل نبود. من گل را گرفتم و بوییدم و بعد عرض کردم: مولای من! این گل از کجاست؟ فرمود: «از خرابات برای من آورده اند» و از نظرم غائب شد و دیگر او را ندیدم.^۱

□ قل له: الذی اعطاک الخاتمَ لیلة النصف من شعبان.

به میرزای شیرازی بگو: آن کس که به تو در شب نیمه شعبان انگشتر داد.^۲

□ گفتم: ای مولای من! برایم میسر نیست که هر وقتی به خدمت شما برسیم، پس به من کتابی عطا کن که همیشه به آن عمل کنم.

۱. برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۱۶۰؛ العبقری الحسان، ج ۲، ص ۸۵؛ نجم الثاقب، ص ۵۹۶.

۲. عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۲۷۱. ر.ک: ضمانت، ص ۴۲۸ (میرزا! چرا از فلانی غافلای؟!).

ایشان فرمود: من برای تو کتابی به مولا محمد تاج عطا کرده‌ام، برو آن کتاب را از او بگیر.^۱

□ جناب آقای احمد میرزا هاشم زاده نقل کردند: آقای مجتهدی فرمودند: در ایامی که در یکی از کوه‌های اطراف مشهد مقدس مشغول چله نشینی و توسل بودم حضرت بقیة الله علیه السلام مرحمت فرمودند و با دست مبارکشان عبایی بسیار زیبا و غیر قابل توصیف بر دوشم انداختند.

در همان ایام جوانی که ورشکست شده بود برای رفع گرفتاریش همراه یکی از دوستان از تهران به دیدن من آمده و مرا در کوه پیدا کردند هنگامی که چشم جوان به عبا افتاد بسیار شیفته آن شد و پرسید این عبای زیبا را از کجا گرفته‌اید؟ قیمت آن چقدر می‌باشد؟ و از این قبیل سؤال‌ها.

آقای مجتهدی می‌فرمودند: من نمی‌توانستم حقیقت را به او بگویم زیرا طاقت شنیدن آن را نداشت و با آنکه آن عبا از ناحیه حضرت دوست و با دست مبارک ایشان عطا شده بود و معلوم است چنین شیئی با این اوصاف قابل اعطاء نمی‌باشد و چشم پوشی از آن بسیار مشکل است، لکن چون او فریفته عبا شده بود برای اینکه رنج و ملالی بر دل مخلوقی نباشد آن عبا را به او دادم که به برکت آن عبا در اندک زمانی ورشکستگی او بر طرف و صاحب اموال بسیاری شد.^۲

□ حضرت تشریف آوردند و بزرگواری فرمودند و دو خرما به من دادند. سپس دستش را باز کرد و دو خرما را نشان داد و گفت: «فرمودند: یکی را خودت بخور و دیگری را به خراسان برای شیخ محمدعلی بافق بفرست.»^۳

۱. منتهی الآمال، ج ۲، ص ۲۷۱ (تشریف محمدتقی مجلسی در عالم رؤیا).

۲. لاله‌ای از ملکوت، ص ۲۹۱.

۳. توجهات ولی عصر به علما و مراجع، ص ۱۰۸.



تجلی

□ علامه طباطبایی، رضوان الله علیه، درباره ملاقات با حضرت صاحب الزمان (عج) از قول استاد خود مرحوم قاضی نقل می‌کند که: مرحوم قاضی می‌فرمود: بعضی از افراد زمان ما مسلماً محضر مبارک آن حضرت را درک کرده‌اند و به خدمتش شرفیاب شده‌اند.

یکی از آنها شیخ محمد تقی آملی بود که در مسجد سهله در مقام آن حضرت که به مقام صاحب الزمان معروف است مشغول دعا و ذکر بود که ناگهان آن حضرت را در میانه نوری بسیار قوی می‌بیند که به او نزدیک می‌شدند و چنان ابهت و عظمت آن نور او را می‌گیرد که نزدیک بود قبض روح شود؛ نفس‌های او قطع و به شمارش افتاده بود و تقریباً یکی دو نفس به آخر مانده بود که جان دهد. آن حضرت را به اسماء جلالیه خدا قسم می‌دهد که دیگر به او نزدیک نگردند. بعد از دو هفته که ایشان در مسجد کوفه مشغول ذکر بود حضرت بر او ظاهر شدند و مراد خود را می‌یابد و به شرف ملاقات می‌رسد.^۱

□ مرحوم شهید حجّة الاسلام والمسلمین جناب آقای حاج «سید عبدالکریم

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۱، ص ۲۱۹، به نقل از مه‌رتابان، ص ۱۴۷؛ توجهات ولی عصر به علما و مراجع، ص ۱۵۲.

هاشمی نژاد» استادی داشت به نام آقای شیخ «علی فریدالاسلام کاشانی». شهید «هاشمی نژاد» نقل می‌کرد که:

شبی مرحوم استاد در ایوان اتاق فوقانی که در قم برای زندگی اجاره کرده بودیم، رو به حیاط منزل ایستاده بود و حضرت بقیة اللہ، ارواحنا فدا، را با زیارت «آل یس» زیارت می‌کرد و با آن حضرت مناجات می‌نمود.

من هم در کنار او منقل آتش را برای کرسی درست می‌کردم، یعنی آتش را باد می‌زدم تا برای زیر کرسی آماده شود.

ناگهان دیدم، مرحوم استاد تکانی خورد و حال توجّه‌اش بیشتر شد و گریه‌اش شدت کرد. من سرم را بالا کردم تا ببینم چه خبر است، با کمال تعجب دیدم: حضرت بقیة اللہ علیه السلام در میان زمین و آسمان مقابل استاد ایستاده و به او تبسم می‌کند و من در آن تاریکی شب، تمام خصوصیات قیافه و حتی رنگ لباس آن حضرت را می‌دیدم.

سپس سرم را پایین انداختم. باز دو مرتبه وقتی سرم را بالا کردم، آن حضرت را مشاهده می‌کردم، تا آنکه در مرتبه آخر که سرم را پایین انداختم متوجّه شدم که استاد آرام گرفت. وقتی سرم را بالا کردم و به طرف آن حضرت نگاه نمودم، دیگر آن آقا را ندیدم. معلوم شد که مناجات استاد با رفتن آن حضرت تمام شده است.

وقتی من و استاد پس از این جریان در میان اطاق زیر کرسی نشسته بودیم، استاد به گمان آنکه من چیزی ندیده‌ام می‌خواست موضوع را از من کتمان کند.

من ابتداء به او گفتم: استاد، شما آقا را به چه لباسی می‌دیدید؟ او با تعجب از من

سؤال کرد و گفت: مگر تو آن حضرت را دیدی؟!

گفتم: بلی با لباس راه‌راه و عمامه‌ای سبز و قیافه‌ای جذاب که خالی در کنار صورت داشت و خلاصه آنچه از خصوصیات در آن حضرت دیده بودم، به او گفتم و او مرا تصدیق کرد و تشویق نمود و خوشحال شد که من لیاقت ملاقات با آن امام معصوم علیه السلام را پیدا کرده‌ام.^۱

□ سید مهدی عبا‌باف گفت:

شبى با جمعى از دوستان به مسجد سهله مشرف شدیم و دیدیم مقام روشن است و سید بزرگواری در آن محراب مشغول عبادت است و روشنائی از صورت مبارک ایشان است. به جای خود برگشتیم و باز محل را نورانی دیدیم. نزدیک محراب رفتیم و مشاهده کردیم که نور از جمال ایشان است. یقین کردیم که ایشان حضرت مهدی علیه السلام است. در این وقت مهابت ایشان ما را فراگرفت و بی حس و حرکت، همگی در جای خود افتادند به جز من که چند قدمی جلو رفتم، اما در خود یارای سخن گفتن ندیدم به جز اینکه برای امری که یادم آمد به حضرت عرض کردم: استخاره‌ای بفرمایید.

حضرت با تسبیحی که در دستشان بود استخاره کردند و فرمودند: خوب است. سپس صورت مبارک را چند لحظه‌ای به ما متوجه گردانند و ما را نگریستند تا اگر حاجتی داریم بگوییم، اما سعادت ما را یاری نکرد و نتوانستیم حرفی بزنیم. سپس حضرت به طرف درب مسجد روانه گردید. مقداری قدرت راه رفتن پیدا کردیم و چند قدمی راه رفتیم.

۱. ملاقات با امام زمان (عج)، ص ۳۳۲. برای آگاهی از دیگر تجلیات ر.ک: برکات حضرت ولی عصر (عج)، صص

حضرت قبل از بیرون رفتن از درب، بارِ دیگر به ما نگریستند و آن نظر را مدتی ادامه دادند، اما ما باز هم قادر به گفتن کلمه‌ای نبودیم. حضرت از مسجد خارج شدند و پس از خروج از درب دوم، ما قدرتی در خود احساس کردیم و به سرعت تمام به سمت درب دوم دویدیم ولی هر چه گشتیم اثری از آن حضرت ندیدیم.^۱

□ مرحوم میرزا ابوالفضل قهوه چی، مردی با صفا، خدا ترس و عاشق پاکبخته قمر بنی هاشم بود. توسلات بی‌ریا و خالصانه او را هنوز پس از گذشت چهل سال به خاطر دارم.

این مرد خدا در اواخر عمر به عنوان خادم افتخاری امامزاده شاه سید علی، در قم، انجام وظیفه می‌کرد و حالات بسیار خوشی داشت. خدایش بیامرزد و با اولیای خود محشورش نماید!

او از دوستان صمیمی حضرت آقای مجتهدی بود و مورد عنایت ایشان قرار داشت. خاطره‌های بسیاری را از وی به خاطر دارم که فعلاً به نقل یکی از آنها بسنده می‌کنم. آن مرحوم برای من تعریف کرد:

در ایامی که حضرت آقای مجتهدی در کوه خضر بیتوته داشتند، شبی از شب‌ها پس از صرف افطار به قصد دیدار ایشان از خانه بیرون آمدم. وقتی که به کوه خضر رسیدم، دیدم که آقای مجتهدی در محوطه بیرونی اتاق سرگرم توسل به حضرت ولی عصرند و زمزمه‌های عاشقانه آن ولی خدا در کوه و کمر طنین انداز شده است. من هم در گوشه‌ای نشستم و به آن وجود نازنین متوسل شدم.

انقلابِ حالِ عجیبی پیدا کرده بودم و با صدای بلند گریه می‌کردم و یا مهدی! یا مهدی! می‌گفتم. در همین اثنا آقای مجتهدی مرا مورد خطاب قرار داده و گفتند: آقا جان! بس کن دیگر! آیا چشمی داری که بتواند جمال حضرت را تماشا کند؟! اگر چشمش را داری ببین! و با دست مبارک خود قرص ماه را نشان دادند.

آن شب که قرص ماه کامل به نظر می‌رسید، تالائو دیگری داشت. به محض آن که چشم خود را به قرص ماه دوختم وجود دل‌آرای حضرت مهدی (عج) را در آن مشاهده کردم که در حالت نیمه قیام، قبضه ذوالفقار را از غلاف بیرون کشیده بودند، گویی هر لحظه در انتظار صدور فرمان ظهور عالم‌گیر خود بودند.

با مشاهده این پرده از خود بیخود شدم و فهمیدم که اشتیاق آن حضرت به امر فرج خیلی بیشتر از اشتیاقی است که در وجود منتظران ظهور آن وجود نازنین موج می‌زند.^۱

□ آقای مجتهدی گفتند: زمانی که در نجف اشرف اقامت داشتم به حضرت مولی امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردم: یا مولی، اسم اعظم را به من عطا فرماید. حضرت در پاسخ فرمودند:

شیخ جعفر، شما به مسجد کوفه بروید و در یکی از حجره‌ها بیست و یک شبانه روز اقامت کنید و به خادم مسجد بگویید که روزها درب حجره را به روی شما بسته و شب‌ها باز نماید. هر شب در صحن مسجد کنار استوانه میان مسجد در مقام حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله بنشینید و به ذکر... مشغول شوید. همچنین در طی این

مدّت غذای حیوانی نخورید و با کسی صحبت نکنید.

روزها و شب‌ها یکی پس از دیگری می‌گذشت و در این بیست و یک شبانه روز به ریاضت و شب زنده‌داری خود ادامه می‌دادم و به دستور حضرت امیر علیه السلام کاملاً عمل می‌کردم.

سرانجام شب بیست و یکم فرا رسید و مشغول ذکر بودم و تا نزدیکی‌های صبح از اسم اعظم خبری نشد.

به حضرت عرض کردم: یا مولی، من طبق دستور شما وظایفم را انجام دادم! در این هنگام، ناگهان ستونی از نور از جانب آسمان به طرف همان استوانه‌ای که من در کنار آن نشسته بودم، درخشش کرد و ندایی بلند شد که؛
شیخ جعفر، اسم ولیّ هر زمان اسم اعظم الهی است.

و با گفتن این قضیه، حالت عجیبی به ایشان دست داد و به شدّت منقلب شدند و در همان حال به ما سفارش کردند که قدر و ارزش خود را بدانید، شما که در مسجد جمکران خدمت می‌کنید، توجّه داشته باشید که با اسم اعظم الهی روبرو هستید.^۱

□ شهید مطهری در تفسیر قرآن - سوره زخرف - از آنان که در همین دنیا غذای بهشتی و لقمه ملکوتی خورده‌اند سخن به میان آورده و این ماجرا را نقل کرده است:

مرحوم حاج میرزا علی آقا شیرازی رضوان الله علیه که هیچ وقت این جور حرف‌ها (کشف و شهود و امور غیبی) را نمی‌زد، نمی‌دانم یک دفعه چطور شد که

بگویند، داستانی یک وقت نقل کرد، یک لطف و عنایت و کرامتی نسبت به ایشان رخ داده بود که در نجف خیلی سخت مریض می‌شود، یکی مرضی که تقریباً مشرف به موت می‌شود و بعد در همان حال - که می‌گفت از این پهلو به آن پهلو هم دیگر خودم نمی‌توانستم بشوم (طیب هم بود و مرضش را می‌شناخت) - او را می‌آورند در حرم مطهر و متوسل می‌شود، بعد در حرم او را ارجاع می‌کنند به حضرت حجت (عج) - من الان یادم رفته که گفت در بیداری یا در خواب ولی بالاخره ارجاعش می‌کنند - گفت که آخرهای شب بود، تابستان هم بود و در اتاق باز بود، من در بستر بیدار بودم ولی کسان من همه در حیاط بودند، یک شبی را دیدم از در وارد شد و از طرف دست راست آمد تا رسید بالای سر من... غرضم اینجاست، گفت لقمه‌ای به من داد و گفت بگیر بخور، من آن لقمه را خوردم و این تعبیر او بود (اگر کسی او را می‌دید می‌فهمید که چگونه آدمی است که هیچ وقت در حرف او یک سر سوزن کم و زیاد وجود نداشت) گفت: لقمه‌ای خوردم که مانند آن در عمرم نخورده بودم و نخورده‌ام و این لقمه را خوردم اما همین که خوردم، خوردن همان و احساس این که رمق به تمام بدنم آمد همان، پا شدم نشستم، بعد بلند شدم رفتم در حیاط، فریاد آنها بلند شد دیدند مرده زنده شد...^۱

۱. ناصح صالح (زندگی نامه آیت‌الله میرزا علی آقا شیرازی)، ص ۳۲۱، به نقل از آشنایی با قرآن، ج ۵، ص ۴۲، گفتنی است که شبیه این ماجرا برای آیت‌الله شیخ محمدتقی بافقی نیز اتفاق افتاده است.



حضور

(در میان مردم و مراسم حج)

یوسف زهرا علیها السلام همچون یوسف یعقوب در میان مردم و در دل اجتماع حضوری همیشگی و فعال دارد و بر مشکلات و رنج‌های آنان آگاه است. آنان که امام را ساکن جزیره خضراء می‌پندارند، بی‌خبرانی بیش نیستند.^۱ به قول حضرت آیت‌الله بهجت: «جزیره خضراء آن دلی است که امام زمان در آن تاب بیاورد، اگر امام زمان (عج) در دلت آمد، آن دل جزیره خضراء است. باید به دنبال تحصیل این چنین دلی بود.»^۲

کاندر کجا برآیم و پیدا کنیم تورا^۳

تو در میان جمعی و من در تفکرم

امام صادق علیه السلام در روایتی می‌فرماید:

«...ان یكون صاحبکم المظلوم، المجحود حقّه، صاحب هذا الامر یتردّد

بینهم و یمشی فی اسواقهم و یطأ فرشهم و لا یعرفونه حتی یأذن الله له ان

۱. برای آگاهی از بی‌اساس بودن «جزیره خضراء» ر.ک: جزیره خضراء در ترازوی نقد، علامه جعفر مرتضی‌عاملی؛

جزیره خضراء تحریفی در تاریخ شیعه، غلام‌رضا نظری؛ مقاله «بررسی افسانه جزیره خضراء»، مجتبی کلباسی، فصلنامه انتظار، شماره‌های ۱ تا ۴.

۲. ارتباط معنوی با حضرت مهدی (عج)، ص ۱۲۲.

۳. سید رضا مؤید.

يعرفهم نفسه...»^۱

صاحب این امر... در میان آنها راه می‌رود، در بازارهایشان رفت و آمد می‌کند، روی فرش‌هایشان گام بر می‌دارد، ولی او را نمی‌شناسند، مگر خداوند به او اجازه دهد تا خودش را به آنان معرفی کند.

در روایتی دیگر از امام امیرالمؤمنین علیه السلام نیز چنین آمده است:

«فورب علی ان حجتها علیها قائمة، ماشية فی طرقاتها، داخله فی دورها و قصورها، جواله فی شرق الارض و غربها، تسمع الکلام و تُسلم علی الجماعة، تری...»^۲

سوگند به خدای علی، حجت خدا در میان آنان هست، در کوچه و بازار آنها گام بر می‌دارد و بر خانه‌های آنان وارد می‌شود و در شرق و غرب جهان به سیاحت می‌پردازد و گفتار مردمان را می‌شنود و بر اجتماعات آنان وارد شده، سلام می‌دهد. او مردمان را می‌بیند....

امام علیه السلام چنان حضوری در میان مردم دارد که به گفته امام صادق علیه السلام هنگامی که ظهور می‌کند هر کسی می‌گوید که حضرت را پیش از ظهور دیده‌ام:

«قال المفضل: یا سیدی! ففی ای بقعة یظهر المهدی؟»

قال الصادق علیه السلام: لا تراه عین فی وقت ظهوره الا رآته کل عین فمن قال لکم غیر ذلک فکذبوه...»

مفضل گفت: ای آقای من! پس مهدی در کدام بقعه ظاهر می‌شود؟

۱. غیبت نعمانی، تحقیق فارس حسون، ص ۱۶۷؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۵۴. به نقل از غیبت نعمانی؛ کافی، ج ۱، ص ۳۳۶ (با اندکی تفاوت).

۲. غیبت نعمانی، تحقیق فارس حسون، ص ۱۴۶.

امام صادق علیه السلام فرمود: هیچ چشمی او را در وقت ظهورش نبیند مگر آنکه دیده باشد او را هر چشمی. پس کسی که به شما غیر این را بگوید، او را تکذیب کنید.^۱

در دعای «ندبه» نیز چنین می خوانیم:

«بنفسی انت من مُغْتِيبٍ لم یخل منّا، بنفسی انت من نازح ما نرح عنّا.»؛
جانم فدایت! تو آن غایبی هستی که از میان ما بیرون نیستی، جانم فدایت! تو آن دور شده از وطنی هستی که از ما دور نیستی.

امام صادق علیه السلام در مورد حضور همیشگی حضرت (عج) در مراسم حج می فرماید:

«یفتقد الناس اما مهم فیشهد الموسم فیراهم و لایرونه»؛^۲

مردم امامشان را نیابند، او در موسم حج حاضر می باشد و مردم را می بیند اما آنها او را نمی بینند.

عمروی نایب آن حضرت نیز با تأکید می گوید:

«والله انّ صاحب هذا الامر لیحضر الموسم کل سنة فیری الناس و یعرفهم و یرونه و لایعرفونه.»؛^۳

به خدا سوگند! صاحب این امر، هر ساله در موسم حج حضور می یابد، همگان را می بیند و می شناسد، اما دیگران او را می بینند ولی نمی شناسند.

۱. نوائب الدهور فی علائم الظهور، ج ۳، ص ۱۰۶.

۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۴۰.

۳. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۴۰.

□ در سال ۱۳۷۰ هجری شمسی، نخستین بار که به عنوان نماینده رهبری و سرپرست حجاج ایرانی به حج مشرف شدم. پس از انجام مناسک مینا آگاهی یافتم که شخصی در بازگشت از رمی جمرات مورد عنایت الهی قرار گرفته است. در تاریخ ۱۳۷۰/۴/۷ مطابق چهاردهم ذوالحججه ۱۴۱۱ ترتیب ملاقات با وی در دفتر بعثه داده شد تا آنچه رخ داده را از زبان خودش بشنوم. او پیرمردی بود به نام حاج عباس قاسمی اهل نیشابور. ماجرای خود را به تفصیل گفت و سخنانش ضبط شد که خلاصه آن چنین است:

روز دهم ذوالحججه پس از رمی جمره عقبه، همراهانم را ندیدم، به جمره دوم رفتم آنجا هم نبودند یا من ندیدم، به جمره سوم رفتم در آنجا هم آنان را نیافتم پیرامون جمره از جمعیت خالی و خلوت بود. از بالای پل رد می شدم که در آن حال صدای اذان عصر را شنیدم، به خود گفتم: عباس! نماز نخوانده‌ای... نمازم را خواندم و از مسجد دور شدم. کنار جاده ماشین قرمز رنگی ایستاده بود، سه عرب یک طرف ماشین، دو خانم هم در طرف دیگر بودند و میوه می خوردند. و من از آنجا که حدود هفت سال در نجف بودم و در آنجا کار می کردم، تا حدی به زبان عربی آشنایی دارم، گفتم: حاجی! مرحبا.

گفتند: مرحبا، وقتی خواستم بنشینم گفتم: «یا الله، یا محمد، یا علی» تا این جملات را گفتم، پیرمرد چشمانش را سرخ کرد و گفت:

«محمد ماکو، علی ماکو، کلهم ماتوا!»

«محمد نیست، علی نیست، آنان مرده‌اند!»

با خودم گفتم: خدایا! چرا چنین گفتم؟ پس از لحظاتی گفتم: حاجی! عیبی ندارد،

کمی آب به من بدهید، تشنه‌ام.

گفت: «قُم روح ما کو مای!» «بلند شو برو آب نیست!» و پرسید: تو شیعه هستی؟
گفتم: آری، اینجا بود که دیدم چهره‌اش بیشتر به سرخی گرایید. پسر کوچکش که
در کنارش بود گفت: برو آن طرف ماشین بایست برایت آب بیاورم تا پدرم مرا نزند.
آن سوی ماشین ایستادم. آب آورد، خوردم. گفت: برو... رفتم، قلبم شکست و
شروع کردم به گریه کردن، گفتم خدایا! کجا افتاده‌ام، چادری نمی‌بینم! رفتم و رفتم تا
این که به دو راهی رسیدم، گفتم: خدایا! به امید تو، از دست راست می‌روم. به راهم
ادامه دادم ناگاه به پشت سرم نگریستم، دیدم هیچ چیز معلوم نیست و آفتاب سرکوه
است، به خود گفتم: عباس دیوانه! کجا می‌روی!... و ادامه دادم: ای خدا، ای امام
زمان، مرا دریاب، خدایا! من در برابر تو از یک پشه کوچکترم، خودت می‌دانی کار
من کشاورزی بوده، نه مال کسی را دزدیده‌ام، نه سینما رفته‌ام و... در آن حال
خستگی و تحیر، در حالی که با خدا و امام زمان سخن می‌گفتم، ناگهان صدایی از
پشت سر شنیدم که گفت:

حاج عباس قاسمی! کجا می‌روی؟ عقل از سرم پرید، از ترس آن عرب، به او هم
سلام کردم، دستمال سفیدی در سرش بود، پیراهنش دکمه نداشت. فرمود: تو در دو
کیلومتری عرفاتی، گفتم: حاج آقا! من نمی‌دانم، سواد ندارم، مرا ببخشید.

پرسید: رییس قافله‌ات کیست؟

گفتم: رییس قافله ما حاج آقای خزاعی است.

گفت: میل داری به قافله بررسی؟

گفتم: دنبال همان می‌گردم.

از من خواست دستش را بگیرم، دستش را گرفته، بوسیدم، بوی خوشی داشت و بسیار معطر بود در دلم گفتم: عباس! تو تنگی نفس سختی داری و عطر برایت مضر است. این سخن که از دلم گذشت. نگاهی به سینه‌ام کرد اما چیزی نگفت. در این حال به «شرطه‌ای» اشاره کرد و پرسید او را می‌بینی؟ گفتم: آری. اشاره به «بالون قرمزی» که بالای خیمه‌های ایرانی‌ها بود کرد و فرمود: آن را می‌بینی؟

گفتم: آری.

فرمود: آنجا چادرهای شماست. دست مرا رها کن و برو. دستش را رها کردم، فرمود: حالا دیدی باز نگاه کن! ناگهان متوجه شدم که در کنار خیمه خودمان هستم اما دیگر او را ندیدم. چندین بار بر سرم کوفتم که چه نعمت بزرگی را از دست دادم. چرا نامش را نپرسیدم؟!...

آقای حاج عباس افزود؟ پس از این واقعه، دیگر دارو برای سینه‌ام مصرف نکرده‌ام و ناراحتی ندارم.^۱

□ عده‌ای از شاگردان حضرت آیت‌الله آقای اراکی رحمته‌الله از معظم‌له خواستند مطالبی درباره‌ی داستان تشریف دخترشان به محضر امام عصر، ارواحنا فداه، بیان کنند. ایشان فرمودند:

دخترم به احکام شرعی و دستورات دینی کاملاً آشنا و نسبت به اعمال شرعی پایبندند. من از دوران کودکی او تا کنون، مواظب حالش بودم، تا این که چندی پیش

۱. برکات سرزمین وحی، ص ۷۱.

می خواست عازم مکه شود ولی شوهرش نمی توانست همراه او برود و پسرش هم راضی نشد همراهی اش کند.

سرانجام بنا بر این شد که در معیت آیت الله آقای حاج آقا موسی زنجانی و خانواده ایشان مشرف شود.

موقع خداحافظی، از تنهایی اظهار نگرانی می کرد و می گفت: با این وضع چگونه اعمال حج را به جا آوردم؟

به او گفتم که ذکر «یا حفیظُ یا علیم» را زیاد بگویید. ایشان خداحافظی کرد و به حج رفت.

روزی که از سفر حج بازگشت خاطره ای برای من نقل کرد و گفت:

«هنگام طواف خانه خدا معطل ماندم، دیدم با ازدحام جمعیت نمی توانم طواف

کنم، لذا در کناری به انتظار ایستادم. ناگهان صدایی شنیدم که می گفت:

ایشان امام زمان است متصل به امام زمان شده، پشت سر او طواف کن!

دیدم آقایی در میان جمعیت و پیشاپیش آنان در حرکت است و مردمی دور او

حلقه زده اند؛ به طوری که هیچ کس نمی توانست وارد آن حلقه شود. من وارد شدم

و دستم را به عبایش گرفتم و مکرر می گفتم: قربان شما بروم و هفت بار دور خانه

خدا را بدون هیچ ناراحتی طواف کردم.»

آیت الله اراکی رحمته الله در پایان فرمودند: من به صدق و راستی این دختر قطع و یقین

دارم و او این داستان را برای کسی حتی آقای حاج آقا موسی زنجانی هم نگفته

بود.^۱

۱. برکات سرزمین وحی، ص ۸۹ به نقل از شرح احوال آیت الله اراکی، نوشته رضا استادی، ص ۵۹۸.



حکمت

سخنان و رهنمودهای حضرت (عج) سراسر حکمت و نور است و برای عاشقان و جویندگان حقیقت، رهگشا و راهنما.

□ فَمَا أَرْغَمَ أَنْفُ الشَّيْطَانِ بِشَيْءٍ مِّثْلَ الصَّلَاةِ، فَصَلِّهَا وَأَرْغَمِ أَنْفَ الشَّيْطَانِ^۱؛

هیچ چیز مانند نماز بینی شیطان را به خاک نمی‌مالد، پس نماز بخوان و بینی شیطان را به خاک بمال.

□ وَاسْتَيْقِظُوا مِنْ رَقَدَتِكُمْ^۲؛

از خوابی که شما را فرا گرفته بیدار شوید.

□ قَدْ آذَنَّا جُهَلَاءَ الشَّيْعَةِ وَحُمَقَاؤَهُمْ وَمَنْ دَيْنُهُ جَنَاحُ الْبَعُوضَةِ أَرْجَحُ مِنْهُ^۳؛

نادانان و کم‌خردان شیعه و کسانی که بال پشه از دینداری آنان برتر و محکم‌تر است ما را آزار می‌دهند.

□ وَمَنْ بَخِلَ مِنْهُمْ بِمَا أَعَارَهُ اللَّهُ مِنْ نِعْمَتِهِ عَلَى مَنْ أَمَرَهُ بِصَلَاتِهِ فَسَاءَتْهُ

۱. کمال‌الدین، ج ۲، ص ۵۲۰؛ بحار، ج ۵۳، ص ۱۸۲.

۲. بحار، ج ۵۳، ص ۱۷۵.

۳. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۴۷۴.

يَكُونُ خَاسِرًا بِذَلِكَ لِأَوْلَاهُ وَآخِرَتِهِ^۱؛

و آنکس که در دادن نعمت‌هایی که خداوند به او کرامت فرموده به کسانی که فرمان رسیدگی به آنها را داده بخل ورزد، در دنیا و آخرت زیانکار خواهد بود.

□ **إِنْ إِسْتَرْشَدْتَ أُرْشِدْتَ وَإِنْ طَلَبْتَ وَجَدْتَ^۲؛**

اگر خواستار هدایت و رشد باشی، ارشاد می‌شوی و اگر جويا شوی، می‌یابی.
□ **أَنَا الْمَهْدِيُّ، أَنَا قَائِمُ الزَّمَانِ، أَنَا الَّذِي أَمَلُّهَا عَدْلًا كَمَا مُلِئْتُ جَوْرًا^۳؛**
من مهدی و قیام‌کننده‌ی زمان هستم، منم که زمین را پُر از عدل و داد می‌کنم، به همان گونه‌ای که پُر از ستم شده است.

□ **وَأَمَّا وَجْهُ الْإِنْتِفَاعِ بِي فِي غَيْبَتِي، فَكَالْإِنْتِفَاعِ بِالشَّمْسِ إِذَا غَيَّبَتْهَا عَنِ الْأَبْصَارِ السَّحَابُ^۴؛**

اما کیفیت بهره‌برداری مردم از من در دوران غیبتم، همانند بهره‌وری آنان از خورشید است، هنگامیکه ابر خورشید را از دیدگان می‌پوشاند.

□ **أَكْثِرُوا الدُّعَاءَ بِتَعْجِيلِ الْفَرَجِ، فَإِنَّ ذَلِكَ فَرَجُكُمْ^۵؛**

برای تعجیل فرج بسیار دعا کنید، که فرج شما در همان است.

□ **لَيْسَ بَيْنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ وَبَيْنَ أَحَدٍ قَرَابَةٌ وَمَنْ أَنْكَرَنِي فَلَيْسَ مِنِّي**

۱. کلمة الامام المهدي عليه السلام، ج ۱، ص ۲۰۰ به نقل از بحار الانوار، ج ۵۳.

۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۰۲.

۳. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۴۵؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۲.

۴. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۵؛ احتجاج، ج ۲، ص ۴۷۱؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۸۱.

۵. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۵؛ احتجاج، ج ۲، ص ۴۹۹؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۷۷.

وَسَبِيلُهُ سَبِيلُ ابْنِ نُوحٍ؛^۱

بین خداوند بزرگ و هیچ‌کس خویشاوندی وجود ندارد و هر کس مرا انکار کند از من نیست و راه او، راه پسر نوح علیه السلام است.

□ اتَّقُوا اللَّهَ وَاسْلَمُوا لَنَا، وَرُدُّوا الْأَمْرَ إِلَيْنَا، فَعَلَيْنَا الْإِصْدَارَ كَمَا كَانَ مِنَّا

الْإِيرَادُ، وَلَا تُحَاوِلُوا كَشْفَ مَا غُطِّيَ عَنْكُمْ؛^۲

از خدا بترسید و تسلیم ما شوید و کار ما را به ما واگذارید و بر ما است که شما را از سرچشمه سیراب بیرون آوریم، چنان که بردن شما به سوی چشمه از ما بوده است، و در پی کشف آنچه از شما پوشیده شده است نروید.

□ لَوْ أَنَّ أَشْيَاعَنَا - وَفَقَّهُمُ اللَّهَ لِبَطَاعَتِهِ - عَلَى إِجْتِمَاعٍ مِنَ الْقُلُوبِ فِي

الْوَفَاءِ بِالْعَهْدِ عَلَيْهِمْ، لَمَا تَأَخَّرَ عَنْهُمْ الْيَمْنُ بِلِقَائِنَا وَتَعَجَّلَتْ لَهُمُ السَّعَادَةُ

بِمُشَاهَدَتِنَا عَلَى حَقِّ الْمَعْرِفَةِ وَصِدْقِهَا مِنْهُمْ بِنَا. فَمَا يَحْسِبُنَا عَنْهُمْ إِلَّا مَا

يَتَّصِلُ بِنَا مِمَّا نَكْرَهُهُ وَلَا نُؤَثِّرُهُ مِنْهُمْ؛^۳

اگر شیعیان ما - که خداوند توفیق طاعتشان دهد - در راه ایفای پیمانی که بر دوش دارند همدل می‌شدند میمنت دیدار ما از ایشان به تأخیر نمی‌افتاد و سعادت دیدن ما زودتر نصیبشان می‌شد، دیداری بر مبنای شناختی درست و صداقتی از آنان نسبت به ما. و ما را از ایشان دور نمی‌دارد، مگر کردارهای آنان که به ما می‌رسد و برای ما ناپسند و ناخوش آیند است و از آنان روانی داریم.

□ وَلْيَعْلَمُوا أَنَّ الْحَقَّ مَعَنَا وَفِينَا، لَا يَقُولُ ذَلِكَ سِوَانَا إِلَّا كَذَّابٌ مُفْتَرٌ، وَلَا

۱. کمال الدین، ص ۴۸۴.

۲. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۹۱؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۰.

۳. بحار، ج ۵۳، ص ۱۷۷؛ احتجاج، ج ۲، ص ۴۹۹.

يَدَّعِيهِ غَيْرُنَا إِلَّا ضَالُّ غَوِيٍّ؛^۱

باید بدانند که حق با ما و در نزد ما است، و این سخن را کسی جز ما نمی گوید مگر دروغگوی تهمت زننده و جز ما کسی این ادعا را ندارد مگر گمراه و گمراه کننده.

□ يَا هَؤُلَاءِ مَا لَكُمْ فِي الرَّيْبِ تَتَرَدَّدُونَ وَفِي الْحَيْرَةِ تَتَعَكِسُونَ؟ أَوْ مَا سَمِعْتُمُ اللَّهَ يَقُولُ:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾
أَوْ مَا عَلِمْتُمْ مَا جَاءَتْ بِهِ الْآثَارُ مِمَّا يَكُونُ وَيَحْدُثُ فِي أَسْمَتِكُمْ عَلَى
الْمَاضِيْنَ وَالْبَاقِيْنَ مِنْهُمْ عَلَيْهِ السَّلَامُ؛^۲

ای مردم! چرا دچار شک و تردید شده و در وادی حیرت و سرگردانی به سر می برید؟ آیا نشنیده اید که خداوند می فرماید:

﴿ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را اطاعت کنید و رسول خدا ﷺ و صاحبان امر خود را اطاعت نمایید﴾

آیا آنچه که در اخبار و روایات درباره رویدادهایی که در زندگی پیشوایان شما بر گذشتگان و آیندگان نشان بوده رخ داده و می دهد نمی دانید؟

□ أَبِي اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ لِلْحَقِّ إِلَّا اِتِّمَامًا، وَلِلْبَاطِلِ إِلَّا زُهُوقًا.^۳

خداوند ابا دارد از اینکه حق را ناتمام گذارد و باطل را از بین نبرد.

□ إِنَّ الْأَرْضَ لَا تَخْلُو مِنْ حُجَّةٍ، إِمَّا ظَاهِرًا وَإِمَّا مَغْمُورًا.^۴

۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۱.

۲. انتظارات امام زمان (عج)، ص ۳۲ به نقل از کلمة الامام المهدي عليه السلام، ج ۱، ص ۳۰۲ (به نقل از غیبت شیخ طوسی).

۳. غیبت شیخ طوسی، ص ۱۷۵؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۹۳.

۴. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۱؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۹۱.

همانا زمین از حجت الهی خالی نمی ماند، خواه آشکار باشد یا پنهان.

□ اِقْدَارُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ لَا تَغَالِبُ، وَإِرَادَتُهُ لَا تُرَدُّ، وَتَوْفِيقُهُ لَا يُسْبَقُ.^۱

تقدیرهای خداوند بزرگ مغلوب نمی شود، و اراده او سرکوب نمی گردد، و هیچ چیزی بر توفیق او پیشی نمی گیرد.

□ أَغْلِقُوا أَبْوَابَ السُّؤَالِ عَمَّا لَا يَعْنِيكُمْ، وَلَا تَتَكَلَّفُوا عِلْمَ مَا قَدْ كَفَيْتُمْ.^۲

از آنچه که به حالتان فائده‌ای ندارد سؤال نکنید، و خود را برای دانستن آنچه که از شما نخواسته‌اند به مشقت نیندازید.

□ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْعَمَى بَعْدَ الْجَلَاءِ، وَمِنَ الضَّلَالَةِ بَعْدَ الْهُدَى وَمِنَ مُوَبِقَاتِ الْأَعْمَالِ، وَمُزْدِيَاتِ الْفِتَنِ.^۳

پناه می برم به خدا از نابینائی پس از روشنائی، و از گمراهی پس از هدایت، و از رفتار هلاکت بار و فتنه‌های نابود کننده.

□ إِنْ إِسْتَرَشِدْتَ أُرْشِدْتَ، وَإِنْ طَلَبْتَ وَجَدْتَ.^۴

اگر خواستار هدایت و رشد باشی ارشاد خواهی شد، و اگر جويا شوی می یابی.

□ أَمَا ظُهُورُ الْفَرَجِ فَإِنَّهُ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى ذِكْرُهُ، كَذِبَ الْوَقَاتُونَ.^۵

اما ظهور فرج، آن به اراده الهی بوده، و کسانی که برای ظهور وقتی را تعیین می کنند، دروغگو می باشند.

۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۱؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۹۱.

۲. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۵؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۸۱.

۳. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۱؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۹۱.

۴. کمال الدین، ج ۲، ص ۵۰۲.

۵. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۶۸؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۸۱.

□ إِنِّي أَمَانٌ لِأَهْلِ الْأَرْضِ كَمَا أَنَّ النَّجُومَ أَمَانٌ لِأَهْلِ السَّمَاءِ.^۱

من برای اهل زمین موجب امان و امنیت می باشم، همچنانکه ستارگان برای اهل آسمان اینگونه هستند.

□ مَنْ أَكَلَ مِنْ أَمْوَالِنَا شَيْئاً فَإِنَّمَا يَأْكُلُ فِي بَطْنِهِ نَاراً وَ سَيَصْلِي سَعيراً.^۲

هر کس به ناحق چیزی از اموال ما را تصاحب کند، به راستی درون خویش را از آتش انباشته است و به زودی در آتش سوزان افکنده خواهد شد.

□ كُلُّ مَنْ تَبَرَّأَ مِنْهُ، فَإِنَّ اللَّهَ يَبْرَأُ مِنْهُ وَ مَلَائِكَتُهُ وَ رُسُلُهُ وَ أَوْلِيَائِهِ.^۳

هر کس که ما از او بیزاری بجویم، خداوند و فرشتگان الهی و پیامبران و اولیانش نیز از او بیزاری خواهند جست.

□ مَنْ كَانَ فِي حَاجَةِ اللَّهِ كَانَ اللَّهُ فِي حَاجَتِهِ.^۴

کسی که در راه انجام اوامر و حاجات الهی باشد، خداوند نیز او را در رسیدن به نیازها و برطرف شدن حاجت هایش یاری کند.

□ قُلُوبُنَا أَوْ عِيَّةٌ لِمَشِيَّةِ اللَّهِ، فَإِذَا شَاءَ شِئْنَا.^۵

دل های ما ظرف مشیت و خواست الهی است، پس هر گاه او بخواهد ما خواهیم خواست.

۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۸۵؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۸۱.

۲. غیبت شیخ طوسی، ص ۱۸۰؛ بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۸۳.

۳. احتجاج، ج ۲، ص ۴۷۴.

۴. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۳۱.

۵. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵۱.



تشنه دیدار

□ علی بن مهزیار اهوازی رضی الله عنه یکی از دانشمندان شیعه بود و آن‌گونه که نقل شده؛ در عصر غیبت صغری، نوزده بار به قصد ملاقات مولای خود، حضرت ولی عصر علیه السلام، رنج سفر حج و در نوردیدن بیابان‌های خشک و بی‌آب و علف عربستان را به جان خریده است. سرانجام در بیستمین سفر توفیق تشریف به محضر مقدس آن حضرت را می‌یابد، و آن حضرت به او چنین می‌فرماید:

«یا اباالحسن قد کنا نتوقعک لیلاً و نهاراً، فما الذی ابطأک علینا؟ قلت: یا سیدی لم اجد من یدلنی الی الآن. قال لی: الم تجد [نجد] احداً یدلک؟ ثم نکت [نکت] با صبعه فی الارض، ثم قال: لا ولکنکم کثرتم الاموال و تجبرتم علی ضعفاء المؤمنین، و قطعتم الرحم الذی بینکم، فاتی عذر لکم الآن؟ فقلت: التوبة التوبة، الاقالة الاقالة»؛^۱

من شبانه روز چشم به راه تو بودم، چرا دیر پیش ما آمدی؟ عرض کرد: آقا جان! تاکنون کسی که مرا به محضر شما راهنمایی کند نیافتم.

حضرت فرمودند: کسی را نیافتی؟ آنگاه با انگشت به زمین کوبید و پس از لحظاتی فرمود: نه چنین نیست، دلیلش آنست که شما به زیاد کردن اموال خود و ثروت اندوزی پرداختید و بر مؤمنان ضعیف گردنکشی کردید و قطع رحم نمودید. اکنون چه عذر و جوابی دارید؟

علی بن مهزیار عرض کرد: آقا جان، توبه، توبه، گذشت، گذشت.

۱. دلائل الامامة، ص ۵۴۱؛ المختار من کلمات الامام المهدي علیه السلام، ج ۲، ص ۲۷۶ و ۳۳۲.



تربیت

«السلام علیک یا داعی اللہ و ربّانی آیاته.»^۱ امام، مربی همه هستی و عهده‌دار تربیت نفوس مستعدّه است. حضرت (عج) خود می‌فرماید: «نحن صنایع ربّنا والخلق بسعد صنایعنا»^۲ ما ساخته شده و تربیت شده پروردگاریم و آفرینش و مردم، ساخته شده و تربیت یافتگان ما هستند.

امام (عج) در گوشه، گوشه عالم یارانی دارد که آنها را خود تربیت کرده و پرورش داده تا هم مشکل گشای شیعیانش باشند و هم بازوانی توانمند در هنگام ظهورش.

□ مرحوم شیخ عبدالکریم حامد از اولیاء و کَمَلین بود و نمازی بس عجیب و برجسته می‌خواند.

او خانه‌ای نداشت و مستأجر بود. روزی از یکی از شاگردانش - که از اساتید آقای محمدی ری شهری است - می‌خواهد که برای او خانه‌ای بگیرد و ذکری نیز به او می‌آموزد.

شاگرد غسل کرده و سه روز مشغول ذکر می‌شود. در روز سوم برایش مکاشفه‌ای می‌شود. در عالم مکاشفه بیمارستانی می‌بیند که مریض‌های فراوانی روی

۱. مفاتیح الجنان، زیارت آل یاسین.

۲. بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۱۹۱؛ کمال الدین، ج ۲، ص ۵۱۰.

تخت‌های بیمارستان خوابیده‌اند. این بیمارستان پرستارانی دارد که به مریض‌های این بیمارستان رسیدگی می‌کنند.

وقتی نگاه می‌کند می‌بیند که رئیس بیمارستان با لباس پزشکی که به تن دارد، به طرفش می‌آید. ناگهان متوجه می‌شود که رئیس بیمارستان آقا امام زمان علیه السلام است، حضرت وقتی به او می‌رسند می‌فرمایند:

غلامرضا! ما به شیخ عبدالکریم حامد خانه نمی‌دهیم، زیرا اگر خانه دهیم از منزل بیرون نمی‌آید و به مریضان نمی‌رسد.^۱

□ در روی سکوی وسط مسجد، عده‌ای به نماز ایستاده و آن «سید العالم» (آقای جهان) پیشنهاد آنها بود، و مردم زیادی از ملیت‌های گوناگون به او اقتداء کرده و در بین آنها آن شخصی که در آن عصر روز قبل او را در کنار آن آقا دیده بودم، وجود داشت، او نیز در بین جمعیت بود. از وجود این عده زیاد به شگفت آمدم. سپس وضو گرفته و به جماعت پیوستم و دو رکعت نماز صبح را با آنها خواندم. بعد که نماز تمام شد، آن شخص مورد نظر از جا حرکت کرده و رفت جلو پیشنهاد و از او درباره من پرسید که: آیا این شخص را هم با خود ببریم؟ وی پاسخ داد: نه! هرگز! او هنوز دو آزمایش در پیش دارد که باید آن دو را بگذرانند.

ناگهان آن جمعیت ناپدید شده و مسجد را تاریکی فراگرفت و دیدم که هنوز صبح نرسیده و اندکی به طلوع فجر مانده است.^۲

۱. ارتباط معنوی با حضرت مهدی (عج)، ص ۵۰. مؤلف محترم پس از ذکر این مکاشفه می‌گوید: «از این جریان

نتیجه می‌گیریم که حضرت مشغول تربیت نفوسند و بیماران را فراموش نکرده‌اند و تصرفاتی در عالم دارند.»

۲. تاریخ غیبت کبری، سید محمدصدر، ص ۱۶۲. ر.ک: ضمائیم، ص ۲۳۹ (آقای عالم).

□ در این وقت چهار جوان که موهای پشت لبشان تازه سبز شده بود جلوی چادر آمدند، سلام کردند و آن شخص جواب داد. سپس نشستند و آن آقا فرمود: شما هم چند لقمه بخورید. آنها هم خوردند. سپس آقا به آنها فرمودند: شما بروید. خدا حافظی کردند و رفتند.^۱

□ در عرفات به محضر حضرت بقیة الله (عج) تشریف یافتیم. آن حضرت در عصر روز عرفه برای عده‌ای از شیعیان خویش که از اطراف عالم گرد هم جمع شده بودند، چنان سخن می‌فرمود که هر کس به زبان مادری خویش سخنان حضرت را می‌شنید و می‌فهمید.^۲

□ بعد فهمیدم که این شخص از اوتاد و یکی از افرادی است که از طرف مولا و صاحبمان امام عصر - ارواحنا فداه - مأموریت دارد تا تهران باشد و گرفتاری شیعیان را برطرف نماید.^۳

□ یکی از شاگردان شیخ می‌گوید: مرحوم سهیلی - رضوان الله تعالی علیه - می‌گفت: مغازه من در چهار راه عباسی - تهران - بود روزی در هوای گرم تابستان دیدم که شیخ نفس زنان به مغازه من آمد و ضمن دادن مبلغی پول گفت: «معطل نکن، فوراً این پول را برسان به سید بهشتی.»

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۱، ص ۱۵۱. ر.ک: ضمائیم، ص ۲۳۵ (تشریف حاج محمدعلی فشندی تهرانی).

۲. تشریف یافتگان، ص ۱۴۴. ر.ک: ضمائیم، ص ۲۶۱ (تاکی باید...!؟)

۳. عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۸۳ شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۳، ص ۵۲ به نقل از زندگی‌نامه حضرت آیت الله العظمی اراکی، ص ۵۴۳، نکته ۸۷

او امام جماعت مسجد حاج امجد در خیابان آریانا بود. من به هر نحو شده فوراً خود را به منزل ایشان رساندم و پول را به ایشان دادم. بعدها از ایشان پرسیدم که جریان آن روز چه بود؟ پاسخ داد: آن روز مهمان برایم آمده بود و هیچ چیزی در منزل نداشتم، رفتم در اتاق دیگر و به حضرت ولی عصر، عجل الله تعالی فرجه، متوسل شدم، که این حواله به من رسید! جناب شیخ هم گفت: «حضرت ولی عصر - صلوات الله علیه - به من فرمودند: زود به سید بهشتی پول برسانید.»^۱



جذبه

جذبۀ محبت و عشق امام، جاذب دل‌های پریشان‌مؤمنان و جمع‌کننده قلوب پراکنده شیعیان است.

عشق از معشوق اول سرزند تا به عاشق جلوه‌ای دیگر کند

اول محبوب است که از محب خویش یاد می‌کند و این یاد در قلب محب جلوه‌گر شده، او را به یاد محبوب می‌اندازد و به مقدار شکرش از هدایت‌های بیشتری بهره‌مند می‌شود.

این خود اوست که ما را صدا کرده و با فریاد گرمش دل‌ها را به خود می‌خواند و این مائیم که باید شراره عشق و جذبۀ محبت او را لیبیک گوئیم. او در انتظار لیبیک ماست. انتظار ما رشحه‌ای از رشحات انتظار اوست.

یار نزدیک‌تر از من به من است وین عجب‌تر که من از وی دورم

«ذکر و یاد محبوب، نسیمی سطحی و زودگذر نیست که بر زبان بگذرد بلکه از دل و جان محبوب ریشه گرفته، آنگاه بر زبان محب جریان می‌یابد. در حقیقت این شعاع تابش خورشید فروزان عشق و ذکر معشوق است که در سراپای عاشق حرکت و جنبش می‌آفریند و اشاره عنایت محبوب است که محب را به یاد و ذکر او وامی‌دارد، و وصف بزرگواری و کرامت اوست که توفیق سلام و عرض ارادت در آستان خود را به عاشق یاد می‌دهد. به گفته امیر بیان:

الذکر لیس من مراسم اللسان ولا من مناسم الفکر و لکنه اوّل من
المذکور و ثانٍ من الذاکر^۱؛

ذکر رسم زبان و توجه صرف فکر نیست و لکن اول از جانب محبوب سپس
از ذاکر است.

آری این کمال بنده پروری و فقیر نوازی قبله آمال و کعبه دل‌های ما امام
زمان (عج) است که دلسوختگان و پاکبختگان شیفته جمال خود را غرق در امواج
محبتش نمود، زبانشان را به عبارت الهی سلامش مترنم می‌گرداند و مجالشان
می‌دهد تا از سوز دل فریاد آورند:

السلام علیک یا حجة الله! السلام علیک یا خلیفة الله!^۲

از همین جذبه اوست که در اماکنی که به نام آن حضرت است همچون مسجد
مقدس جمکران، در ایامی که ویژه حضرت است، جمعیتی میلیونی به عشق
حضرتش گرد می‌آیند. این اجتماع برخاسته از جذبه خود اوست.

«جذبه و کشش باطنی اوست که پرچم پُر افتخار ولایت را بر سر و جان شیعیان
به اهتزاز در می‌آورد و بلکه نماز اوست که جان نمازهاست و شیفتگان را به
معراجگاه نماز می‌کشد؛ صوم اوست که سوختگان را به امساک از اشتغالات به غیر
او دعوت می‌کند؛ قرائت قرآنش، شیعیان را به جانب قرآن گسیل می‌دارد؛
بیداری‌های شبش، خواب از چشم منتظران عاشقش می‌رباید و ناله‌های جانسوز
شبانهاش، فریاد ناله از نهاد بیدار دلان بلند می‌کند؛ فریادرسی و دستگیری‌های
اوست که روح همیاری را در پیروان صادقش زنده می‌کند؛ و خلاصه همه حرکات

۱. غرر الحکم و دررالکلم، ج ۲، ص ۱۳۴، ح ۲۰۹۱.

۲. مهر محبوب، ص ۲۰۷.

و گام‌های محبّ در مسیر قرب خداوند، همه و همه، اوّل به اشاره اوست و سپس در عاشق راستین متجلی می‌گردد.

سرانجام در یک جمله: در عمق و روح محب، محبّت و عشق محبوب است که در باطن او موج ایجاد می‌کند و دل و جان را به تب و تاب می‌افکند.^۱

در اندرون من خسته دل ندانم کیست؟ که من خموشم و او در فغان و در غوغاست!

□ در مقام ابراهیم نشسته، به ذکر و دعا مشغول بودم که ناگاه جذبه ولایت مرا جذب و به یاد امام زمان (عج) افتادم. گویا کسی به من گفت: اگر می‌خواهی آن حضرت را ببینی، یک ختم صلوات بگیر. شروع کردم به ختم صلوات، بعد از آنکه یک دوره، صلوات فرستادم دیدم...^۲

□ «یولی» دختر کوچکی که به دنبال سلطان آسمان می‌گشت، در چین که یک کشور لائیک است، رشد و تحصیل می‌کرد. او در خاطراتش می‌گوید:

وقتی برای خرید بلیت رفتم کمی ترسیده و نگران بودم. مرتب به خداوند می‌گفتم دارم یک ریسک بزرگ می‌کنم، در کشور خودم آدم مفیدی هستم و این تغییر زندگی را نمی‌دانم چه بلایی به سرم می‌آورد. غمگین بودم. امروز بلیت می‌خرم فردا در فرودگاه ایران چه چیزی در انتظارم است. بالاخره بلیت خریدم و موقع برگشتن به هتل با مردی برخورد کردم، او از گذشته من و اینکه دلم می‌جوشد سخن گفت، تعجب کردم و پرسیدم شما از کجا می‌دانید؟ او گفت: به مستمند کمک

۱. همان، ص ۲۰۸.

۲. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۱، ص ۱۸۲.

بکن، آن مرد بعد از دوران بچگی تا آن روز مرا یک به یک بازگو کرد و حرف‌های آن مرد مرا به شدت شگفت زده کرد، حتی گفت تو در کودکی به دور از چشم خانواده همیشه به آسمان نگاه می‌کردی و می‌گفتی که ای کسی که سلطان آسمان‌ها هستی می‌خواهم با تو آشنا شوم، این جمله‌ای را که آن مرد از دوران کودکی ام گفت هیچ کس نمی‌دانست و او سرنوشتم را سخت ولی روشن تصویر کرد.

بعد هم گفت: من برای هدایت مردم آمدم، تا گناه نکنند.

گفتم شما چه کار بزرگی دارید؟ لطفاً آدرس به من بدهید که با شما تماس بگیرم،

او گفت که: آدرس ندارم.

- می‌خواهم شما را باز هم ببینم.

- نمی‌توانی، اما من به یاریت می‌آیم.

- در راه ایران چه اتفاقی می‌افتد؟

- مشکل بزرگی ایجاد می‌شود ولی تحمل داشته باش از مشکلات نترس این

مسایل برای تو روشنایی دارد.

- چه مشکلی؟

- او رفت.

...وقتی در ایران در مورد امام زمان و علائم ظهور و علائم ظاهری امام زمان

شنیدم، دیدم مشخصات همانند مشخصات آن مردی است که در پکن دیدم.

آن گاه فهمیدم آن مردی که دیدم آقا امام زمان بوده‌اند و ایشان راه را برای مسلمان

شدنم هموار کردند. امیدوارم که بار دیگر با ایشان ملاقات داشته باشم.^۱

۱. مجله زن روز، مورخ ۱۳۷۸/۳/۸؛ روزنامه کیهان، شماره ۱۶۵۲۱، دوشنبه ۷۸/۳/۱۰. ر.ک: ضمائم، ص ۴۲۲

(سلطان آسمان؛ حکایت یولی دختری از چین).



امید و بشارت

آدمی به امید زنده است. انسان بی امید، مرده‌ای است متحرک. به گفته رسول خاتم صلی الله علیه و آله: اگر امید نبود مادری فرزند خود را شیر نمی داد و کسی درختی نمی کاشت.^۱ بزرگ‌ترین خدمت گزاران عالم بشریت، همان اشخاصی هستند که توانستند بشر را امیدوار نگه دارند.^۲

دمیدن روح امید و بشارت به آینده‌ای روشن از بزرگترین جلوه‌های محبت و هدیه‌های آن امام بزرگوار به مسلمین و شیعیان است او همگان را از ظلمت شب به سپیده صبح می خواند.

کشتی به گل نشسته انسان معاصر، آن هم در این عصر وانفسا و ترانه دود و باروت، ظلم و ستم، خشونت و تبعیض، توحش و بربریت، یأس و پوچی، بی نسیم انتظار مهدی، محال است به حرکت در آید. این کشتی را بی نام و یاد مصلح کل و موعود امت‌ها و منجی انسان‌ها، توان حرکت نیست. نام و یاد مهدی (عج) هم چون روحی است در کالبد فسرده زمان و بهاری است در فصل یخبندان و هدیه‌ای الهی در متن سیاهی‌ها و پلشتی‌ها.

۱. نهج الفصاحه، ص ۱۸۹.

۲. گوستاولوبون، (در فجر ساحل، ص ۲۰۰)

□ يملأها قسطاً و عدلاً كما ملئت ظلماً و عدواناً؛^۱

زمین را سراسر قسط و عدل می‌کند، همان‌گونه که سراسر ستم و دشمنی شده است.

□ وقتی که حضرت را دیدار کردم، سلام دادم و جوابی از سلام خودم بهتر شنیدم، سپس مرا مخاطب ساخت و احوال پرسشی از مردم عراق کرد. عرض کردم: آقای من، مردم عراق (شیعیان) در کمال ذلت به سر می‌برند و میان سایر مردم خوارند.

فرمود: ای پسر مهزیار! روزی فرا رسد که شما بر آنان مسلط گشته و مالک آنها باشید، به همان نحوه‌ای که امروز آنها بر شما مسلط شده‌اند آنها در آن روز ذلیل و خوار خواهند بود.^۲

۱. امام صادق علیه السلام، غیبت شیخ طوسی، ص ۳۲. ر.ک: پیدای پنهان، صص ۳۵-۵۵.

۲. مهدی موعود (ترجمه جلد سیزدهم، بحار الانوار)، ص ۷۳۰. ر.ک: ضمانم، ص ۴۴۷ (علی بن ابراهیم مهزیار).



انس و هم‌نشینی

امام به یاد همه انسان‌هاست اما آنانی که شیعیان اویند از این یاد، سهم بیشتری دارند. سهم وافر از آن کسانی است که همواره به یاد آن حضرت‌اند و با دعا و توسل و انجام تکالیف و وظایف خود، دل آن حضرت را شاد می‌کنند. و به یاد او در مکان‌هایی که به نام و یاد آن حضرت است حضور می‌یابند.

امام با اینها مأنوس می‌شود و در دل آنها جا می‌گیرد، تا آنجا که برخی از این جام لذت، شرب مدام دارند.

شاید که نگاهی کند آگاه نباشی!

یک چشم زدن غافل از آن شاه نباشی!

□ مرحوم آیت‌الله سید حسین قاضی رحمته‌الله‌علیه نقل فرمودند:

در موعدهی جمععی بودیم که به محضر حضرت بقیة‌الله علیه‌السلام رسیدیم. ایشان به ما نگاه می‌فرمودند و از افراد تفقد می‌نمودند. به من فرمودند: شما چه می‌خواهید که من به شما بدهم؟

عرض کردم: می‌خواهم از همه این جمعیت به شما نزدیکتر باشم.
حضرت در کنار خود جایی باز کردند و مرا پهلوی خود نشاندهند.^۱

۱. توجهات ولی عصر به علماء، ص ۱۴۱.

□ علی بن مهزیار افزود: چند روز در خدمت حضرت ماندم و بعد از آنکه به منتهای آرزوی خود رسیدم، اجازه گرفتم و به طرف منزل بازگشتم.^۱

□ حضرت (عج) فرمود: هفته‌ای نمی‌گذرد، مگر آنکه من به سراغ او می‌آیم و از او دل‌جویی و احوال‌پرسی می‌کنم.^۲

□ ناگاه دیدم آن درِ یگانه‌ عالم امکان در کنار یکی از کسبه فقیر که طبق خربزه فروشی دارد نزول اجلال فرموده است.
... پس از آن روز، گاهی به دیدن آن مرد عامی خربزه فروش می‌رفتم و گاهی به او کمک می‌کردم.

روزی از او پرسیدم: آن آقا که فلان روز این جا نشسته بودند که هستند؟
گفت: او را نمی‌شناسم، مرد بسیار خوبی است گاه‌گاهی این جا می‌آید و کنار من می‌نشیند و با من دوست شده، بعضی اوقات که وضع مالی من خوب نیست به من کمک می‌کند.^۳

□ پس از مدتی که با حضرتش بودم خطاب به من فرمود: حسن، می‌خواهم بروم.

گفتم: کجا می‌روی؟ مرا هم با خود ببر.

فرمود: نه، حسن این برنامه‌ای که با تو داشتم در تمام این مدت با احدی نداشتم

۱. مهدی موعود (ترجمه جلد سیزدهم بحارالانوار)، ص ۷۳۰. ر.ک: ضمانم، ص ۴۴۷ (علی بن ابراهیم مهزیار).
۲. عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۲۰۲، ر.ک: ضمانم، ص ۳۹۷ (انصاف پیرقفل ساز).
۳. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۳، ص ۱۶۵. ر.ک: ضمانم، ص ۴۵۲ (تشریف آیت‌الله شیخ حسن علی نخودکی).

سپس بعد از این تو، به احدی نیاز نداری و به همین دستورها از نماز و دعا و اوراد و اذکار که به تو داده‌ام تا آخر عمل کن.

من شروع کردم به گریه و التماس کردن که مرا هم با خود ببر، و حضرت فرمود: مصلحت نیست و امر به ماندن نمود.^۱

□ مطوفی بود به نام حاج حسین که چهل سال مکه رفته بود. سفر چهلمش با من بود بعد از طواف حج به من گفت: ای حاج حسین! اینک آقایم حاضر است و می‌خواهد مرا ببرد و سه مطلب سفارش فرمود...^۲

□ مرحوم آیت‌الله العظمی خوئی (ره) از یکی از طلاب خود و او از استادش شیخ عبدالله، داستان ملامحمد قزوینی، خادم مدرسه را که با طلاب با کمال شفقت و مهربانی رفتار می‌کرد، چنین نقل می‌فرمود: «... گاه به گاه خاطرملول می‌شود و همّ و غم و حزن و اندوه به من زور آور می‌شود، در این هنگام در نیمه شبی حضرت ولی عصر (عج) نزد من تشریف می‌آورد و با بیانات دل‌نواز خود خاطر مرا شکفته و شادمان و همّ و غم مرا بر طرف می‌فرماید و از جمله اوقاتی که دلم بسیار گرفته شده بود و خاطرملول و افسرده بود امروز بود. و امشب حسب العاده مولی تشریف آورده و چند دقیقه‌ای مرا تسلی داد، خاطرملول را شاد و مسرور فرمود.»^۳

□ حاج علی آقای حاج فتحعلی مدّت‌ها در قزوین میزبان حضرت آقای

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۳، ص ۴۳. ر.ک: ضنائم، ص ۴۵۵ (تشریف شیخ حسن عراقی).

۲. با محرمان راز، ص ۶۷.

۳. با محرمان راز، ص ۷۲.

مجتهدی بودند و خاطره‌های بسیاری را از ایشان به خاطر دارند.

ایشان برای من نقل کردند:

شبی از شب‌ها حضرت آقای مجتهدی به من فرمودند که: امشب حال ملاقات ندارم. کسی را نپذیرید!

ساعتی گذشت و چند تن از سرشناسان قزوین که در علوم غریبه خصوصاً جفر متبحر بودند و معروف بود که از شاگردان مبرز مرحوم حافظیان هستند، به خانه ما مراجعه کردند و گفتند:

می‌خواهیم جعفر آقا را ملاقات کنیم!

به آنان گفتم که ایشان امشب کسی را نمی‌پذیرند!

آنها رفتند ولی ساعتی بعد مجدداً مراجعه کردند و گفتند:

ما با علم جعفر حساب کرده و به این نتیجه رسیده‌ایم که الآن ایشان با حضرت ولی

عصر - ارواحنا فداه - ملاقات دارند و می‌خواهیم ایشان را زیارت کنیم!

من به خاطر رو در بایستی که با آنان داشتم، علی‌رغم میل باطنی خود خدمت آقای مجتهدی رسیدم و پیغام آنان را بازگو کردم. ایشان با شنیدن مطالب آنان، بسیار برافروخته و خشمگین شدند و با صدای بلند گفتند:

اگر این طور است که می‌گویند خوشا به احوالشان! اینها که قادرند رد پای حضرت را تا اینجا دنبال کنند از من چه می‌خواهند؟! بگویید بروند دنبال کارشان! در اینجا از این خبرها نیست!

□ ساعت ده شب بود که پیوسته متذکر حضرت ولی عصر (عج) بودم، البته نه برای زیارتشان؛ زیرا که خود را لایق زیارت ایشان نمی دانستم. بیرون چادر متذکر بودم در حالی که هیچکس حضور نداشت ولی صدایی به زبان فارسی روان شنیدم که گفت: آقای حاج محمد علی! برگشتم و یا یک چهره منور، روحانی و آسمانی مواجه شدم. گفت: بیا کنار دست من.

گفتم چشم و در حقیقت به سوی ایشان کشیده شدم. کنارش نشستم فرمود: امشب شب عرفه است، زیارت حضرت سیدالشهدا وارد است، دلت می خواهد من یک زیارت بخوانم؟^۱

□ سید عبدالکریم کفاش، هر هفته حداقل یک بار خدمت امام زمان علیه السلام می رسید. خودش می گفت: آقا از من سؤال کردند، سید کریم! اگر هفته ای یک بار ما را نبینی چه خواهی شد؟ عرض کردم: آقا جان می میرم. فرمود: همین است که ما را می بینی.^۲

□ ... عالم، به ملاقاسم علی گفت: آن روزی که در تخت فولاد در تکیه میر بودی. ملاقاسم علی پرسید: مگر آن شخص که بود؟ عالم گفت: آقا امام زمان علیه السلام بودند.

پرسید: شما از کجا می دانید که او امام زمان علیه السلام بود؟ گفت: آقا هفته ای یک شب اینجا تشریف می آورند.^۳

۱. برکات سرزمین وحی، ص ۹۱. ر.ک: ضامم، ص ۲۴۱ (تشریف در عرفات).

۲. ارتباط معنوی با حضرت مهدی (عج)، ص ۱۲۹.

۳. توجهات ولی عصر به علما و مراجع، ص ۱۰۵. ر.ک: ضامم، ص ۲۹۳ (تعلیم دعا به ملا قاسم علی رشتی).



نصیحت

السلام علیک ایها الولی الناصح؛^۱ درود بر امامی که نصیحت‌گر و خیرخواه است.

□ آقا شیخ باقر نجفی، از شخص صادق که دلاک بود، نقل می‌کند: ایشان پدر پیری داشت و در خدمت‌گزاری او کوتاهی نمی‌کرد حتی آن که خودش کنار مستراح برای او آب حاضر می‌کرد و منتظر می‌ایستاد تا بیرون بیاید و او را به جای اولش برساند و خلاصه همیشه در خدمت او بود، مگر در شب‌های چهارشنبه که به مسجد سهله می‌رفت. پس از مدتی رفتن به مسجد سهله را هم ترک نمود.

از او پرسیدم: چرا رفتن به مسجد را ترک کرده‌ای؟

گفت: چهل شب چهارشنبه به آنجا رفتم وقتی شب چهارشنبه آخر رسید، جز نزدیک مغرب رفتن به آنجا برایم ممکن نشد؛ لذا تنها به طرف مسجد به راه افتادم. شب شد و من می‌رفتم تا این که فقط یک سوم راه باقی ماند. آن شب مهتابی بود ناگاه شخص عربی را دیدم که برآستی سوار است و به طرف من می‌آید. با خود گفتم: الان این عرب مرا برهنه می‌کند، وقتی به من رسید به زبان عربی بدوی با من سخن گفت و از مقصدم پرسید.

۱. مفاتیح‌الجنان، زیارت حضرت صاحب‌الامر (عج).

گفتم: به مسجد سهله می روم.

فرمود: خوراکی همراه خود داری؟

گفتم: نه

فرمود: دست در جیب خود ببر!

گفتم: چیزی ندارم.

باز همان سخن را به تندی تکرار فرمود، من هم دست خود را در جیبم کردم، مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم، ولی فراموش کرده بودم که به او بدهم و در جیبم مانده بود.

آنگاه به من فرمود: «اوصیک بالعود» تا سه مرتبه (در زبان عربی بدوی، پدر پیر را عود می گویند) یعنی تو را نسبت به پدر پیر خود، سفارش می کنم) و از نظرم غایب گردید و متوجه شدم که ایشان حضرت مهدی علیه السلام بوده و همچنین فهمیدم که آن حضرت راضی به جدایی من از پدرم، حتی شب های چهارشنبه نیست، لذا دیگر به مسجد نرفتم.^۱

□ سپس آقا رو به من کرد و فرمود: بیا این مبلغ پول را بگیر، به تهران بازگرد و درس را نیز رها کرده و به کاری که می گویم پرداز. ضمناً ریاضت نباتی را نیز کنار بگذار. آنگاه خدا حافظی فرمود و از در حجره بیرون رفت.^۲

□ آیت الله سید محمدباقر ابطحی اصفهانی فرمودند: شبی در عالم رؤیا دیدم

۱. العبقری الحسان، ج ۲، ص ۸۸: انتظارات حضرت مهدی علیه السلام از شیعیان، ص ۶۰.

۲. تشرف یافتگان، ص ۱۲۵.

فضای ما بین قم و مسجد جمکران گویا تمام چمن زار است و دارای درخت‌های سبز که مهتاب بر آن می‌تابید و نهرهای آب در آن جریان داشت. درختی را دیدم که دارای شاخه‌های بسیار جذاب و سرسبز و صدای روح بخشی از میان آن به گوش می‌رسید که به ذهنم خطور کرد، صدای حضرت داود علیه السلام است.

در وسط آن درخت، جایگاهی بود که در آنجا آقای نشسته و به نظرم آمد که این آقا حضرت بقیه‌الله الاعظم امام زمان علیه السلام است. صحبتی را به میان آوردم که از ذکر آن معذورم، زیرا اشاره به عهد و پیمانی بود و سپس عرض کردم: چه کنم که به شما قرب پیدا کنم؟ به زبان فارسی فرمود: عملت را عمل امام زمان قرار بده.

من به خاطر این معنی رسید، یعنی: آنچه را به ذهنت می‌آید اگر امام زمان بود، عمل می‌کرد، تو هم همان را عمل کن. به عربی به حضرت عرض کردم: و هو الامل. یعنی: این آرزوی من است. گفتم: چه کنم که در این امر موفق باشم؟ به عربی جواب فرمود: الاخلاص فی العمل.

از خواب بیدار شدم، چراغ خاموش بود، قلم و دفتر حاضر کردم آن دو جمله سؤال و جواب را نوشتم.

فردا درباره این دو جمله سؤال و جواب، فکر کردم، به نظرم آمد: در جمله اول، حقیقت تشیع که پیروی از امام به حق باشد نهفته و در جمله دوم، راه موفقیت را که همان توحید ذاتی و عملی باشد یافتم، این دو جمله توصیه حضرت بود که برای من و همگان عبرت است.^۱

۱. شیفتگان حضرت مهدی، ج ۱، ص ۲۶۱.

□ احمد بن حسن بن ابی صالح خجندی مدتی در جستجو و طلب برآمد و در شهرها گردش می‌کرد و جدیت و اصرار داشت که به ملاقات آن حضرت مشرف شود، عاقبت نامه‌ای نوشت به آن حضرت بوسیله شیخ ابوالقاسم حسین بن روح، مضمون نامه اینک:

دل من شیفتهٔ جمال تو گشته و همواره در فحوص و طلب می‌کوشم، تمنا دارم جوابی مرحمت فرمائید که قلب من ساکن شود و دستوری در این باره فرمایید.
در جواب چنین توفیق فرمود:

«مَنْ بَحَثَ فَقَدْ طَلَبَ وَمَنْ طَلَبَ فَقَدْ ذَلَّ وَمَنْ ذَلَّ فَقَدْ أَشَاطَ وَمَنْ أَشَاطَ فَقَدْ أَشْرَكَ».

هر کس بحث کند به طلب افتد و هر کس طلب کند به ذلت افتد و هر کس به ذلت افتد به غضب دچار شود یا به مهلکه افتد و هر کس غضب کند پس شرک آورده.

چون این جواب آمد قلب او ساکن شد و دست از طلب کشید و به وطن خود باز گشت.^۱

۱. مهدی منتظر، ص ۹۹. شایان ذکر است که متن توفیق به صورت دیگری هم نقل شده است. ر.ک: ضمائم، ص ۴۶۲، (پاورقی امکان رؤیت).



درد دل

آدمی پناهی می‌طلبد که در آغوش او آرام گیرد و به راحتی گلایه‌ها و درد دل‌هایش را بگوید و چه کسی بهتر از امام، همان که قطب عالم هستی است و بر اعمال و رفتار ما آگاهی و اشراف تمام دارد و به راستی چه آرامشی می‌آورد وقتی بدانی گوشی مهربان و سینه‌ای به وسعت همه دریاها، از تو به خودت مهربان‌تر است و در غم تو محزون و در شادی تو فرحناک است و سخنان و درد دل‌های ترا می‌شنود، مشکل ترا، مشکل خودش می‌داند و باراه دادنش به تو و دعای خیرش تو را به آرامش می‌رساند و آنچه را به صلاح تو باشد از خدا می‌خواهد و یا خود به اذن الله به تو عنایت می‌کند.

□ مهدی جان! امیدوارم این خودمانی حرف زدن را به حساب بی‌ادبی و خدای ناکرده بی‌احترامی من نسبت به خودت نگذاری من جداً فکر می‌کنم که تو نه تنها در وجود من بلکه در وجود همه ما مردم دنیا هستی. با ما زندگی می‌کنی و همیشه و همه جا همراه ما هستی، ولی دلی بینا می‌خواهد یعنی چشم دل می‌خواهد تا تو را ببایم.

مهدی جان! زودتر بیا تا سگان معرفت را به دست بگیری و این کشتی پر آشوب و پر همه‌دنی را از غرق شدن در امواج دریای آلودگی‌ها و مشکلات برهانی و به ساحل قرب الهی برسانی.

دیگر نمی دانم چه بگویم و یا چه بنویسم چون فکر می کنم تمام حرفهای دلم را گفته ام و حالا احساس سبکی عجیبی می کنم و حالا فقط یک حرف می ماند آن هم تقاضای ظهور هر چه زودتر تو است.

دل می رود زدستم صاحب دلان خدا را
ده روز مهر گردون افسانه است و افسون
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
نیکی به جای یاران فرصت شمار یار را
یا مهدی ادرکنی^۱

□ جانم فدای صبح دل آرای انتظار. یا رسول الله! یا علی! و یا حسین!... کاش من در زمان شما بودم تا می توانستم شما را یاری کنم.

این جمله ای است که من از بسیاری از دوستان و آشنایان می شنوم، اما نمی دانم به چه خاطر کمتر احساس می کنند که شما هم در زمان ما هستید و به امر خدا غائب و می شود شما را یاری کرد.

یا بقیة الله بعضی از مردم می گویند کاش من در زمان آن امامان بودم تا خود را فدای آنان می کردم، اما، من بارها از خود سؤال کرده ام مگر در این زمان نمی شود شما را یاری کنیم و برای تعجیل در ظهورتان دعا.

ای حجة بن الحسن! نمی دانم با این دل سیاه و کوله باری از گناه که بر دوش دارم چگونه با تو سخنی بگویم.

با شمائی که پاکید و از تمام گناهان مبرا. نمی دانم آیا اصلاً به این درد دلها و صحبت های من گوش خواهید کرد. البته از سخاوت، مروّت و بزرگواری شما مطمئنم اما از میزان و درجه ایمان خود نامطمئن.

امام! چند وقت پیش شنیدم که جوانی خواب شما را دیده و در خواب به او فرموده بودید:

اگر جوانان شیعه به اندازه‌ای که تشنه‌ی یک لیوان آب خوردن هستند، خواستار من باشند و برای ظهورم دعا کنند ظهور من قطعی می‌شود.

اما متأسفانه بعضی از جوانان آنقدر در منجلاب گناه فرو رفته‌اند که حتی یک لحظه از سرگرمی‌های دنیا رهایی نمی‌یابند. مولایم! در سرتاسر جهان ظلم و ستم رواج یافته و جوانان را به بیراهه می‌کشد.

قوم یهود که در زمان پیامبر ﷺ بارها پیمان شکنی کردند و قلب پیامبر ﷺ را به درد آوردند، باز نیرو یافته و بر مسلمانان ظلم می‌کند. آنها قبله اول مسلمین را تسخیر کرده‌اند و بر ساکنین آن نقطه از زمین ظلم می‌کنند. بارها شنیده‌ام که این قوم ظالم به دست مبارک شما نابود خواهند شد و تمام جهان از ظلم آنها رهایی خواهند یافت. مولایم! کی می‌آیی تا قیصران و جبّاران ستم پیشه را از اریکه سلطنت به زیر اندازی و حق مظلوم را از ظالم باز ستانی. ما شیعیان در زمان غیبت و ظایف سنگینی به دوش داریم پس ای هم‌رهان! مبادا در بیغوله‌های حزن‌انگیز و سوسه‌اسیر کردیم و از ایشان غافل شویم.

مبادا چشم از چلچراغ مقدّس رهبری برداریم.

مبادا فریاد استغاثه یاران مظلوم فلسطین رانشنیده‌انگاریم که آن روز مرگ خویشان را خویش رقم زده‌ایم. و در آخر از همه شیعیان مخصوصاً جوانان استدعا دارم برای تعجیل در ظهور مولا و مرادمان و برای برقراری عدل امام زمان (عج) بیش از پیش دعا کنند.

مَتی تَرینا و نَرِیک

یابن الحسن روحی فداک

در انتظارم تا بیایی...

من خاک پایت را طوطیای چشم خواهم کرد

من در غبار دوری از تو گریه خواهم کرد

من از فراق سخت دلگیرم.^۱

□ نامه‌ای به امام زمان، ارواحنواده، و درد دل کردن از دل خویش با امام زمان ارواحنواده.

با عرض سلام حضور آقا امام زمان منجی عالم بشریت. آقا امام زمان! در این نامه می‌خواهم از درد دل خویش و انتظارات خود برای غروب کردن غیبت شما و طلوع کردن خورشید روشنایی بخش این عالم هستی به صحبت با شما پردازم.

آقا امام زمان شنیده‌ام از طلبه‌ها و اساتید بزرگوار، که هر شب جمعه اعمال تمام انسان‌ها را بازدید می‌کنید و آنهایی که اعمالشان خوب است و شما آنها را مشاهده می‌کنید، چهره شما را خنده و شادی فرا می‌گیرد و برای سلامتی و بخشش گناهان آن انسانهایی که اعمالشان خوب است به درگاه خدا دعا می‌کنید.

اما آقا امام زمان! برات بمیرم وقتی که اعمال انسان‌های بد را مشاهده می‌کنید قلبتان می‌شکند و اشک از چشمانتان جاری می‌شود.

آقا جان! می‌خواهم بدانم که من از آن دسته انسان‌ها هستم که شما را خوشحال می‌کنم یا از آن دسته که قلب شما را می‌شکنم. امیدوارم که از دسته بدان نباشم، زیرا

می‌دانم که جای آنها در جهنم است.

آقا می‌خواهم بدانم که چرا شما ظهور نمی‌کنید تا با روشنایی جمالتان دل ما شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام را خوشحال نمایید و ظلمت و تاریکی این شب طولانی را خاتمه دهید.

آقا، امام زمان می‌خواهم بدانم کی ظهور می‌کنید که ما شیعیان همه دسته جمعی برویم مدینه کنار قبرستان بقیع و قبر گمشده مادرت زهرا (س) را پیدا کنیم. و همه شیعیان آستین بالا بزنیم و آجر برداریم و یک ضریحی بسازیم و به دور این ضریح چرخ بزنیم و تکرار کنیم. «دوای دردم، بی‌بی دورت بگردم.»

بالاخره در آخر نامه‌ام به شما می‌نویسم که هر چه زودتر طلوع کنید و این ظلمت و تاریکی را روشن نمایید تا چشم ما همه شیعیان از جمال پر نور شما منور شود.^۱

□ امشب شب مسابقه است خدایا در این دیار غربت چه کسی را پیدا کنم تا دلدارم باشد؟

از که بخواهم درمان دردم شود؟ که را بخوانم تا دستم را بگیرد؟

ای خدا! خدای بزرگ! رحیم! رئوف! قوی! عزیز! تو که می‌دانی از دست بنده تنهایت کاری بر نمی‌آید.

خدایا! مرا ببین، ببین که رنجور و بی‌چاره افتاده‌ام، ببین که سرگردانم، خودت به فریادم برس. در اوج ناامیدی یکی از تکه‌های شکسته دلم افتاد و طینی افکند. فکر کنم روی سنگفرش امید افتاد. یاد حرف مولایم حجة بن الحسن علیه السلام افتادم که

فرموده است:

«ما شما را فراموش نمی‌کنیم.»^۱

□ یا ابا صالح المهدی! ای امام منتظران، ای امید ناامیدان، ای نوای بینوایان، ای
دوای دردمندان، ای پناه مستمندان، ای باب یتیمان، ای فروغ بی‌پایان، ای محبوب
عارفان، ای معشوق عاشقان، ای منتقم خون شهیدان، ای شفای مجروحان، ای
زمزمه کروبیان، ای یوسف جهانیان، ای منتقم خون شهیدان، ای شفای مجروحان،
ای زمزمه کروبیان، ای امام زمان، ای بقیة اللہ، جهان به امید این است که این ناله‌های
جانسوز فراق مقبول درگاه تو افتد و تشنگان دیدارت را از شرب طهور وصال
جرعه‌ای بنوشانی

بینوایم، نوای من، مهدی است	دردمندم، دوای من، مهدی است
من غریبم در ایسن زمان، ولی	مونس و آشنای من، مهدی است
گرچه از داغ هجر می‌سوزم	راضیم، چون شفای من مهدی است
گه به یادش ز خواب برخیزم	نیمه شب دعای من، مهدی است
من نخواهم بهشت، بی مهدی	جنت با صفای من، مهدی است
در دم ——— برگ با ولایت او	آخرین حرف نای من، مهدی است
چون قیامت ز خاک برخیزم	اندر آنجا ندای من، مهدی است
آن که در روز حشر می‌بخشد	از عنایت خطای من، مهدی است ^۲

۱. سقا خود تشنه دیدار، ص ۲۳. ر.ک: ضمانم، ص ۴۵۸ (شب مسابقه).

۲. داستانهای شگفت‌انگیز از مسجد مقدس جمکران، ص ۱۵۵.

□ مقام معظم رهبری: آخرین جمله را هم به امام و مقتدای خودمان ولی عصر (عج) عرض کنیم: ای سید و مولای ما، پیش خدای خود گواهی بده که در راه خدا، تا آخرین نفس ایستاده‌ایم و بزرگترین آرزو و افتخار بنده این است که در این راه پر افتخار و پر فیض و پر بهجت، جان خود را تقدیم کنم.^۱



دیدار

داستان‌های معتبر و ارزنده و درس‌آموز فراوانی است مبنی بر این‌که حضرت با برخی از دوستان خود دیدار دارد.^۱ در میان آن‌ها داستان‌های خوبی از بزرگان هست که می‌تواند بسیار درس‌آموز و تأثیرگذار و احساس برانگیز باشد. داستان‌هایی هم چون داستان علی بن مهزیار^۲، حاج علی بغدادی^۳، حسن بن مؤثله جمکرانی^۴، اسماعیل هرقلی^۵، علامه بحرالعلوم^۶، سید بن طاووس^۷، شیخ انصاری^۸، جعفر نعلبند^۹ و....

ناگفته نماند که در این مورد، هر ادعایی را از هر کسی نمی‌توان پذیرفت؛ چه، آن را که خبر شد، خبری باز نیامد. هزار نکته باریک‌تر ز مو این‌جا است. چه بسیار

۱. برای آگاهی از امکان و یا عدم امکان رؤیت امام زمان (عج)، مرحوم آیت‌الله محمدجواد خراسانی، در کتاب خود «مهدی منتظر علیّه» بیان مختصر و دقیقی دارد که آوردن آن در اینجا بی‌مناسبت نیست. ر.ک: ضمائیم، ص ۴۶۲ (امکان رؤیت).

۲. ر.ک: ضمائیم، ص ۴۴۷ (علی بن ابراهیم مهزیار).

۳. ر.ک: ضمائیم، ص ۲۲۳ (حاج علی بغدادی).

۴. ر.ک: ضمائیم، ص ۲۶۲ (مسجد مقدس جمکران).

۵. ر.ک: ضمائیم، ص ۴۰۳ (تشریف اسماعیل هرقلی).

۶. ر.ک: ضمائیم، ص ۲۱۳ و ۴۱۷ (تشریف علامه بحرالعلوم).

۷. ر.ک: امام زمان و سید ابن طاووس، سید جعفر رفیعی؛ نجم‌الثاقب، حکایت‌های ۱۲، ۱۳، ۱۷، ۱۸، ۱۹.

۸. ر.ک: ضمائیم، ص ۴۷۱ (تشریف شیخ مرتضی انصاری).

۹. ر.ک: ضمائیم، ص ۴۷۳ (جعفر نعلبند).

دیدارهایی که به صورت مکاشفه بوده و نه بیداری و یا با یکی از رجال الغیب و یاران حضرت صورت گرفت و دیدار کننده به توهم خود چنین پنداشته که حضرت است. و البته چه بسا در این بین، بعضی دوستان نادان و یا دشمنان دانا، حکایت‌های بی‌اساس جعل کرده و به خاطر بعضی سوء استفاده‌ها به برخی افراد نسبت دهند. البته مدعیان دروغگو و شیاد هم کم نیستند، در این مورد هشدار یکی از فرهیختگان و مسئولین با سابقه نظام، شنیدنی است:

«مدعیان دروغگو و شیاد بسیارند، ساده اندیشی در این باب، به خصوص برای نوجوانان بسیار خطرناک است.

نمونه‌های فراوانی از این گونه، در عصر حاضر دیده و شنیده شده که در اینجا مجالی برای ذکر آنها نیست، تنها یک نمونه کافی است که مشخص شود خطر تا چه اندازه جدی است و شیادان در این باره تا کجا پیش می‌روند:

یکی از مدعیان ارتباط با امام عصر علیه السلام در زمان حیات امام خمینی رحمته الله علیه با یکی از مسؤولان بلند پایه جمهوری اسلامی تماس گرفته، می‌گوید: پیغامی از حضرت بقیه الله علیه السلام برای امام دارم که باید حضوری به ایشان عرض کنم.

گویا آن مسؤول بلند پایه باور کرده بود که مدعی راست می‌گوید. لذا جریان را به اطلاع امام خمینی رحمته الله علیه می‌رساند.

امام در پاسخ می‌فرمایند: به او بگویید: «من کور باطن هستم - اشاره به اینکه بی‌دلیل چیزی را نمی‌پذیرم - سه سؤال از وی بکنید و بگویید: اگر با ولی عصر علیه السلام ارتباط دارد، ابتدا پاسخ این سؤال‌ها را بیاورد، بعد پیغام آن حضرت را بگوید:

سؤال نخست: من یک چیزی را دوست دارم، آن چیست؟^۱

سؤال دوم: چیزی را گم کرده‌ام، کجاست؟^۲

سؤال سوم: ربط حادث به قدیم چگونه است؟

اما مدعی - یا مدعیان - به جای پاسخ به پرسش‌های امام، نامه‌ای

سراسر اهانت به ایشان می‌نویسند که چرا از واسطه ولی عصر علیه السلام

برای اثبات ادعایش دلیل و برهان می‌خواهد!

امام نامه را می‌فرستند که در جلسه سران قوا خوانده شود

تا...»

در این داستان چند نکته بسیار آموزنده وجود دارد:

۱- هشدار به جوانان، وقتی که مدعیان دروغین در صدد

اغوای شخصی مانند حضرت امام علیه السلام باشند، فریب دادن

جوانان ساده لوح برای آنان بسیار آسان است.

۲- ادعای ارتباط با امام عصر علیه السلام آسان است. هر کس

می‌تواند این ادعا را داشته باشد، مهم این است که مدعی

می‌تواند ادعای خود را با دلیل اثبات کند، یا نمی‌تواند؟ و

بالاخره تصدیق و تکذیب مدعی باید متکی به دلیل و برهان باشد.

۳- دلیلی می‌تواند ارتباط مدعی را اثبات کند که حاکی از

ارتباط با عالم غیب باشد، لذا امام علیه السلام سؤال‌های خود را به

گونه‌ای طراحی کرده‌اند که حتی برای کسانی که از طریق علوم

۱. عکسی منسوب به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله که در اتاق امام علیه السلام بوده است.

۲. امام راحل دیوان شعری داشتند که مفقود شده بود.

غریبه قادر به تشخیص ضمیر افراد هستند، پاسخ دادن به همه آنها ممکن نیست.^۱

در هر حال در این گونه ادعاها و نقل‌ها باید به شدت هشیار و مراقب بود و دانست که عنقاء شکار هر کس نشود.

نکته پایانی که ذکرش در این جا ضروری است، این است که از ما، عمل به تکلیف را خواسته‌اند و دیدن حضرت (عج)، تکلیف نیست. دیدار حضرت، گرچه بدون شک، توفیق بزرگی است، اما ما مکلف به آن نشده‌ایم. در داستان‌های متعددی، حضرت، خود، به همین نکته اشاره می‌فرماید و تقوا و دین‌مداری را از شیعیان و دوستان خود می‌خواهد، نه جست و جوی ملاقات با آن حضرت را. عاشق راحتی معشوق را می‌خواهد، و زمینه آمدن او را فراهم می‌سازد و خواسته‌هایش را که هدایت انسان‌ها و بهبود وضع جامعه است، گردن می‌نهد. آن‌که فقط می‌خواهد امام را ببیند، عاشق نیست، خود خواه است! می‌باید به مسأله ملاقات و دیدار با حضرت، نگاه دیگر و عمیق‌تری داشت. چشم‌ها را باید شست جور دگر باید دید. به قول شیخ شبستری:

چه تو در معرفت چون طفل مهدی	چه دانی قدر علم و فضل مهدی (ع)
به نور علم می‌کن دیده روشن	که تا بتوانی اش هر لحظه دیدن
اگر در جهل خود دائم نشینی	چو مهدی پیشات آید هم نبینی

* * *

از این‌ها که بگذریم موارد چهل و چند گانه یاد شده^۱ را در سه عنوان «یاد» و «مدد» و «دیدار» می‌توان جمع کرد.

۱- یاد

۱- نامیدن ۲- سلام ۳- مصافحه و معانقه ۴- پاسداری ۵- غمخواری ۶- دعا بر دوستان خود
۷- آمین بر دعاهای دوستان خود ۸- نامه ۹- عبادت ۱۰- تشییع ۱۱- دفع بلا ۱۲- پیام ۱۳- مسجدها و
مقام‌ها ۱۴- همسفره شدن ۱۵- وفا ۱۶- هدیه ۱۷- تجلی ۱۸- حضور در میان مردم و مراسم حج ۱۹- تشنه
دیدار ۲۰- جذب ۲۱- انس و هم‌نشینی.

۲- مدد

۱- نیابت و وکالت ۲- تعلیم ۳- تألیف ۴- درس آموزی ۵- از غربت تا حکومت ۶- فریادرسی ۷-
حمایت ۸- راهبری ۹- هدایت ۱۰- شفا ۱۱- تذکر ۱۲- عمل نیایی ۱۳- اتمام حجت ۱۴- رستگاری ۱۵-
عهده‌داری ۱۶- عریضه ۱۷- حکمت ۱۸- تربیت ۱۹- امید و بشارت ۲۰- نصیحت ۲۱- درد دل.

۳- دیدار

داستان‌هایی معتبر، ارزنده و سازنده.

این شرح بی‌نهایت کز حسن یسار گفتیم حرفی است کز هزاران اندر عبارت آمد

۱. ناگفته نماند، موارد دیگری نیز از جلوه‌های محبت امام (عج)، را می‌توان بر شمارد، (هم‌نشینی با فقرا، حفظ دین با عنوان المرابط در نامه شیخ مفید، تشویق، تقدیر، شفاعت، ابراز علاقه، تأیید در داستان شیخ انصاری «انت مجتهد»، همزبانی، آگاهی از برخی حوادث مهم که واقع شده مانند حکایت سید مهدی قزوینی و یا واقع خواهد شد مثل نامه به شیخ مفید و...) اما به همین اندازه اکتفا می‌شود؛ چه این‌که ما، در صدد بررسی تمامی موارد نبودیم. آن چه در این جا ارائه شد، برخی از جلوه‌های محبت امام (عج) بود.

ضمانه

اضطرار به امام

۱. اهمیت امامت

شیعه با اعتقاد به امامت گره خورده است و با این طرح، راه خویش را در تاریخ آغاز کرده و در این راه رنج‌ها برده است، تا آنجا که به اعتراف برخی پژوهش‌گران^۱ آنقدر که در این راه شمشیر کشیده شد و جان‌فشانی شد، در هیچ برهه‌ای از زمان و در مورد هیچ یک از دیگر آموزه‌های دین، شمشیر زده نشده و جان‌فشانی نشده است.

این جان‌فشانی و اهتمام، از آنجا برخاسته که به گفته قرآن، امام مکمل دین و متمم همه نعمت‌هایی است که خداوند در هستی قرار داده است.^۲ رسول بزرگ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آنقدر که به این امر سفارش می‌کرد به هیچ‌یک از امور دیگر سفارش نمی‌کرد^۳ و آنقدر که برای این مهم از اولین روزهای دعوت علنی تا آخرین لحظات عمرش در بستر بیماری، گام برمی‌داشت و اقدام می‌کرد، برای هیچ کار دیگری اقدام نمی‌کرد و زمینه‌سازی نمی‌نمود.^۴

امروز و در این نسل، ما امامت را پذیرفته‌ایم، ولی هنوز برای بسیاری از ما، طرح امامت

۱. «واعظم خلاف بین الامة خلاف الامامة اذ ما سل سيف على قاعدة دينية مثل ما سل على الامامة في كل زمان»، *ملل و نحل*، ج ۱، ص ۲۴.

۲. اشاره به آیه ۳ سوره مائده.

۳. «ولم يناد بشيء ما نودي بالولاية» و *سائل الشيعة*، ج ۱، ص ۱۰، ح ۱۰.

۴. ر.ک: چشمه در بستر (تحلیلی از زمان‌شناسی حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَام)، ص ۴۸.

و در نتیجه، بحث امام زمان (عج) گنگ و مبهم می‌باشد و به صورت میراثی از آن پاسداری می‌شود. میراثی که هنوز عمق و ضرورتش را نپوشیده‌ایم.

طرح‌هایی که امامت را برای چند نسل بر اساس نص و سنت می‌گیرند و سپس شورایی حسابش می‌کنند. و طرح‌هایی که امامت را در حد رهبری تفسیر می‌کنند و شرایطش را حذف می‌کنند، خواه از نسل علی علیه السلام یا دیگری و طرح‌هایی که امامت را موروثی و سلطنتی و نور چشم بازی خیال می‌کنند. و طرح‌هایی که امامت را غیرقابل تحلیل می‌شناسند و بر اساس تعبد با تمام ابهامش باورش می‌کنند. تمام این طرح‌ها، امامت را نفهمیده‌اند و جایگاه و بنیادهایش را نشناخته‌اند و در تاریکی تیر انداخته‌اند.

شاید این همه تفسیر و تأویل از آن جا مایه می‌گیرد که ما حکومت‌ها را در همین اشکال موجود دنبال می‌کنیم و در میان همین سیستم‌ها نقد می‌زنیم و از آن جا که هیچ‌کدام از این‌ها با امامت نمی‌خوانند یا از کنار آن می‌گذریم یا آن را تخفیف می‌دهیم تا مورد قبول روشنفکران قرار گیرد.

شاید این گمان‌ها از این جا برخاسته‌اند که ما امامت را مبهم طرح کرده‌ایم و آثار و مرزها و اثراتش را نشان نداده‌ایم و این طرح حکومتی را جدی نگرفته‌ایم.

اگر ما جایگاه امامت را بشناسیم و ضرورتش را لمس کنیم، بر اساس همان ضرورت، وجود امام زمان (عج) را احساس می‌کنیم و از زیر بار اشکال‌های بنی‌اسرایلی، آزاد می‌شویم و بر اساس همان ضرورت و احساس به عشقی از امام می‌رسیم. آن هم نه عشقی ساده و سطحی، که عشق شکل گرفته و جهت یافته و تبدیل شده به حرکت و به سازندگی مهره‌هایی که این حکومت سنگین و بلند به آن احتیاج دارد.

۲. جایگاه طرح امامت

با پذیرش اعتقاد به خدا و ضرورت وحی و رسالت، به امامت می‌رسیم. با پذیرش و اثبات این نکته که خدایی هست و ما محتاج اویم که: ﴿يا ايها الناس انتم الفقراء الى الله﴾^۱ از حکم و خواسته او می‌پرسیم و به ضرورت وحی و دین و اضطرار به رسول و حجت می‌رسیم. این همان جریانی است که در *اذان* و *دعا* نیز نشان دارد.

در اذان با تکبیر به توحید می‌رسی و ادامه توحید رسالت است و ادامه رسالت، امامت، چه واجب بدانی چه ندانی، چرا که دست آورد رسول احتیاج به وصی و مبین و پاسداری دارد.

در دعا نیز می‌خوانیم: اللهم عرفني نفسك فانك ان لم تعرفني نفسك لم اعرف رسولك، اللهم عرفني رسولك... اللهم عرفني حجتك...^۲

ارتباط ضرورت حجت با ضرورت وحی و اضطرار و افتقار الى الله، ارتباطی اساسی و تنگاتنگ است. بحث ضرورت و اضطرار به حجت، به دنبال اضطرار به خدا و غیب و معاد و وحی مطرح می‌شود و می‌بینیم که مرحوم کلینی در کافی، بحث را با همین عنوان دقیق و حساب شده «باب الاضطرار الى الحجة» آغاز کرده است.

این خلاصه احتیاج به توضیح دارد: با درک ضرورت و اضطرار به دین - و نه انتظار از دین - که برخاسته از این نکته است که امکانات حسی، تجربی، عقلی و قلبی و غریزی آدمی، پاسخ‌گوی روابط عظیم انسان با خودش و با اشیاء و افراد آن هم با توجه به قدر و استمرار و ارتباط‌های محتمل انسان با عوالم دیگر نیست و به ناتوانی و نارسایی این

۱. فاطر، ۱۵.

۲. کافی، کتاب حجت، باب غیبت، روایت ۲۹ (با اندکی تفاوت)، غیبت نعمانی؛ کمال‌الدین، صدوق (این دعا در این سه کتاب مجموعاً به شش طریق روایت شده است).

نیروها و امکانات برای این انسان بیشتر از هفتاد سال رسیدیم. ناچار ضرورت وحی و دین مطرح می‌شود و در فرض ضرورت، دیگر تحلیل‌های فرویدی و یونگی و اریک فرومی یا تحلیل‌های طبقاتی و تاریخی جایگاهی نخواهد داشت. چون این‌ها آن جایی مطرح می‌شوند که دین، ریشه در ضرورت نداشته باشد و آن‌جاست که باید جواب داد چرا امری غیر ضروری این‌گونه در زندگی انسان از گذشته تا حال تأثیرگذار یا مطرح بوده است. با این احتمال و اضطرار به وحی و مذهب، دیگر مذهب امر معقول یا یک راه از میان تمامی راه‌ها نیست که مذهب تنها راه است؛ و حداقل این چنین مذهبی، تمامی روابط انسان با خود، با اشیاء و با افراد دیگر است و برای این انسانی که تجربه و علم نمی‌تواند پاسخ‌گوی روابط این آب و نان و خوابیدن با دنیاها و محتمل با روابط احتمالی پیچیده باشد، حداقل مذهب در حوزه حیرت‌ها و یا احکام و شرایع نیست، بلکه تمامی زندگی عادی است. اگر ما از اثبات خدا و معاد و وحی به احتیاج به خدا و معاد و وحی روی بیاوریم و با این افتقار و اضطرار آغاز کنیم، دیگر به انتظار از دین نمی‌پردازیم؛ چون انتظار یک حالت است و اضطرار یک واقعیت. چه بسا تو هیچ انتظاری هم از دین نداشته باشی، اما این رسول است که با تو کار دارد و شروع کننده است. دین با رسول آغاز می‌شود و رسول با دگرگون کردن تلقی انسان از خویش، اضطرار به مذهب و احتیاج به دین را در جان انسان می‌نشانند. حتی اگر اعراض کند و یا انگشت در گوش خود بگذارد. آن‌جا که دین با رسول آغاز می‌شود، دیگر از انسان نمی‌پرسند که از دین چه انتظاری داری که می‌گویند: تو محتاجی، تو مفتقری، تو مضطری. ﴿انتم الفقراء الى الله و الله هو الغني الحميد﴾^۱

آزاداندیش‌ترین دین‌شناسان چون از این نقطه که ضرورت یا عدم ضرورت دین است، آغاز نکرده‌اند، گرفتار شده‌اند و در واقع با این پیش‌فرض که دین ضروری نیست و یک راه در کنار دیگر راه‌هاست، به تحلیل آن پرداخته‌اند و در حد یک امر قدسی به آن روی آورده‌اند و همین پیش‌فرض برای گرفتاری آن‌ها کافی است. چون فرض دیگری هم هست و آن ضرورت و اضطرار به دین است و آن هم با این احتمال که آدمی بیشتر از هفتاد سال استعداد دارد و بیش از یک زندگی راحت و دام پروری بزرگ به او امکانات داده‌اند.

در هر حال با این بینش از قدر و استمرار و ارتباط انسان، به اضطرار و ضرورت وحی و معاد و رسول می‌رسیم و با رسول پیوند می‌خوریم و به همان دلیل که به وحی و رسول محتاجیم، به امام و حجت هم محتاجیم که امامت ادامه رسالت است؛ چون به شهادت قرآن دو چیز مانع از کفر آدمی است. یکی قرآن، و دیگری، وجود رسول. ﴿کیف تکفرون و انتم تتلی علیکم آیات الله و فیکم رسوله﴾^۱

به شهادت این آیه، معلوم می‌شود که دو چیز موجب حفظ مردم و مانع از کفر است. اول، تلاوت آیات و دوم، وجود پیامبر. پس باید پس از پیامبر، وصی و خلیفه‌ای باشد که مانند پیامبر، حافظ امت باشد و کتاب خدا به تنهایی کافی نیست. افزون بر این که کتاب خدا، شامل همه قوانین نیست، بلکه به سنت پیامبر نیز احتیاج داریم و پس از پیامبر باید به باب علم او یعنی علی علیه السلام و عترت پیامبر مراجعه کرد. آنانی که فریاد حسبنّا کتاب الله سر دادند، می‌دانستند که این کلام مخالف خود کتاب است که قرآن می‌گوید: ﴿اطیعوا الله و اطیعوا الرسول﴾^۲ و می‌گوید: ﴿ما ینطق عن الهوی﴾^۳.

۱. آل عمران، ۱۰۱.

۲. نساء، ۵۹.

۳. نجم، ۳.

۳. ضرورت امامت

امام شئونی دارد^۱ که از جمله آن‌ها پیشوایی و رهبری جامعه است. امامت که همان پیشوایی و جلوداری است، طرح سیاسی شیعه برای اداره جامعه است. در نگاه شیعه، آدمی هم‌چنان که مضطر به وحی است، مضطر به امام معصوم نیز هست. این اضطرار و ضرورت از طرق مختلفی قابل استدلال است.^۲ آنچه در این جا آورده می‌شود، نگاه به مسأله از منظر دیگری است. در این نگاه، ضرورت امامت و اضطرار به حجت از دو طریق دیگر بررسی شده است. یکی، اهداف حکومت و دیگری، قلمروی حکومت.

۳-۱. اهداف حکومت

امروزه اهداف حکومت‌ها در آزادی و امنیت و رفاه و بهداشت و آموزش خلاصه می‌شود.^۳ اگر اهداف حکومت‌ها فقط همین‌ها باشد، احتیاجی به طرح امامت و رهبری شیعه نیست که همان شورا و انتخاب، راه‌گشا است. اما اگر اهداف حکومت را رشد انسان‌ها در تمامی ابعاد و استعدادها بدانیم یعنی همان‌که قرآن گوشزد می‌کند.^۴ و این‌که به آدمی بیاموزند که چگونه با حواس، احساس، فکر، عقل، قلب، وهم و خیال خود برخورد

۱. آن‌ها وسیله هدایت، بیان، امن، کرامت، نور، فلاح، ذکر، رحمت و بشارت هستند. آن‌ها شهداء، هدایا، ولایة امر، خزانة علم، خلف و امین خدا هستند. آن‌ها امامان، انیس، شفیع، حصن و حافظ هستند. آن‌ها شاهد، مبشر، نذیر، فرمان‌فرما، معلم و حامل وحی هستند (اصول کافی، صص ۱۹۰ - ۲۰۱).

۲. برخی برای اثبات امامت از دلایل دیگری استفاده کرده‌اند. ر.ک: کتاب‌های فلسفی و کلامی و فصلنامه انتظار شماره‌های ۱ تا ۹.

۳. ر.ک: بنیادهای علم سیاست، عبدالرحمن عالم، صص ۲۳۹ و ۳۶۷.

۴. ﴿و هیء لنا من امرنا رشدا﴾ (کهف، ۱۰)؛ ﴿و اراد بهم رشدا﴾ (جن، ۱۰).

کند و به او هدایت و فرقان و میزان را ارزانی کنند و او را برای تمامی رابطه‌های محتمل و یا مظنون و یا متیقن آماده سازند آن وقت چاره‌ای جز پیوند با امامت شیعه و امام معصوم نیست. این رهبری و سرپرست، هدفی بالاتر از امنیت و پاسداری و بالاتر از رفاه و پرستاری دارد. این رهبری با هدف آموزگاری و شکوفا کردن استعدادهای انسان و با هدف تشکیل جامعه انسانی براساس قسط^۱ همراه است.

حکومت‌هایی که جامعه انسانی را تا سرحد یک دام‌پروری بزرگ پایین می‌آورند، نه تنها به این همه وحی و کتاب و پیامبر و امام نیازی ندارند که حتی به عقل - قوه سنجش و انتخاب - هم نیازی نیست که عقل هم زیادی است و تنها غرایز و فکر - قوه نتیجه‌گیری - و تجربه برای او کافی است. این چنین حکومت‌هایی نه تنها اسلامی که انسانی هم نیست؛ چون این اهداف با اندازه‌های عظیم انسان ناسازگار است.

اگر اهداف حکومت را هدایت انسان در تمامی ابعاد وهم، حس، فکر، عقل، قلب و روح او بدانیم، آن وقت باید به کسی روی بیاوریم که به این همه آگاه است و از تمامی کشش‌ها و جاذبه‌ها آزاد است و ترکیب آگاهی و آزادی همان عصمتی است که در ادبیات سیاسی شیعه مطرح است و عصمت، ملاک انتخاب حاکمی است که مردم به آن راه ندارند؛ چون نه از دل‌ها آگاهند و نه بر فردا مسلط هستند.

امام از ما به ما و مصالح ما آگاه‌تر و نسبت به ما از ما مهربان‌تر است.^۲ چون آگاهی او

۱. قسط غیر از عدل و بالاتر از آن است. عدل در برابر ظلم و قسط در برابر جور است. عدل به معنای مساوات و در شرایط یکسان، مساوی برخورد کردن است و قسط به معنای بهره و نصیب است یعنی بهره و نصیب هر کس (پدر، مادر، همسر، دوست و...) را دادن. و این بالاتر از عدل است. چه بسا کاری عادلانه باشد ولی قسط نباشد.

۲. امام صادق علیه السلام در روایتی بسه زید سخام می‌فرماید: «... و البته که ما به شما از خودتان مهربان‌تریم.» بصائر الدرجات، ص ۲۵۶. به نقل از ترجمه مکیال‌المکارم، ج ۱، ص ۱۱۷.

شهودی و وجودی است و محبت او غریزی و محدود نیست که ربوبی و محیط است. با تغییر اهداف حکومت، معیار انتخاب و روش انتخاب تفاوت می‌کند. این چنین اهداف بلندی، معیار و روش دیگری را می‌طلبد؛ همان معیار و روشی که در تفکر غنی و بینش عمیق شیعه مطرح است. همین است که دین مرضی - خداپسند - دین همراه مقام ولایت است. ﴿و رضیت لکم الاسلام دینا﴾^۱

حکومتی که می‌خواهد پاسدار امنیت و رفاه باشد، می‌تواند با شورا و انتخاب مردم مشخص شود، اما حکومتی که هدف هدایت، رحمت، بینات، میزان و فرقان را دارد و تمامی نسل‌ها را در نظر می‌گیرد و تمامی عوالم و بیشتر از هفتاد سال دنیا را ملاحظه می‌کند، پایه‌ها و ریشه‌های دیگری را می‌طلبد. پایه‌هایی که ریشه در درک ضرورت و اضطرار آدمی به حجت و امام دارد و با تسلیم و اطاعت به همراهی و معیت او می‌رسد و از تقدم و تأخر نجات می‌یابد، که: «فالراغب عنکم مارق واللازم لکم لاحق والمقصر فی حقکم زاهق» «فمعکم معکم لا مع غیرکم»^۲

۳-۲. قلمروی حکومت

قلمروی حکومت تا کجاست؟ تنها در محدوده خانه و جامعه و هفتاد سال دنیا یا در وسعت هستی و تابی نهایت عمر انسان؟ اگر تنها در محدوده همین دنیا و ۶۰ سال باشد، نه تنها هیچ نیازی به امام نیست که به وحی و کتاب و پیامبر هم نیازی نیست؛ چون برای روشن کردن یک چراغ فتیله‌ای، احتیاجی به نیروی اتمی نیست. این محدوده نیاز به این همه استعدادهای فردی و اجتماعی و عالی ندارد. بلکه غرایز کافی است و به بیش از آن

۱. مانده، ۳.

۲. جملاتی از زیارت جامعه.

نیازی نیست. اما برای انسان مستمر و مرتبط با تمامی عوالم متیقن و محتمل و مظنون که از استعدادهای او برداشت می‌شود، چاره‌ای جز پیوند با آگاهی که به تمامی این مجموعه آگاه باشد، نیست. آدمی بیش از هفتاد سال است و قلمروی حکومت او وسیع‌تر از خانه و جامعه و دنیاست، پس حاکمی می‌خواهد که بر این مجموعه آگاه باشد و بر این مجموعه مسلط باشد. اگر قدر و استمرار و ارتباط انسان ملاحظه نشود، می‌توان به همین حکومت‌ها با این شکل و شمایل‌های استبدادی و قراردادی و حکومت فلاسفه و دانشمندان و نخبگان دل‌خوش کرد و باروش‌های گوناگون به کنترل حاکم پرداخت و او را به کار مردم کشاند. اما اگر انسان در رابطه‌ای دیگر مطرح شود و در وسعتی دیگر بررسی شود، ناچار موضوع و شکل مسأله به طور کلی دگرگون خواهد شد.

و داستان هم به واقع چنین است که انسان در هستی و کل نظام جهانی مطرح است. مسأله این است که انسان هم استمرار دارد و هم در این استمرار، اتصال و پیوند دارد، پیوندی با جامعه و پیوندی با کل نظام و با کل هستی. این تنگ چشمی است که انسان فقط در محدوده جامعه و هفتاد سال دنیا مطرح شود، همین طرح غلط و محدود است که دیدگاه او را در مسأله حکومت و رهبری، محدود و تاریک می‌سازد. اگر این دید محدود و طرح غلط را کنار بگذاریم و انسان را در کل هستی مطرح کنیم، ناچار این انسان با این پیوند و ارتباط به حکومتی نیاز دارد هماهنگ با نظام هستی و به حاکمی نیاز دارد آگاه به این نظام و به قانونی نیاز دارد منبعث از این نظام و واقعیت. این چنین حکومت و قانون و حاکمی، مردمی، انسانی، واقعی و حقیقی خواهد بود. در این دیدگاه و با این بینش وسیع و مترقی است که طرح امامت شیعه جان می‌گیرد و مفهوم می‌شود. در این بینش، حکومت، امامت است و حاکم، امام و قانون، قانونی هماهنگ با کل این نظام. در این دید حاکم باید

به تمام روابط انسان با هستی آگاه باشد و از تمام نظام باخبر باشد و گذشته از این آگاهی، باید از جذبه‌ها و کشش‌ها آزاد باشد که خلق را به راهی دیگر نکشد و شتر حکومت را بر در خانه خویش نخواستند.

جمع این آگاهی و آزادی می‌شود همان عصمت که ملاک انتخاب حاکم است و در هنگامی که معصوم را نپذیرفتند، کار ولی فقیه - آن هم فقیهی که نشانه‌ها و علایمش را خود معصوم بیان کرده است - این است که این زمینه‌ها را فراهم کند و به معصوم دعوت نماید و پرچم او را برافرازد و با تربیت مهره‌های کارآمد و دگرگون کردن تلقی توده‌ها و تشکیل حکومت دینی، زمینه ساز ظهور آن حضرت و حکومت جهانی و فراگیر او باشد. در هر حال، این چنین طرحی می‌شود طرح حکومتی تشیع و این چنین طرحی با چنین بینش وسیع و مترقی، سزاوار این همه خون در تاریخ و این همه شور و حماسه در جامعه انسانی است. ما امامت شیعه و طرح حکومتی تشیع را فقط این گونه می‌توانیم بفهمیم و در این جایگاه می‌توانیم لمس کنیم. یک مسأله مهم این که این حاکم را تحمیل نمی‌کنند، فقط در دسترس می‌گذارند. این تویی که باید آن را کشف کنی و برداری. تویی که برای استخراج نفت چراغت و سوخت کارخانه‌ها و ماشین‌های این قدر کوشایی و کشف می‌کنی و بهره برمی‌داری، باید به خاطر نیاز عظیم‌تری که نیاز تو را در هستی تأمین می‌کنند و تو را و جامعه‌ات را از سطح دام‌پروری بالا می‌آورد، بکوشی و برای این کوشش مهره‌هایش را بسازی و افرادش را آماده کنی.

خدا برای انسانی که در هستی طرح شده و با کل نظام رابطه دارد، حاکمی انتخاب کرده و در دسترس گذاشته است و او را با ملاک عصمت یعنی آگاهی و آزادی همراه ساخته است تا در هر دوره، آن‌ها که می‌خواهند به پا خیزند و مهره‌هایش را سازند.

امامت، طرح آن‌هایی است که در این زندان نمانده‌اند و انسان را در جایگاه خودش طرح کرده‌اند و امام جلو دار کسانی است که جلوتر از زمان را می‌خواهند. چون امام براساس واقعیت‌هایی، حکومت و رهبری می‌کند که هنوز علوم انسانی آن را کشف نکرده‌اند و جلوتر از علم و جلوتر از زمان و آگاهی انسان است؛ چون چنین امامی ضرورت دارد. پس وجود دارد و چنین امامی را تو باید کشف کنی و چنان امامتی را تو باید زمینه ساز باشی.

با این بینش، تولد چنین امامی یک ضرورت است، حتی اگر تمامی تاریخ بر آن بشورند و تمامی قدرت‌ها و حکومت‌ها آن را نخواهند حکومت‌هایی که در چارچوبه منافع خویش و یا در محدوده هفتاد سال دنیا حکمران هستند و انسان‌ها را به بیگاری کشیده‌اند و آن‌ها را تا سرحد یک جامعه دام‌پروری به ابتذال کشانده‌اند و در مداری بسته به چرخ انداخته‌اند. این امام ضرورت دارد. پس وجود دارد. پس متولد می‌شود، در حالی که تمام قدرت‌ها و چشم‌های خلیفه عباسی برای نابود کردنش بیدار نشسته‌اند؛ که موسی در دامن فرعون بزرگ می‌شود و در حقیقت، فرعون‌های حاکم تاریخ، خود زادگاه موساهای تاریخ هستند. موساهایی که حکومت محدود آن‌ها را درهم می‌شکنند و انسان را در جایگاه خودش در هستی رهبری می‌کنند تا تمامی رابطه‌های انسان، حساب شده و هماهنگ باشد. ما تولد چنین امامی را پیش از آن‌که از دهان تاریخ و شهادت تاریخ بشنویم، از شهادت همین ضرورت شنیده‌ایم و باور کرده‌ایم که انسان در این هستی، پیوند و رابطه دارد و به این رابطه‌ها آگاهی ندارد. پس رسالتی می‌خواهد و امامتی؛ رسالتی که قانون این رابطه‌ها را بیاورد و امامتی که در هر نسل جلو دار آن‌ها و امام زمان‌شان باشد.

کسانی که این‌گونه اضطرار به ولی را احساس کرده‌اند، می‌توانند از جان و مال خود در راه این حق عظیم و پیمان الهی بگذرند و هستی خود را فدای امام کنند و هم‌چون یاران

حسین علیه السلام جلوی او سرخ و گلی ظاهر شوند؛^۱ که بدون ولی، زندگی محدود و کور است و با او مرگ، استمرار و حیات جاوید است.^۲ این بینش، آثار زیادی دارد و نه تنها بر انتظار ما از حجت و انتظار ما برای حجت مؤثر است که بر تربیت و اخلاق و سیاست و حقوق و اقتصاد نیز تأثیرگذار است و تربیت و اخلاق دیگری را می‌طلبد که در جای دیگری باید از آن گفت و گو کرد.

۱. «الذین بدلوا مهجهم دون الحسين عليه السلام». زیارت عاشورا.

۲. «من مات على حب آل محمد مات شهيداً». بحارالانوار، ج ۶۵، ص ۱۳۷.

معرفت و محبت به امام

ذکر این نکته ضروری است که آنچه در این نوشته از آن گفت و گو شده، تنها جلوه‌های محبت امام زمان (عج) است و این نباید ما را از دیگر شئون امام غافل کند و یا این توهم را پیش آورد که شأن امام، محدود به همین‌ها است.

ما معتقدیم، امامت ادامه رسالت و امام، خلیفه و وصی رسول ﷺ است. و تمام ویژگی‌ها و شئون او را به غیر از دریافت وحی، دارا می‌باشد.

امام واسطه فیض، مبین وحی، حافظ دین، راهبر مردم و وسیله هدایت انسان‌ها است. به شهادت حدیث متواتر ثقلین، هدایت بدون عترت محال است. «ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابداً و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض»

از این رو با توجه به داستان‌هایی که آورده می‌شود، نباید این توهم پیش آید که امام، تنها برای این است که گم گشته و از راه مانده‌ای را به مقصد برساند و یا درمانده‌ای را دستگیری کند و یا مریضی را شفا دهد. از امام تنها یک دارالشفا ساختن و یا او را محدود به همین‌ها دانستن، دور از معرفت به شأن امام و بینش عمیق نسبت به آن بزرگواران است. برای آشنایی بیشتر با مقامات و شئون اهل بیت علیهم‌السلام بهتر است نگاهی به زیارت جامعه و برخی روایاتی که در مجامع روایی از جمله کتاب کافی آمده است، بیاندازیم. ما در اینجا به ذکر یک روایت بسنده می‌کنیم. در روایتی امام رضا علیه‌السلام چنین می‌فرماید:

«همانا امامت قدرش والاتر، و شأنش بزرگتر، و منزلتش عالی‌تر،

و مکانش منیع‌تر و برتر از آن است که عقل مردم به عظمت خلقت او پی ببرند، و یا به آرائشان آن را دریابند، و یا به انتخاب خود امامی منصوب کنند.

همانا امامت مقامی است که خدای عزوجل بعد از رتبه نبوت و خلقت، در مرتبه سوم به ابراهیم علیه السلام اختصاص داده و به آن فضیلت مشرفش ساخته، و نامش را بلند و استوار نموده و فرموده:

﴿إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾؛ «همانا من تو را امام مردم گردانیدم.»^۱

ابراهیم خلیل علیه السلام از نهایت شادیش به آن مقام، عرضه کرد: ﴿وَمِنْ

ذُرِّيَّتِي؟﴾؛ «از فرزندان من هم؟»

خدای تبارک و تعالی فرمود:

﴿لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ﴾؛ «پیمان و فرمان من به ستمکاران نمی‌رسد.»

پس این آیه، امامت را برای ستمگران تا روز قیامت باطل ساخت

و در میان برگزیدگان گذاشت،

سپس خدای تعالی ابراهیم را شرافت داد و امامت را در فرزندان

برگزیده و پاکش قرار داد و...

پس امامت تا روز قیامت تنها در میان فرزندان علی است؛ زیرا

پس از محمد صلی الله علیه و آله پیغمبری نیست.

این نادانان از کجا و به چه دلیل برای خود امام انتخاب می‌کنند؟

همانا امامت، مقام پیغمبران، و میراث انبیاء است.

همانا امامت، خلافت خدا و خلافت رسول خدا ﷺ و مقام
امیرالمؤمنین علیؑ و میراث حسن و حسین علیهما السلام است.
همانا امامت، زمام دین و مایه نظام مسلمین و صلاح دنیا و عزت
مؤمنین است.

همانا امامت، ریشه بالنده اسلام و شاخه برافراشته آن است.
کامل شدن نماز و زکات و روزه و حج و جهاد و بسیار شدن غنیمت
و صدقات و اجرای حدود و احکام و نگهداری مرزها و اطراف
بوسیله امام است.

امام است که حلال خدا را حلال و حرام او را حرام کند و حدود
خدا را بپا دارد و از دین خدا دفاع کند و با حکمت و اندرز و حجت
رسا مردم را به طریق پروردگارش دعوت نماید.

امام مانند خورشید طالع است که نورش عالم را فرا گیرد و در
بلندی به گونه‌ای است که دست‌ها و دیدگان به آن نرسد.

امام ماه تابان، چراغ فروزان، نور درخشان، و ستاره‌ای راهنما در
شدت تاریکی‌ها و کویرها و گرداب دریاها است. (مقصود
راهنمای انسان‌ها از جهل و فتنه و سرگردانی است)

امام آبی گوارا در شدت عطشناکی و رهبری به سوی هدایت و
نجات بخش از هلاکت است.

امام مشعلی فروزان بر فراز بلندی (رهنمای گم‌گشتگان) وسیله
گرمی سرمازدگان و رهنمای از هلاکت گاه‌هاست، هر که از او جدا

شود هلاک شود.

امام ابری بارنده، بارانی شتابنده، خورشیدی فروزنده، سقفی سایه دهنده، زمینی گسترده، چشمه‌ای جوشنده، و برکه و گلستان است.

امام همدم و رفیق، پدر مهربان، برادر برابر، مادر دلسوز به کودک، پناه بندگان خدا در گرفتاری سخت است.

امام امین خدا در میان خلقتش و حجّت او بر بندگان و خلیفه او در بلادش و دعوت کننده به سوی او و دفاع کننده از حقوق اوست. امام از گناهان پاک و از عیب‌ها برکنار، به دانش مخصوص و به خویشتن داری موسوم، موجب نظام دین و عزّت مسلمین، و خشم منافقین و هلاک کافران است.

امام یگانه زمان خود است، کسی به همطرازی او نرسد، دانشمندی با او برابر نباشد، جایگزین ندارد، مانند و نظیر ندارد، به تمام فضیلت مخصوص است بی آنکه خود او در طلبش رفته و بدست آورده باشد، بلکه امتیازی است که خدا به فضل و بخشش به او عنایت فرموده.

کیست که بتواند امام را بشناسد، یا انتخاب امام برای او ممکن باشد؟ هیئات! هیئات!

در این وادی خردها گمگشته، اندیشه‌ها سرگردان، عقل‌ها حیران، دیده‌ها بی فروغ، بزرگان کوچک، حکیمان متحیر، خردمندان کوتاه فکر، خطیبان درمانده، خردمندان نادان، شعرا

وامانده، اَدباً ناتوان و سخن دانان در مانده‌اند که بتوانند یکی از شئون و فضایل امام را توصیف کنند. همگی به عجز و ناتوانی معترفند. چگونه ممکن است تمام اوصاف و حقیقت امام را بیان کرد، یا مطلبی از امر امام را فهمید، و جایگزینی که کار او را انجام دهد برایش پیدا کرد؟!

ممکن نیست! چگونه و از کجا؟!

در صورتی که او از دست یازان و وصف کنندگان اوج گرفته و مقام ستاره در آسمان را دارد.

او کجا و انتخاب بشر؟! او کجا و خرد بشر؟! او کجا و مانندی برای او؟!

گمان برند که امام در غیر خاندان رسول خدا محمد ﷺ یافت شود؟! به خدا که ضمیرشان به آنها دروغ گفته (یا تکذیبشان کند) و بیهوده آرزو بردند، به گردنه بلند و لغزنده‌ای که به پایین می لغزند بالا رفتند و خواستند که با خرد گمگشته و ناقص خود و با آراء گمراه کننده خویش، نصب امام کنند و جز دوری از حق بهره نبرند (خدا آنها را بکشد، به کجا منحرف می شوند؟!)

آهنگ مشکلی کردند، و دروغی پرداختند، و به گمراهی دوری افتادند، و در سرگردانی فرو رفتند چون با آگاهی و بصیرت امام را ترک گفتند.

﴿وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَكَانُوا

مُسْتَبْصِرِينَ^۱

«شیطان کردارشان را در نظرشان بیاراست و از راه منحرفشان کرد با آنکه اهل بصیرت بودند.»

از انتخاب خدا و انتخاب رسول خدا ﷺ و اهل بیتش رویگردان شده و به انتخاب خود گرائیدند.

در صورتی که قرآن آنها را ندا می‌دهد:

﴿وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخَيْرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى

عَمَّا يُشْرِكُونَ^۲

«پروردگارت هر چه بخواهد بیافریند و انتخاب کند اختیار به دست آنها نیست، خدا از آنچه با او شریک قرار می‌دهند منزّه و والا است.»
و باز خدای عزوجل می‌فرماید:

﴿وَ مَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخَيْرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ...^۳

«هیچ مرد و زن مؤمنه‌ای حق ندارد که چون خدا و پیغمبرش چیزی را فرمان دادند، اختیار کار خویش را داشته باشند...»

... پس چگونه ایشان را رسد که امام انتخاب کنند؟! در صورتی که امام عالمی است که نادانی ندارد، سرپرستی است که ترس و سستی ندارد. کانون قدس و پاکی و طاعت و زهد و علم و عبادت است.

۱. عنکبوت، ۳۸.

۲. قصص، ۶۸.

۳. احزاب، ۳۶.

دعوت پیغمبر ﷺ به او اختصاص دارد. از نژاد پاک بتول است. در دودمانش جای طعن و سرزنشی نیست و هیچ شریف نژادی به او نرسد، خاندان قریش و دودمان هاشم و عترت پیغمبر ﷺ و پسند خدای عزوجل است، شریف‌ترین اشراف (حسباً و نسباً) و زاده عبدمناف است.

علمش در ترقی، و عقلش (یا حلمش) کامل است.

در امامت توانمند، در سیاست آگاه، اطاعتش واجب. به امر خدای عزوجل قائم، خیرخواه بندگان خدا و پاسدار دین خداست، خدا پیغمبران و امامان را توفیق بخشیده و از خزانة علم و حکمت خود آنچه به دیگران نداده به آنها داده، از این جهت علم آنها برتر از علم مردم زمانشان باشد که خدای تعالی فرموده:

﴿أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ مَنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ﴾^۱

«آیا کسی که سوی حق هدایت می‌کند شایسته است که پیرویش کنند، یا کسی که هدایت نمی‌کند جز اینکه هدایت شود؟ شما را چه شده؟ چگونه قضاوت می‌کنید؟!»

... همانا چون خدای عزوجل بنده‌ای را برای اصلاح امور بندگان انتخاب فرماید سینه‌اش را برای آن کار باز کند، و چشمه‌های حکمت را در دلش گذارد و علمی به او الهام کند که از

آن پس، از پاسخی در نماند، و از درستی منحرف نشود.
 پس او معصوم است و توفیقی داده شده و استوار گشته است، از
 هر گونه خطا و لغزشی در امان است.
 خدا او را به این صفات امتیاز بخشیده تا حجت رسای او بر
 بندگانش و گواه بر مخلوقش باشد.

﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ﴾^۱

«و این بخشش و کرم خداست به هر که خواهد عطا کند و خدا دارای کرم و
 بزرگی است.»

آیا مردم چنان قدرتی دارند که بتوانند چنین کسی انتخاب کنند؟
 و یا ممکن است انتخاب شده آنها اینگونه باشد تا او را پیشوا سازند؟!
 به خانه خدا سوگند که این مردم از حق تجاوز کردند و کتاب
 خدا را پشت سر انداختند. مثل اینکه نادانند در صورتی که هدایت
 و شفا در کتاب خداست.

اینها کتاب خدا را پرتاب کردند و از هوس خود پیروی نمودند،
 خدای جل و تعالی هم ایشان را نکوهش نمود و دشمن داشت و
 تباهی داد و فرمود:

﴿وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ
 الظَّالِمِينَ﴾^۲

۱. حدید، ۲۱.

۲. قصص، ۵۰.

«ستمگرترا از آنکه هوس خویش را بدون هدایت خدا پیروی کند کیست؟»

خدا گروه ستمکاران را هدایت نمی‌کند.»

و فرمود:

﴿كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ الَّذِينَ آمَنُوا كَذَلِكِ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى كُلِّ قَلْبٍ

مُتَكَبِّرٍ جَبَّارٍ﴾^۱

«چه بزرگ است دشمنی نزد خدا و نزد مؤمنان، خدا این‌گونه بر هر دل

گردنکش جباری مهر می‌زند.»

درود و سلام فراوان خدا بر محمد ﷺ و خاندان او باد.»^۲

در هر حال این معرفت و بینش که برخاسته از درک اضطرار به حجت و آگاهی از ویژگی‌ها و شئون امام است، محبت و عشقی را در ما می‌آورد که حداقل با دو تحول در نگاه آدمی همراه است یکی اینکه به جای تشویق به دیدار و ملاقاتگری، به عهده‌داری کارها و تکالیف رو بیاوریم، دیگر اینکه به جای درخواست‌های حقیر، ارتفاع همتی بیابیم و بدانیم که در توسلاتمان چه بخواهیم.

توسل به امام این نیست که از او به جای دست و پا و بیل و کلنگ کار بکشیم و او را وسیله هوس‌ها و پل توقع‌ها بسازیم. این توسل نیست سوداگری است.

آنها وسیله جهت یافتن و حرکت کردن و معراج انسان و هدایت

۱. مؤمن، ۳۵.

۲. اصول کافی، ج ۱، ص ۲۰۰، ح ۱.

و قرب و لقاء و رضوان هستند. حیف است که از آنها به غیر از امامت و فرجشان تمنایی داشت. ما را از تو به غیر از تو تمنایی نیست.

اینکه می‌گوییم می‌خواهیم امام را ببینیم و عاشق دیدار او هستیم، سخنی است که باز نشده و عشقی است که شکل نگرفته است. عاشق راحتی معشوق را می‌خواهد، نه راحتی خودش را. عشقی که شکل بگیرد، حرکت می‌شود. شور دیدنی که شکل بگیرد، کوشیدن می‌شود.

این چنین عشقی است که دشمن را می‌شکند و غیظ در گلوی دشمن می‌آورد و عهده‌دار کارهایی می‌شود که بر عهده امام است. به قول استاد مرحوم ما: «ما خار چشم و استخوان گلوی امامیم. اما مالک‌ها و مُعلی‌ها هستند که عشقشان شکل گرفتند و به حرکت و تسلیم در برابر ولی و امام رسیده و مهره می‌سازند و یاور تهیه می‌کنند. مالک علی علیه السلام را نمی‌گرفت که بایست تا تو را ببینم، بلکه می‌رفت تا رنج علی علیه السلام را کم کند و بارهای علی علیه السلام را بردارد، حتی اگر فرسنگ‌ها از او دور شود و سال‌ها او را نبیند، که آنها در جدائیشان با همدن و جمعند، ولی دیگران در جمعشان هم از علی جدایند.»

ما از امام، امامت را می‌خواهیم و این عشق ماست و او را وسیله راه رفتن و جهت گرفتن و معراج می‌دانیم و این توسل ماست. جز این عشق و توسل، ظلم است، جفاست.

تشرّف علامه سیّد بحر العلوم

خبر داد ما را عالم کامل و زاهد عامل و عارف بصیر، برادر ایمانی و صدیق روحانی، آقا علی رضا - طاب الله ثراه - خلف عالم جلیل حاجی ملاّ محمد نائینی و همشیره زاده فخرالعلماء الزاهدین حاجی محمد ابراهیم کلباسی رحمته الله که در صفات نفسانیه و کمالات انسانیه از خوف و محبت و صبر و رضا و شوق و اعراض از دنیا، بی نظیر بود. گفت: خبر داد ما را عالم جلیل آخوند ملا زین العابدین سلماسی، گفت:

روزی نشسته بودم در مجلس درس آیت الله سید سند و عالم مسدّد فخر الشیعه علامه طباطبایی بحر العلوم رحمته الله در نجف اشرف که داخل شد بر او به جهت زیارت، عالم محقق جناب میرزا ابوالقاسم قمی صاحب «قوانین» در آن سالی که از عجم مراجعت کرده بود به جهت زیارت ائمه عراق علیهم السلام و طواف بیت الله الحرام.

پس متفرق شدند کسانی که در مجلس بودند و به جهت استفاده حاضر شده بودند و ایشان زیاده از صد نفر بودند و من ماندم با سه نفر از خاصان اصحاب او که در اعلی درجه صلاح و سداد و ورع و اجتهاد بودند.

پس، محقق مذکور متوجه سید شد و گفت: «شما فایز شدید و دریافت نمودید مرتبه ولادت روحانیّه و جسمانیّه و قرب مکان ظاهری و باطنی را. پس چیزی به ما تصدق

نمایید از آن نعمت‌های غیر متناهی که به دست آوردید.»

پس سید بدون تأمل فرمود که: «من شب گذشته یا دو شب قبل (و تردید از راوی است) در مسجد کوفه رفته بودم برای ادای نافله شب، با عزم به رجوع در اول صبح به نجف اشرف که امر مباحثه و مذاکره معطل نماند. - و چنین بود عادت آن مرحوم در چندین سال - پس چون از مسجد بیرون آمدم، در دلم شوقی افتاد برای رفتن به مسجد سهله. پس خیال خود را از آن منصرف کردم از ترس نرسیدن به نجف پیش از صبح و فوت شدن امر مباحثه در آن روز ولکن شوق، پیوسته زیاد می شد و قلب، میل می کرد.

پس در آن حال که متردد بودم، ناگاه بادی وزید و غباری برخاست و مرا به آن صوب حرکت داد. اندکی نگذشت که مرا بر در مسجد سهله انداخت. پس داخل مسجد شدم، دیدم که خالی است از زوار و مترددین جز شخصی جلیل که مشغول است به مناجات با قاضی الحاجات به کلماتی که قلب را منقلب و چشم را گریان می کند.

حالتم متغیر و دلم از جا کنده شد و زانوهایم مرتعش و اشکم جاری شد از شنیدن آن کلمات که هرگز به گوشم نرسیده بود و چشمم ندیده از آنچه به من رسیده بود از ادعیه مأثوره و دانستم که مناجات کننده، انشاء می کند آن کلمات را، نه آنکه از محفوظات خود می خواند.

پس در مکان خود ایستادم و گوش به آن کلمات فرا داشتم و از آنها متلذذ بودم تا آنکه از مناجات فارغ شد.

پس ملتفت شد به من و به زبان فارسی فرمود: «مهدی بیا!»

چند گامی پیش رفتم و ایستادم. امر فرمود که پیش روم. اندکی رفتم و توقف نمودم. باز امر فرمود به پیش رفتن و فرمود: «ادب در امثال است.» پیش رفتم تا به آنجا که دست آن

جناب به من و دست من به آن جناب می رسید و تکلم فرمود به کلمه‌ای.

مولی سلماسی گفت: چون کلام سید؛ به اینجا رسید، یک دفعه از این رشته سخن دست کشید و اعراض نمود و شروع کرد در جواب دادن محقق مذکور از سؤالی که قبل از این از جناب سید کرده بود، از سر قلت تصانیف با آن طول باع و سعه اطلاع که در علوم داشتند. پس وجوهی بیان فرمود.

جناب میرزا دوباره سؤال کرد از آن کلام خفی. سید به دست اشاره فرمود که: «از اسرار مکتومه است.»^۱

نامه به شیخ مفید

□ ترجمه متن نخستین نامه مبارک، که در ماه صفر ۴۱۰ هجری به دست شیخ مفید رسیده است.

بنام خداوند بخشاینده بخشایشگر

اما بعد! درود بر تو ای دوست پر اخلاص در دین خدا!

ای آنکه در عشق و ایمان به خاندان وحی و رسالت به اوج آگاهی و یقین پرکشیده‌ای! ما، در نامه خویش به سوی تو، آفریدگاری هم‌تایی را که جز او خدایی نیست، سپاس گفته و از بارگاه با عظمت او بر سرور و سالار و پیام آورمان محمد ﷺ و خاندان گرانقدر و پاک او درود و رحمت جاودانه می‌طلبیم.

و به تو که خداوند برای یاری حق توفیقت ارزانی داشته، پاداشت را به خاطر سخنان جاودانه‌ای که با صداقت از جانب ما می‌گویی، کامل و افزون سازد! اعلام می‌داریم که به ما (از جانب آفریدگار هستی) اجازه داده شده است که تو را به افتخار دریافت نامه و پیام کتبی مفتخر ساخته و تو را مسئول سازیم که آنچه را به تو می‌نگاریم، همه را به دوستان راستین ما که در قلمرو پیام رسانیت هستند، برسانی. به آن دوستان و شیفتگانی که خداوند به برکت فرمانبرداری از حق، گرامیشان بدارد و در پرتو حراست و عنایت خود به آنان، کارهایشان را کفایت و مشکلاتشان را مرتفع سازد.

از این رو به آنچه یادآوری کردیم، آگاه باش که خداوند با یاریش تو را در برابر دشمنانش که از مرزهای دین او بیرون رفته‌اند، تأیید فرماید و نیز در کار بزرگ رسانیدن آنچه که به خواست خداوند بر تو یادآوری و ترسیم خواهیم نمود به کسانی که بدانها اطمینان و اعتماد داری، عمل نما!

گرچه، ما اینک آنچه خداوند (بر اساس حکمت خویش) برای ما و پیروان با ایمانمان، صلاح اندیشیده است، تا هنگامی که حکومت دنیا در دست فاسقان و استبدادگران است، در مکانی دور از قلمرو بیدادگران سکونت گزیده‌ایم، اما بر اوضاع و اخبار شما و جامعه شما به خوبی آگاهیم. چیزی از رخدادهای زندگی شما بر ما پوشیده نمی‌ماند و شرایط غمبار و دردناکی که شما بدان گرفتار آمده‌اید، آنگونه که هست برای ما شناخته شده است؛ از آن زمانی که بسیاری از شما به راه و رسم ناپسندی که پیشینیان شایسته کردارتان از آن دوری می‌گزیدند، روی آورده و پیمان فطرت را، به گونه‌ای پشت سر انداختید که گویی هرگز بدان آگاه نیستید.

ما از سرپرستی و رسیدگی به امور شما کوتاهی نورزیده و یاد شما را از صفحه خاطر خویش نزدوده‌ایم؛ که اگر جز این بود، موج سختی‌ها بر شما فرود می‌آمد و دشمنان بدخواه و کینه توز، شما را ریشه کن می‌ساختند.

پس پروای خدا را پیشه سازید و از ما پشتیبانی کنید تا شما را از فتنه‌ای که به سویتان روی آورده است و شما اینک در لبه پرتگاه آن قرار گرفته‌اید نجات بخشیم. از نگون بختی و فتنه‌ای که هر کس مرگش فرارسیده باشد، در آن نابود می‌گردد و آن کس که به آرزوی خویش رسیده باشد، از آن دور می‌ماند.

و آن فتنه، نسانه (ای از نشانه‌های) نزدیک شدن جنبش ماست و پخش نمودن خبر آن

به دستور ما، بوسیله شماسست. خداوند نور خود را، گرچه شرک گرایان را، خوش نیاید، کامل خواهد گردانید.

از برافروختن و شعله‌ور ساختن آتش پرشراره جاهلیت که گروه‌های اموی مسلک، آن را برافروخته و گروه هدایت یافتگان را به وسیله آن می‌ترسانند، به سپر دفاعی «تقیّه» پناه برده و بدان چنگ زنید! من نجات آن کسی را تضمین می‌کنم که در آن فتنه برای خود، موقعیت و جایگاهی نجوید و در انتقاد و عیبجویی از آن به راهی خداپسندانه گام سپارد. از رویدادی که به هنگام فرا رسیدن جمادی الاولی امسال روی خواهد داد، عبرت آموزید و از خواب گرانی که شما را ربوده است، برای رخداد سهمگین از آن بیدار شوید. به زودی نشانه‌ای روشن از آسمان و نشانه‌ای روشن از زمین پدیدار خواهد گشت.

در شرق عالم، رویدادهای اندوهبار و دلهره‌آور رخ خواهد گشود و آنگاه گروه‌هایی که از اسلام بیرون رفته‌اند، بر عراق سلطه خواهند یافت. بر اثر سیاست ناهنجار آنان، مردم دچار تنگی معیشت و روزی می‌شوند و پس از مدتی بر اثر نابودی استبدادگری بدکار، رنج‌ها و دردها بر طرف خواهد شد و آنگاه پرواپیشگان درست اندیش و شایسته کردار، از نابودی او شادمان خواهند شد.

مردمی که از نقاط مختلف کره زمین به زیارت خانه خدا می‌روند، هرچه بخواهند در دسترس آنان قرار خواهد گرفت و ما در آسان ساختن سفر حج آنان مطابق دلخواهشان نقش و موقعیت ویژه‌ای خواهیم داشت که در پرتو نظم و تدبیر و انسجام، آشکار می‌گردد. از این رو هر یک از شما باید با همه وجود و امکانات به کارهایی پردازید که او را به دوستی ما نزدیک می‌سازد و از کارهایی که ناخوشایند و موجب خشم و ناراحتی ما می‌گردد، به شدت دوری جوید، چرا که فرمان ما به طور ناگهانی فرا می‌رسد، در شرایطی

که بازگشت و توبه سودی نبخشیده و پشیمانی از گناه و زشتکاری، او را از کیفر عادلانه ما، رهایی نخواهد داد.

خداوند، راه رشد و رستگاری را به شما الهام بخشد و وسایل پیروزی به مهر و لطف خویش، برایتان فراهم آورد.

هان ای برادر پر مهر و پر اخلاص و با صفای در محبت! و ای یار و یاور با وفای ما! این نامه ما به سوی توست، خداوند به چشم بیدارش که هرگز آن را خواب نمی‌گیرد، تو را حفظ کند، این نامه را نگهدار و آنچه را برایت نگاشته‌ایم به کسی نشان مده و هیچ کسی را از محتوای آن آگاه مساز و آنچه در این نامه است تنها به افراد مورد اعتماد خویش بازگو و به خواست خداوند پیروان ما را به عملکرد بر طبق محتوای آن سفارش کن و درود خدا بر محمد و خاندان پاک و پاکیزه‌اش باد!

□ ترجمه متن دومین نامه مبارک که در روز پنجشنبه، ۲۳ ماه ذیحجه سال ۴۱۲ هجری به دست شیخ مفید رسیده است.

بنام خداوند بخشاینده بخشایشگر!

درود خدا بر تو ای یاری رسان حق! و آنکه با گفتار راستین و شایسته، مردم را به سوی حق فرامی‌خوانی!

ما در نامه خویش به تو، خدای جهان آفرین را که خدایی جز او نیست و خدای ما و خدای نیاکان ما است، سپاس می‌گذاریم و از بارگاه با عظمتش بر سرور و سالارمان محمد ﷺ آخرین پیام آور خدا و خاندان پاک و مطهرش، درودی جاودانه می‌طلبیم.

و بعد! دوست راه یافته به حقیقت! خداوند، بدان وسیله‌ای که به سبب دوستان ویژه خود، به تو ارزانی داشته است، وجودت را حفظ و تو را از نیرنگ دشمنانش حراست

فرماید.

ما ناظر نیایش تو با خدا بودیم و از خدای جهان آفرین برآورده شدن آن را خواستیم. ما اینک در قرارگاه خویش، در مکانی ناشناخته، بر فراز قلّه‌ای سر به آسمان کشیده، اقامت گزیده‌ایم که به تازگی به خاطر عناصری بیداد پیشه و بی‌ایمان، بناگزیر از منطقه‌ای پر دار و درخت بدین جا آمده‌ایم و بزودی از اینجا نیز به دشتی گسترده که چندان از آبادی دور نیست، فرود خواهیم آمد و از وضعیت و شرایط آینده خویش، تو را آگاه خواهیم ساخت تا بدان وسیله در جریان باشی که به خاطر کارهای سازنده و شایسته‌ات نزد ما مقرب هستی و خداوند به مهر و لطف خود، تو را به انجام و تدبیر این کارهای شایسته توفیق ارزانی داشته است.

از این رو تو - که خدای جهان آفرین با چشم عنایتش که هرگز آن را خواب نمی‌گیرد، وجودت را حفظ کند - باید در برابر فتنه‌ای که جان آنانی که آن را در دل‌هایشان کشته‌اند، به نابودی خواهد افکند، بایستی! و باطل‌گرایان بدانندیش را بترسانی! چرا که از سرکوبی آنان، ایمان آوردگان، شادمان و جنایتکاران، اندوه‌زده خواهند شد.

و نشانه حرکت و جنبش ما از این خانه نشینی و کناره‌گیری، رخداد مهمی است که در سرزمین وحی و رسالت، مکه معظمه، از سوی پلیدان نفاق پیشه و نکوهیده، رخ خواهد داد، از جانب عنصری سفاک که ریختن خون‌های محترم را حلال شمرده و به نیرنگ خویش، آهنگ جان‌ایمان آوردگان خواهد کرد، اما به هدف ستم‌بار و تجاوزکارانه خویش دست نخواهد یافت، چرا که ما پشت سر توحیدگرایان شایسته کردار، بوسیله نیایش و راز و نیازی که از فرمانروای آسمان و زمین پوشیده نمی‌ماند، آنان را حفاظت و نگهداری خواهیم کرد.

بنابراین، قلبهای دوستان ما به دعای ما به بارگاه خدا، آرامش و اطمینان یابد و آسوده خاطر باشند که خداوند آنان را بسنده است و گرچه درگیریهای هراس انگیزی، آنان را به دلهره می‌افکند، اما از گزند آن عنصر تبه‌کار در امان خواهند بود و سرانجام، کار با دست توانا و ساخت تدبیر نیکوی خدا - تا هنگامی که پیروان ما از گناهان دوری‌گزینند - شایسته و نیکو خواهد بود.

هان ای دوست پر اخلاص که همواره در راه ما بر ضدّ بیدادگران در سنگر جهاد و پیکاری! خداوند همانسان که دوستان شایسته کردارِ پیشین ما را تأیید فرمود، تو را نیز تأیید نماید! ما به تو اطمینان می‌دهیم که هر کس از برادران دینی‌ات، پروای پروردگارش را پیشه سازد و آنچه را به گردن دارد به صاحبان حقّ برساند، در فتنه نابودکننده و گرفتاریهای تیره و تار و گمراهگرانه، در امان خواهد بود و هر آن کس که در دادن نعمتهایی که خداوند به او ارزانی داشته، به کسانی که دستور رسیدگی به آنان را داده است، بخل ورزد، چنین کسی در این جهان و سرای دیگر، بازنده و زیانکار خواهد بود.

دوست واقعی! اگر پیروان ما - که خدای آنان را در فرمانبرداری خویش توفیق ارزانی بدارد - به راستی در راه وفای به عهد و پیمانی که بر دوش دارند، هم‌دل و یک صدا بودند، هرگز خجستگی دیدار ما از آنان به تأخیر نمی‌افتاد و سعادت دیدار ما، دیداری بر اساس آگاهی عمیق و خالصانه نسبت به ما، زودتر روزی آنان می‌گشت.

از این رو (باید بدانند که) جز برخی رفتار ناشایسته آنان که ناخوشایند ما است و آن عملکرد را زیننده اینان نمی‌دانیم، عامل دیگری ما را از آنان دور نمی‌دارد. خداوند ما را در یاری، بسنده و نیک، کارساز است و درود او بر سرور و بشارت دهنده و بیم دهنده ما محمد ﷺ و خاندان پاکش باد!

«این نامه در آغاز شوال به سال ۴۱۲ هجری، نگارش یافت.»

رونویسی از دستخط شریف که درود خدا بر نگارنده آن باد!

«این نامه ما بسوی توست، ای دوستی که حقیقت والایی به تو الهام شده - که به املائی

ما و خط یکی از افراد مورد اعتمادمان نوشته شده است - پس، آن را از همگان پوشیده

بدار و آن را پیچیده و به کسی نشان مده و نسخه‌ای از آن بردار و آن گروه از دوستانی را که

به درستی و امانتداریشان اعتماد داری، بر دریافت آن آگاه ساز که خداوند به خواست

خویش، آنان را به برکت ما، مشمول (برکات) خویش سازد!

سپاس از آن خدای یکتاست و درود بر سرورمان محمد ﷺ پیام آور خدا و خاندان

پاک و پاکیزه‌اش باد!»^۱

۱. احتجاج طبرسی، ج ۲، ص ۵۹۶-۶۰۳؛ امام مهدی علیه السلام از ولادت تا ظهور، ص ۳۵۵-۳۵۹ و ۳۸۱-۳۸۵.

برای آگاهی از شرح و توضیح بیشتر در مورد این دو نامه ر.ک: تاریخ غیبت کبری، محمد صدر، ترجمه دکتر

افتخارزاده، صص ۱۶۵-۲۰۷. و امام مهدی علیه السلام از ولادت تا ظهور، صص ۳۶۰-۴۰۰.

تشرّف حاج علی بغدادی

مرحوم حاج میرزا حسین نوری رحمته الله در معرفّی حاج علی
بغدادی رحمته الله می نویسد:

حاج علی مذکور پسر حاج قاسم کرادی بغدادی است و او از
تجّار و عامی است. از هر کس از علما و سادات عظام کاظمین و
بغداد که از حال او جوّیا شدم، مدح کردند او را به خیر و صلاح و
صدق و امانت و مجانبت از عادات سوء اهل عصر خود.

در مشاهده و مکالمه با او، آثار این اوصاف را در او مشاهده
نمودم و پیوسته در اثنای کلام تأسّف می خورد از نشناختن آن
جناب (حضرت بقیّة الله ارواحنا فداه) به نحوی که معلوم بود آثار
صدق و اخلاص و محبّت در او. «هنیئاً له».

مرحوم علامه نوری که خود حاج علی بغدادی را از نزدیک دیده
و حکایت او را از زیانش شنیده، چنین می نویسد:

در ماه رجب سال گذشته که مشغول تألیف کتاب «جنة المأوی»
بودم عازم نجف اشرف شدم برای زیارت مبعث، سپس به کاظمین
مشرف شدم و پس از تشرّف و زیارت به خدمت جناب عالم عامل

و سید فاضل، آقا سید حسین کاظمینی رحمته الله که در بغداد ساکن بود رفتیم و از ایشان تقاضا کردم جناب حاج علی بغدادی را دعوت کند تا ملاقاتش با حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) را نقل کند، ایشان قبول نمود. و حاج علی بغدادی را دعوت نمود که با مشاهده او آثار صدق و صلاح از سیمایش به قدری هویدا بود که تمام حاضران در آن مجلس با تمام دقتی که در امور دینی و دنیوی داشتند، یقین و قطع به صحت واقعه پیدا کردند.

و مرحوم حاج شیخ عباس قمی رحمته الله در کتاب مفاتیح الجنان می‌نویسد:

از چیزهایی که مناسب است نقل شود حکایت سعید صالح صفی متقی حاج علی بغدادی رحمته الله است که شیخ ما در جنة المأوی و نجم الثاقب نقل فرموده: «که اگر نبود در این کتاب شریف مگر این حکایت متقنه صحیحه، که در آن فواید بسیار است و در این نزدیکی‌ها واقع شده، هر آینه کافی بود.»^۱
حاج علی بغدادی نقل کرده است که:

هشتاد تومان سهم امام علیه السلام به گردنم بود و لذا به نجف اشرف رفتیم و بیست تومان از آن پول را به جناب «شیخ مرتضی» اعلی الله مقامه دادم و بیست تومان دیگر را به جناب «شیخ محمد حسن مجتهد کاظمینی» و بیست تومان به جناب «شیخ محمد حسن شروقی» دادم و تنها بیست تومان دیگر به گردنم باقی بود، که قصد داشتم وقتی به بغداد برگشتم به

«شیخ محمد حسن کاظمینی آل یس» بدهم و مایل بودم که وقتی به بغداد رسیدم، در ادای آن عجله کنم.

در روز پنجشنبه‌ای بود که به کاظمین به زیارت حضرت موسی بن جعفر و حضرت امام محمد تقی علیهما السلام رفتم و خدمت جناب «شیخ محمد حسن کاظمینی آل یس» رسیدم و مقداری از آن بیست تومان را دادم و بقیه را وعده کردم که بعد از فروش اجناس به تدریج هنگامی که به من حواله کردند، بدهم.

و بعد همان روز پنجشنبه عصر به قصد بغداد حرکت کردم، ولی جناب شیخ خواهش کرد که بمانم، عذر خواستم و گفتم: باید مزد کارگران کارخانه شعر بافی را بدهم، چون رسم چنین بود که مزد تمام هفته را در شب جمعه می‌دادم.

لذا به طرف بغداد حرکت کردم، وقتی یک سوم راه را رفتم سید جلیلی را دیدم، که از طرف بغداد رو به من می‌آید چون نزدیک شد، سلام کرد و دست‌های خود را برای مصافحه و معانقه با من گشود و فرمود: «اهلاً و سهلاً» و مرا در بغل گرفت و معانقه کردیم و هر دو یکدیگر را بوسیدیم.

بر سر عمامه سبز روشنی داشت و بر رخسار مبارکش خال سیاه بزرگی بود.

ایستاد و فرمود: «حاج علی! خیر است، به کجای می‌روی؟»

گفتم: کاظمین علیهما السلام را زیارت کردم و به بغداد برمی‌گردم.

فرمود: «امشب شب جمعه است، برگرد.»

گفتم: یا سیدی! متمکن نیستم.

فرمود: «هستی! برگرد تا شهادت دهم برای تو که از موالیان (دوستان) جد من

امیر المؤمنین علیه السلام و از موالیان مایی و شیخ شهادت دهد، زیرا که خدای تعالی امر فرموده که

دو شاهد بگیرید.»

این مطلب اشاره‌ای بود، به آنچه من در دل نیت کرده بودم، که وقتی جناب شیخ را دیدم، از او تقاضا کنم که چیزی بنویسد و در آن شهادت دهد، که من از دوستان و موالیان اهل بیتم و آن را در کفن خود بگذارم.

گفتم: تو چه می‌دانی و چگونه شهادت می‌دهی؟!

فرمود: «کسی که حق او را به او می‌رسانند، چگونه آن رساننده را نمی‌شناسد؟»

گفتم: چه حقی؟

فرمود: «آنچه به وکلای من رساندی!»

گفتم: وکلای شما کیست؟

فرمود: «شیخ محمدحسن!»

گفتم: او وکیل شما است؟!

فرمود: «وکیل من است.»

اینجا در خاطر من خطور کرد، که این سید جلیل که مرا به اسم صدا زد با آنکه مرا نمی‌شناخت کیست؟

به خودم جواب دادم، شاید او مرا می‌شناسد و من او را فراموش کرده‌ام!

باز با خودم گفتم: حتماً این سید از سهم سادات از من چیزی می‌خواهد و خوش داشتم از سهم امام علیه السلام به او چیزی بدهم.

لذا به او گفتم: از حق شما پولی نزد من بود که به آقای شیخ محمدحسن مراجعه کردم و باید با اجازه او چیزی به دیگران بدهم.

او به روی من تبسمی کرد و فرمود: «بله بعضی از حقوق ما را به وکلای ما در نجف

رساندی.»

گفتم: آنچه را داده‌ام قبول است؟

فرمود: «بله.»

من با خودم گفتم: این سید کیست که علماء اعلام را وکیل خود می‌داند و مقداری تعجب کردم! و با خود گفتم: البتّه علماء وکلایند در گرفتن سهم سادات.

سپس به من فرمود: «برگرد و جدّم را زیارت کن.»

من برگشتم او دست چپ مرا در دست راست خود نگه داشته بود و با هم قدم زنان به طرف کاظمین می‌رفتیم. چون به راه افتادیم دیدم در طرف راست ما نهر آب صاف سفیدی جاری است و درختان مرکبات لیمو و نارنج و انار و انگور و غیر آن همه با میوه، آن هم در وقتی که موسم آنها نبود بر سر ما سایه انداخته‌اند.

گفتم: این نهر و این درخت‌ها چیست؟

فرمود: «هر کس از موالیان و دوستان که زیارت کند جدّ ما را و زیارت کند ما را، اینها با او هست.»

پس گفتم: سؤالی دارم.

فرمود: «پرس!»

گفتم: مرحوم شیخ عبدالرزاق، مدرس بود. روزی نزد او رفتم شنیدم می‌گفت: کسی که در تمام عمر خود روزها روزه بگیرد و شبها را به عبادت مشغول باشد و چهل حجّ و چهل عمره بجا آورد و در میان صفا و مروه بمیرد و از دوستان و موالیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نباشد! برای او فائده‌ای ندارد!

فرمود: «آری واللّه برای او چیزی نیست.»

سپس از احوال یکی از خویشاوندان خود سؤال کردم و گفتم: آیا او از موالیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هست؟

فرمود: «آری! او و هر که متعلق است به تو.»

گفتم: ای آقای من سؤالی دارم.

فرمود: «پرس!»

گفتم: روضه خوان‌های امام حسین علیه السلام می‌خوانند: که سلیمان اعمش از شخصی سؤال کرد، که زیارت سیدالشهداء علیه السلام چگونه است او در جواب گفت: بدعت است، شب آن شخص در خواب دید، که هودجی در میان زمین و آسمان است، سؤال کرد که در میان این هودج کیست؟

گفتند: حضرت فاطمه زهرا و خدیجه کبری علیهما السلام هستند.

گفت: کجا می‌روند؟

گفتند: چون امشب شب جمعه است، به زیارت امام حسین علیه السلام می‌روند و دید رقعه‌هایی را از هودج می‌ریزند که در آنها نوشته شده:

«امان من النار لزوار الحسين علیه السلام في ليلة الجمعة امان من النار يوم القيامة.»

(امان نامه‌ای است از آتش برای زوار سیدالشهداء علیه السلام در شب جمعه و امان از آتش

روز قیامت.) آیا این حدیث صحیح است؟

فرمود: «بله راست است و مطلب تمام است.»

گفتم: ای آقای من صحیح است که می‌گویند: کسی که امام حسین علیه السلام را در شب جمعه

زیارت کند، برای او امان است؟

فرمود: «آری واللّه». و اشک از چشمان مبارکش جاری شد و گریه کرد.

گفتم: ای آقای من سؤال دارم.

فرمود: «پرس!»

گفتم: در سال ۱۲۶۹ به زیارت حضرت علی بن موسی الرضا^{علیه السلام} رفتم در قریه درّود (نیشابور) عربی از عرب‌های شروقیه، که از بادیه نشینان طرف شرقی نجف اشرف‌اند را ملاقات کردم و او را مهمان نمودم از او پرسیدم: ولایت حضرت علی بن موسی الرضا^{علیه السلام} چگونه است؟

گفت: بهشت است، تا امروز پانزده روز است که من از مال مولایم حضرت علی بن موسی الرضا^{علیه السلام} می‌خورم نکیرین چه حق دارند در قبر نزد من بیایند و حال آنکه گوشت و خون من از طعام آن حضرت روئیده شده. آیا صحیح است؟ آیا علی بن موسی الرضا^{علیه السلام} می‌آید و او را از دست منکر و نکیر نجات می‌دهد؟

فرمود: «آری واللّه! جدّ من ضامن است.»

گفتم: آقای من سؤال کوچکی دارم.

فرمود: «پرس!»

گفتم: زیارت من از حضرت رضا^{علیه السلام} قبول است؟

فرمود: «ان شاءالله قبول است.»

گفتم: آقای من سؤالی دارم.

فرمود: «پرس!»

گفتم: زیارت حاج احمد بزاز باشی قبول است، یا نه؟ (او با من در راه مشهد رفیق و شریک در مخارج بود)

فرمود: «زیارت عبد صالح قبول است.»

گفتم: آقای من سؤالی دارم.

فرمود: «بسم الله»

گفتم: فلان کس اهل بغداد که همسفر ما بود زیارتش قبول است؟

جوابی نداد.

گفتم: آقای من سؤالی دارم.

فرمود: «بسم الله».

گفتم: آقای من این کلمه را شنیدید؟ یا نه! زیارتش قبول است؟

باز هم جوابی ندادند. (این شخص با چند نفر دیگر از پول دارهای بغداد بود و دائماً در

راه به لهو و لعب مشغول بود و مادرش را هم کشته بود.)

در این موقع به جایی رسیدیم، که جاده پهن بود و دو طرفش باغات بود و شهر کاظمین

در مقابل قرار گرفته بود و قسمتی از آن جاده متعلق به بعضی از ایتام سادات بود، که

حکومت به زور از آنها گرفته بود و به جاده اضافه نموده بود و معمولاً اهل تقوی که از آن

اطلاع داشتند، از آن راه عبور نمی‌کردند ولی دیدم آن آقا از روی آن قسمت از زمین عبور می‌کند!

گفتم: ای آقای من! این زمین مال بعضی از ایتام سادات است تصرف در آن جایز نیست!

فرمود: «این مکان مال جد ما، امیرالمؤمنین علیه السلام و ذریه او و اولاد ماست. برای موالیان ما

تصرف در آن حلال است.»

در نزدیکی همین محل باغی بود که متعلق به حاج میرزا هادی است او از متمولین

معروف ایران بود که در بغداد ساکن بود.

گفتم: آقای من می‌گویند: زمین باغ حاجی میرزا هادی مال حضرت موسی بن

جعفر علیه السلام است، این راست است یا نه؟

فرمود: «چه کار داری به این!» و از جواب اعراض نمود.

در این وقت رسیدیم به جوی آبی، که از شط دجله برای مزارع کشیده‌اند و از میان جاده می‌گذرد و بعد از آن دو راهی می‌شود، که هر دو راه به کاظمین می‌رود، یکی از این دو راه اسمش راه سلطانی است و راه دیگر به اسم راه سادات معروف است، آن جناب میل کرد به راه سادات.

پس گفتم: بیا از این راه، یعنی راه سلطانی برویم.

فرمود: «نه! از همین راه خود می‌رویم.»

پس آمدیم و چند قدمی نرفتیم که خود را در صحن مقدس کاظمین کنار کفش‌داری دیدیم، هیچ کوچه و بازاری را ندیدیم. پس داخل ایوان شدیم از طرف «باب المراد» که سمت شرقی حرم و طرف پایین پای مقدس است. آقا بر درِ رواق مطهر، معطل نشد و اذن دخول نخواند و بر درِ حرم ایستاد. پس فرمود: «زیارت کن!»

گفتم: من سواد ندارم.

فرمود: «برای تو بخوانم؟»

گفتم: بلی!

فرمود: «ءأدخل يا الله السّلام عليك يا رسول الله السّلام عليك يا امير المؤمنين...» و بالاخره

بر یک یک از ائمه سلام کرد تا رسید به حضرت عسکری علیه السلام و فرمود:

«السّلام عليك يا ابا محمّد الحسن العسکری.»

بعد از آن به من فرمود: «امام زمانت را می‌شناسی؟»

گفتم: چطور نمی‌شناسم.

فرمود: «به او سلام کن.»

گفتم: «السّلام عليك يا حجة الله يا صاحب الزّمان يا بن الحسن.»

آقا تبسمی کرد و فرمود: «عليك السّلام ورحمة الله و بركاته.»

پس داخل حرم شدیم و خود را به ضریح مقدّس چسبانیدیم و ضریح را بوسیدیم به من

فرمود: «زیارت بخوان.»

گفتم: سواد ندارم.

فرمود: «من برای تو زیارت بخوانم؟»

گفتم: بله.

فرمود: «کدام زیارت را می خواهی؟»

گفتم: هر زیارتی که افضل است.

فرمود: «زیارت امین الله افضل است»، سپس مشغول زیارت امین الله شد و آن زیارت

را به این صورت خواند:

«السّلام عليكما يا امينى الله فى ارضه و حجّتيه على عباده اشهد انكما جاهدتما فى الله حقّ

جهاده و عملتما بكتابه واتبعتما سنن نبيّه ﷺ حتى دعاكما الله الى جواره فقبضكما اليه باختياره

والزم اعدائكما الحجّة مع ما لكما من الحجج البالغة على جميع خلقه...» تا آخر زیارت.

در این هنگام شمع‌های حرم را روشن کردند، ولی دیدم حرم روشنی دیگری هم دارد،

نوری مانند نور آفتاب در حرم می درخشید و شمع‌ها مثل چراغی بودند که در آفتاب

روشن باشد و آن چنان مرا غفلت گرفته بود که به هیچ وجه ملتفت این همه از آیات و

نشانه‌ها نمی شدم.

وقتی زیارت‌مان تمام شد، از طرف پایین پا به طرف پشت سر یعنی به طرف شرقی حرم

مطهر آمدیم، آقا به من فرمودند: آیا مایلی جدّم حسین بن علی عليه السلام را هم زیارت کنی؟»

گفتم: بله شب جمعه است زیارت می‌کنم.

آقا برایم زیارت وارث را خواندند، در این وقت مؤذن‌ها از اذان مغرب فارغ شدند. به من فرمودند: «به جماعت ملحق شو و نماز بخوان.»

ما با هم به مسجدی که پشت سر قبر مقدّس است رفتیم آنجا نماز جماعت اقامه شده بود، خود ایشان فرادی در طرف راست محاذی امام جماعت مشغول نماز شد و من در صف اوّل ایستادم و نماز خواندم، وقتی نماز تمام شد، نگاه کردم دیدم او نیست با عجله از مسجد بیرون آمدم و در میان حرم گشتم، او را ندیدم، البتّه قصد داشتیم او را پیدا کنیم و چند قرآنی به او بدهم و شب او را مهمان کنم و از او نگهداری نمایم.

ناگهان از خواب غفلت بیدار شدم، با خودم گفتم: این سید که بود؟ این همه معجزات و کرامات! که در محضر او انجام شد، من امر او را اطاعت کردم! از میان راه برگشتم! و حال آنکه به هیچ قیمتی بر نمی‌گشتم! و اسم مرا می‌دانست! با آنکه او را ندیده بودم! و جریان شهادت او و اطلاع از خطورات دل من! و دیدن درختها! و آب جاری در غیر فصل! و جواب سلام من وقتی به امام زمان علیه السلام سلام عرض کردم! و غیره...!!

بالاخره به کفش داری آمدم و پرسیدم: آقای که با من مشرف شد کجا رفت؟

گفتند: بیرون رفت، ضمناً کفش داری پرسید این سید رفیق تو بود؟

گفتم: بله. خلاصه او را پیدا نکردم، به منزل میزبانم رفتم و شب را صبح کردم و صبح زود خدمت آقای شیخ محمد حسن رفتم و جریان را نقل کردم او دست به دهان خود گذاشت و به من به این وسیله فهماند، که این قصّه را به کسی اظهار نکنم و فرمود: خدا تو را موفق فرماید.

حاج علی بغدادی رحمته الله می‌گوید:

من داستان تشرف خود، خدمت حضرت بقیة الله (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را به کسی نمی‌گفتم. تا آنکه یک ماه از این جریان گذشت، یک روز در حرم مطهر کاظمین سید جلیلی را دیدم، نزد من آمد و پرسید: چه دیده‌ای؟
گفتم: چیزی ندیدم. او باز اعاده کرد، من هم باز گفتم: چیزی ندیده‌ام و به شدت آن را انکار کردم؟ ناگهان او از نظرم غائب شد و دیگر او را ندیدم.^۱
(ظاهراً همین برخورد و ملاقات باعث شده است تا حاج علی بغدادی رحمته داستان تشرف خود را خدمت آن حضرت، برای مردم نقل کند.)

۱. نجم الثاقب، ص ۴۸۴، حکایت ۳۱: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۳۱۷.

تشرّف محمد علی فشنندی تهرانی

آنچه را اکنون می خوانید داستانی است، که [اینجانب، مؤلف شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام] در سال ۱۳۵۴ به یک واسطه شنیدم؛ که شخص مذکور در نزد عده‌ای از علمای قم آن را نقل کرده، و خوشبختانه در روز ۱۶ ذی الحجة الحرام سال ۱۴۰۰ هجری قمری خود شخصاً در صحن مقدس «فاطمه معصومه علیها السلام» او را زیارت و آثار صدق و دوستی اهل بیت از سیمایش مشهود و ضمن داستان‌های زیادی از شرفیابی اش خدمت امام زمان - ارواحنا فداه - همین داستان را نیز پرسیدم و برخی از نکات دیگر داستان را نیز برایم تعریف فرمود.

اینک اصل داستان را که راستی شگفت‌انگیز و امید بخش است و می فهماند که در این زمان‌ها نیز افرادی لایق آن هستند که این چنین مورد توجه حضرت مهدی علیه السلام باشند.

سال اولی که به مکه مشرف شدم از خدا خواستم ۲۰ سفر به مکه بیایم تا بلکه امام زمان علیه السلام را هم زیارت کنم. بعد از سفر بیستم نیز، خداوند منت نهاد و سفرهای دیگر هم به زیارت خانه خدا موفق شدم.

ظاهراً سال ۱۳۵۳ بود به عنوان کمکی کاروان از تهران رفته بودم، شب هشتم از مکه آمدم برای عرفات تا مقدمات کار را فراهم کنم که فردا شب وقتی حاجی‌ها همه باید در عرفات باشند از جهت چادر و وضع منزل نگران نباشند.

شرطه‌ای آمد و گفت: آقا چرا الآن آمدی؟ کسی نیست.

گفتم: برای این جهت که مقدمات کار را آماده کرده باشم.

گفت: پس امشب باید خواب نروی. گفتم: چرا؟ گفت: به خاطر آن که ممکن است دزدی بیاید و دستبرد بزند.

گفتم: باشد. و بعد از رفتن شرطه، تصمیم گرفتم، شب را نخوابم. برای نافله شب و دعاها وضو گرفته، مشغول نافله شدم.

بعد از نماز شب، حالی پیدا کردم و در همین حال بود که شخصی آمد درب چادر و بعد از سلام وارد شد و نام مرا برد، من از جا بلند شدم پتویی چندلا کرده زیر پای آقا افکندم. او نشست و فرمود: چایی درست کن گفتم: اتفاقاً تمام اسباب چایی حاضر است ولی چای خشک از مکه نیاورده‌ام و فراموش کرده‌ام.

فرمود: شما آب روی چراغ بگذار تا من چایی بیاورم.

از میان چادر بیرون رفت و من هم آب را روی چراغ گذاشتم: طولی نکشید که برگشت و یک بسته چای در حدود ۸۰ الی ۱۰۰ گرم به دست من داد. چایی را دم کرده پیش رویش گذاردم، خورد و فرمود: خودت هم بخور، من هم نخوردم؛ اتفاقاً عطش هم داشتم چایی لذت خوبی برای من داشت.

بعد فرمود: غذا چه داری؟ عرض کردم: نان. فرمود: نان خورش چه داری؟ گفتم: پنیر.

فرمود: من پنیر نمی‌خواهم.^۱ عرض کردم: ماست هم از ایران آورده‌ام. فرمود: بیاور. گفتم: این که از خود من نیست مال تمام اهل کاروان است. فرمود: ما سهم خود را می‌خوریم. دو سه لقمه خورد.

در این وقت چهار جوان که موهای پشت لبشان تازه سبز شده بود، جلوی چادر آمدند، با خود گفتم: نکند اینها دزد باشند. اما دیدم سلام کردند و آن شخص جواب داد. خاطر جمع شد. سپس نشستند و آن آقا فرمود: شما هم چند لقمه بخورید. آنها هم خوردند. سپس آقا به آنها فرمود: شما بروید. خدا حافظی کردند و رفتند. ولی خود آقا ماند و در حالی که نگاه به من داشت سه بار فرمود: خوشا به حالت حاج محمد علی. گریه راه گلویم را گرفت. گفتم: از چه جهت؟

فرمود: چون امشب کسی در این بیابان برای بیتوته نمی‌آید، این شبی است که جدم امام حسین علیه السلام در این بیابان آمده.

بعد فرمود: دلت می‌خواهد نماز و دعای مخصوص که از جدم هست بخوانی؟ گفتم: آری.

فرمود: برخیز غسل کن و وضو بگیر.

عرض کردم: هوا طوری نیست که من با آب سرد بتوانم غسل کنم. فرمود: من بیرون می‌روم تو آب را گرم کن و غسل نما. او بیرون رفت، من هم بدون اینکه توجه داشته باشم چه می‌کنم و این کیست، وسیله غسل را فراهم کرده و غسل نمودم و وضو گرفتم؛ دیدم آقا برگشت. فرمود: حاج محمد علی غسل کردی و وضو ساختی؟ گفتم: بلی.

فرمود: دو رکعت نماز بجا بیاور، بعد از حمد ۱۱ مرتبه سوره «قل هو الله» بخوان و این نماز امام حسین علیه السلام در این مکان است.

۱. شاید به جهت کراهتی است که برای خوردن پنیر به تنهایی در برخی روایات آورده شده است.

بعد از نماز شروع کرد، دعایی خواند که یک ربع الی بیست دقیقه طول کشید ولی هنگام قرائت اشک مانند ناودان از چشم مبارکش جریان داشت. هر جمله دعا را که می‌خواند در ذهن من می‌ماند و حفظ می‌شد. دیدم دعای خوبی است مضامین عالی دارد و من با اینکه دعا زیاد می‌خواندم و با کتب دعا آشنا بودم به مانند این دعا برخورد نکرده بودم لهذا در فکرم خطور کرد و تصمیم گرفتم فردا برای روحانی کاروان بگویم بنویسد؛ لیکن تا این فکر در ذهنم آمد آقا از فکر من خبر دار شد برگشت و فرمود: این خیال را از دل بیرون کن؛ زیرا این دعا در هیچ کتابی نوشته نشده و مخصوص امام علیه السلام است و از یاد تو می‌رود.

بعد از تمام شدن دعا نشستم و عرض کردم: آقا آیا توحید من خوب است که می‌گویم: این درخت و گیاه و زمین و همه اینها را خدا آفریده؟
فرمود: خوب است و بیشتر از این از تو انتظار نمی‌رود.

عرض کردم: آیا من دوست اهل بیت هستم؟ فرمود: آری و تا آخر هم هستید و اگر آخر کار شیطان‌ها فریب دهند آل محمد به فریاد می‌رسند.

عرض کردم: آیا امام زمان در این بیابان تشریف می‌آورند؟ فرمود: امام الآن در چادر نشسته. - با این که حضرت به صراحت فرمود، اما من متوجه نشدم - و به ذهنم رسید، که: «یعنی امام در چادر مخصوص به خودش نشسته». بعد گفتم: آیا فردا امام با حاجی‌ها در عرفات می‌آید؟ فرمود: آری.

گفتم: کجاست؟ فرمود: در «جبل الرحمة» است.

عرض کردم: اگر رفقا بروند می‌بینند؟ فرمود: می‌بینند ولی نمی‌شناسند.

گفتم: فردا شب امام در چادرهای حجاج می‌آید و نظر دارد؟

فرمود: در چادر شما چون فردا شب مصیبت عمویم حضرت ابوالفضل خوانده می شود، امام می آید.

بعداً دو اسکناس صدریالی سعودی به من داد و فرمود: یک عمل عمره برای پدرم به جای بیاور.

گفتم: اسم پدر شما چیست؟ فرمود: حسن.

عرض کردم: اسم شما؟ فرمود: سید مهدی. قبول کردم. آقا بلند شد برود. او را تا دم چادر بدرقه کردم. حضرت برای معانقه برگشت و با هم معانقه نمودیم و خوب یاد دارم که خال طرف راست صورتش را بوسیدم. سپس مقداری پول خرد سعودی به من داده فرمودند: برگرد. تا برگشتم، دیگر او را ندیدم، این طرف و آن طرف نظر کردم کسی را نیافتم. داخل چادر شدم و مشغول فکر که این شخص کی بود. پس از مدتی فکر، با قرائن زیاد مخصوصاً اینکه نام مرا برد و از نیت من خبر داد و نام پدرش و نام خودش را بیان فرمود، فهمیدم امام زمان علیه السلام شروع کردم به گریه کردن.

یک وقت متوجه شدم شرطه آمده و می گوید: مگر دزدها سر وقت تو آمدند؟ گفتم: نه. گفت: پس چه شده؟ گفتم: مشغول مناجات با خدایم.

به هر حال به یاد آن حضرت تا صبح گریستم و فردا که کاروان آمد، قصه را برای روحانی کاروان گفتم. او هم به مردم گفت: متوجه باشید که این کاروان مورد توجه امام علیه السلام است. تمام مطالب را به روحانی کاروان گفتم، فقط فراموش کردم که بگویم آقا فرموده فردا شب چون در چادر شما مصیبت عمویم خوانده می شود می آیم.

شب شد اهل کاروان جلسه ای تشکیل دادند و ضمناً حالت توسل آن هم به حضرت عباس علیه السلام بود. اینجا بیان امام زمان علیه السلام یادم آمد؛ هرچه نگاه کردم آن حضرت را داخل چادر ندیدم ناراحت شدم و با خود گفتم: خدایا وعده امام حق است. بی اختیار از مجلس

بیرون شدم. درب چادر همان آقا را دیدم. عرض ادب کرده می‌خواستم اشاره کنم، مردم بیایند، آن حضرت را ببینند، اما آقا اشاره کرد: حرف مزن. به همان حال ایستاده بود تا روضه تمام شد و دیگر حضرت را ندیدم. داخل چادر شده جریان را تعریف نمودم.^۱

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۱، ص ۱۴۹.

تشرّف در عرفات

حجت الاسلام والمسلمین آقای حسین انصاریان برای این جانب (محمدی ری شهری) نقل کردند:

فردی بود به نام محمدعلی اربابی تهرانی که با آقای شیخ رجبعلی خیاط، بسیار نزدیک بود. درباره سفرش به مکه می گفت: شب نهم به عرفات رسیدم، در آن زمان، عرفات بسیار تاریک بود و از چراغ دستی استفاده می شد. ساعت ده شب بود که پیوسته متذکر حضرت امام عصر (عج) بودم، البته نه برای زیارتشان؛ چرا که خود را لایق زیارت ایشان نمی دانستم. بیرون چادر متذکر بودم در حالی که هیچکس حضور نداشت، ولی صدایی به زبان فارسی روان شنیدم که گفت: آقای حاج محمدعلی!

برگشتم و با یک چهره منور، روحانی و آسمانی مواجه شدم. گفت: بیا کنار دست من.

گفتم: چشم و در حقیقت به سوی ایشان کشیده شدم. کنارش نشستم. فرمود:

امشب شب عرفه است، زیارت حضرت سیدالشهدا وارد است، دلت می خواهد من

یک زیارت بخوانم؟

حاج محمدعلی گفت: من از کودکی زیارت های معروف را شنیده بودم و با آنها آشنایی

داشتم و مضامین و کلمات آنها را می دانستم. به ایشان گفتم که خیلی دوست دارم. حدود

یک ساعت زیارتی را خواند که من تا آن زمان نشنیده بودم. کلمه به کلمه که می خواند، من

حفظ می‌کردم و تا آخر به حافظه‌ام سپرده شد. گریه کردن آن شخص هم غیر قابل توصیف بود. پس از زیارت خدا حافظی کرد و رفت، هر قدر از من دور می‌شد، زیارت هم از خاطر می‌رفت تا این که به کلی آن را فراموش کردم.

از مکه به کاظمین رفتم و کنار راه آهن ایستاده بودم، ناگاه همان شخص را دیدم نزدیک آمد، سلام کرد و گفت:

به تهران که رفتی، سلام مرا تنه‌ابه آقا شیخ محمد حسن طالقانی برسان. می‌گفت: وقتی به تهران آمدم و نزد آقا شیخ محمد حسن رفتم و قضیه را نقل کردم، ایشان بسیار گریست و مرا متوجه کرد که آن شخص امام عصر (عج) بوده است. در حالی که من نه در عرفات و نه در کاظمین آن بزرگوار را شناخته بودم.^۱

سخنان آیت‌الله العظمی وید خراسانی «دامت برکاته»^۱

بسم الله الرحمن الرحيم...

ارزش هر کاری به ارزش موضوع آن کار است، چنان‌که هر علمی همین‌گونه است. چنانچه در اطراف شخصیت شیخ انصاری بحث شود، ارزش آن بحث به اندازه ارزش شیخ انصاری است. اگر درباره شیخ طوسی صحبت شود، ارزش آن صحبت به اندازه ارزش شیخ طوسی است.

میلیاردها شیخ طوسی و شیخ انصاری، ارزش یک نفس امام زمان علیه السلام را ندارند شیخ انصاری و شیخ طوسی را که گفتم، بقیه اصلاً داخل حساب نمی‌آیند.

برای هر سخنی باید دلیلی آورد. به چه دلیل من این حرف را می‌زنم؟ به این دلیل که اگر بنا باشد، امام زمان علیه السلام یک آن (لحظه) بیشتر بماند، باید همه اینها به ضرورت عقل و نقل، فدا شوند.

تازه، باید مقامات علمیه و عملیه شیخ طوسی و شیخ انصاری فهمیده شود و بعد بگوییم میلیاردها مانند این افراد، ارزش یک نفس ایشان را ندارند.

نه ما و نه بزرگتر از ما، نفهمیدیم، امام زمان و امامت قائمه به او کیست؟ ارزش را باید برهاناً دریابیم. هر چه قضیه مهم شد، به نسبت اهمیت آن موضوع، مطلب هم مهم

۱. در جمع دانش پژوهان مرکز تخصصی مهدویت (تابستان ۱۳۸۱).

می‌شود. این داستان که می‌گویم با یک واسطه برای خود من نقل شده است.

مرحوم حاج میرزا احمد، پسر مرحوم آخوند برای من نقل کرد که: مادر ما مریض شد (عیال مرحوم آخوند، مادر میرزا مهدی، حاج میرزا محمد و حاج میرزا احمد) (مرحوم آقا زاده شخصیتی بود که وقتی اجازه اجتهاد می‌داد، همه مجتهدین نجف امضاء می‌کردند) ما هر چه کردیم، نتوانستیم مادرمان را معالجه کنیم. به ما خبر دادند که یک سیدی در نجف پیدا شده و زَمَلِ غریبی دارد. ما به سراغ او رفتیم که پیدایش کنیم.

در ایوان حضرت امیر علیه السلام بودیم که سیدی از پله‌ها پایین آمد. فهمیدیم که همان است. من و برادرم رفتیم مقابل او و من گفتم نیتی دارم.

گفت نیت کن، تسبیح خودش را در آورد، طاق و جفت انداخت (مانند استخاره) سپس گفت: نیت شما راجع به یک خانمی است که سرتاپای او مرض است و سه روز دیگر خواهد مُرد. ما مبهوت شدیم.

برادرم (مرحوم آقا زاده) گفت من هم نیتی دارم. گفت نیت کن. تسبیح گرفت، طاق و جفت انداخت و رنگش تغییر کرد. گفت این چه نیتی است؟ نیت تو راجع به کسی است که الآن مکه بود، الآن شام بود، الآن مدینه و... (مرتب می‌گفت الآن، الآن). بعد گفت:

نیت تو راجع به کسی است که منظومه به دور سر او می‌چرخد، نیت تو راجع به امام زمان است. ما به او اصرار کردیم که این علم را به ما هم یاد بده، گفت علم من همراه با فقر شدیدی است که شما دو آقا زاده، تحمل آن را ندارید.

رفتیم خدمت آخوند و جریان را گفتیم، ایشان متحیر شد و گفت هر طور هست، او را پیدا کنید تا من او را ببینم.

من و برادرم تمام نجف را گشتیم ولی دیگر سید را ندیدیم.

غرض ما، دو نکته در این داستان است

خوب، این که آن شخص می‌گوید: آنی در مکه، یک آن در مشهد، آنی در سوریه، یعنی چه؟ این حرف را کسی می‌زند که چنان تسلطی داشته و قدرتش محیرالعقول است. دانه‌های تسبیح که حرف نمی‌زنند، تسلط او بوده که چنین مطالبی را گفته است. مطلب دوم که او گفته: همه دور سر او می‌چرخند، اگر منظومه دور او می‌چرخد، یعنی تمام کهکشان‌ها دور او می‌چرخد. تمام این نشئه، پروانه است، شمع، فقط او است. اگر مرکز به هم بخورد، دیگر دایره نیست.

در او چه گوهری است که این اثر را در نظام عالم دارد؟

منتها هنوز به آن حد نرسیده که ما بفهمیم.

این لب‌ها که تکان می‌خورد، حرف‌ها که به گوش‌ها می‌خورد، و به مغز می‌نشیند، همه اینها (مغز گوینده، مغز شنونده، لب‌ها،...) همه تحت اشراف او است، پس غیبتی برای او نیست. نزدیک‌تر از ما به ما، او است.

اما، ما به درک این مطلب نرسیدیم.

همه قائم به چه کسی هستیم؟ قیوم ما ذات قدوس حق است. این همه خوانندیم و نفهمیدیم. امیرالمؤمنین یدالله است، یعنی بوسیله او، قیوم افاضه فیض می‌کند، قیوم ما، خدا است. اما آن یداللهی که بوسیله او، آن قیوم، افاضه فیض می‌کند صاحب الزمان است. خواب، بیداری، نطق و سکوت ما همه تحت اشراف او است. پس باید فهمید موضوع داستان کیست؟

بِیْمْنِهِ رُزِقَ الْوَرَى، یک بحث دارد، بِوُجُودِهِ تَبَّتِ الْأَرْضُ وَالسَّمَاءُ یک بحث دارد. آن یکی

به «یمن» است و این یکی به «وجود» است.

پس باید قدر کار را بدانید و خود را برای آن آماده کنید.

شرط اول در این کار آن است که امام زمان را به غیر امام زمان قاطی نکنید. این که کارهای ما اثر نمی‌کند و به جایی نمی‌رسد، درد اینجا است. ما خورشید را با ذره قاطی می‌کنیم. در جایی که اسم امام زمان مطرح است، احدی نباید باشد. همه باید محو شوند. اگر این مراحل (فهمیدن ارزش موضوع و...) طی شود، کار شما معجزه خواهد کرد. هزار نکته باریک‌تر از مو اینجا است.

در امام زمان، خصوصیتی هست که در هیچ یک از ائمه نیست، آیت اسم غیب الغیوب است (این خصوصیت، در حضرت امیر علیه السلام و امام حسین علیه السلام هم نیست). وقتی آیت آن اسم باشد، هم باید آن اسم را شناخت، هم آیت آن اسم را. این همه مباحث در غیبت، رمزها دارد.

از همه شما التماس دعا داریم. برای شما هم از خدا توفیق می‌خواهیم که موفق باشید و دلها را به امام زمان متوجه کنید.

در ابتدای هر مجلسی از مجالستان، زیارت آل یس را بخوانید. بعد از هر مجلس هم این دعا را فراموش نکنید. اللهم صل علی ولیک...

ابتدا و انتهای مجلس، وقتی به امام زمان شد، عنایات او شامل حال شماها می‌شود. حال که سخن به اینجا رسیده همه بخوانیم:

اللهم کن لولیک... (قرائت دسته جمعی حاضرین)

* * *

سؤال: امروزه توسط برخی‌ها، داستان ملاقات با امام زمان علیه السلام و ادعای رؤیت و دیدار با حضرت به صورت افراطی مطرح می‌شود، آیا اصولاً دامن زدن به این مسایل آن هم به

این صورت افراطی، صحیح است، نظر حضرت عالی چیست؟
آیت‌الله العظمی وحید خراسانی: شبهه‌ای نیست که هر کس ادعای رابطه کند، باید نفی شود. این باب مسدود است. اصل ارتباط به نحو موجب جزئی، امکان دارد و واقع هم شده است. اما نفس ادعا، دلیل اجنبی بودن است، خود دعوا مبطل ادعا است.
از ضروریات روایات باب است که در عصر غیبت، این درب کاملاً مسدود است مگر در گرفتاری و شدت به کسی عنایت کند که آن، سخن دیگری است.
ادعای رؤیت و رابطه بر خلاف سیره فقهای راشدین است. آن را که خبر شد، دیگر خبری باز نیامد، اگر از کسانی هم بروز کرده، بعد از فوت و ختم قضیه بوده است. بزرگترین خیانت را کسی کرده است که از این ادعاها می‌کند.

انار سیاه

از این طایفه [تشرّف یافتگان به محضر مبارک حضرت بقیةالله (عج)] محمد بن عیسی بحرینی رضی الله عنه است که علامه مجلسی می‌گوید: که بعضی از فضلالی گرام و ثقات اعلام به من خبر داد از شخصی که به او وثوق داشته و او را بسیار مدح می‌کرده که او گفت: در آن وقت که بلاد بحرین در تصرف سلطان فرنگ بود، حاکم و والی آن ولایت را مردی از مسلمانان کرده بود که اهل ملت باشد و به آن جهت تألیف قلوب رعیت شده باشد و باعث معموری مملکت گردد.

اتفاقاً والی ناصبی بود و او را وزیری بود از نواصب و در بغض شیعه و ائمه ایشان و اهلبیت عصمت و طهارت علیهم السلام کم عدیل و چون اهل بحرین را شیعه دانسته بود، در عداوت و اذیت ایشان تقصیر نمی‌نمود و در اضرار بر ایشان اصرار داشت و هر روز تدبیر تازه‌ای می‌نمود، تا آنکه روزی به نزد والی آمده اناری در دست داشت به والی نمود که در آن «لااله الاالله، محمد رسول الله، ابوبکر و عثمان و علی خلفاء رسول الله» بخط مخلوقی نه مصنوعی مکتوب بود.

چون والی دید که آن کتاب [نوشته] در اصل انار است به طوری که احتمال آن که به صنعت مخلوق باشد در آن راه ندارد، تعجب نمود و گفت این انار از برای ابطال مذهب

رافضیان دلیلی وافی و برهانی است کافی. بنابراین رأی تو در خصوص اهل بحرین چیست؟ وزیر گفت: «اصلح الله الامیر» مصلحت در این است که اکابر اهل بحرین را احضار فرمایی و مأمور داری به این که یا در خصوص این انار جوابی کافی گویند و یا آنکه ترک مذهب رفضه داده در مذهب سنت و جماعت در آیند و یا آنکه مانند اهل ذمه قبول جزیه نمایند و چون از عهده جواب بر نیایند لاعلاج در مذهب والی در آیند و در آن والی را اجری عظیم باشد.

و اگر هم قبول جزیه نمودند ایشان را خواری و ذلت باشد و دولت را قوت و شوکت و اگر از آن هم امتناع نمایند مردان ایشان را باید کشت و زنان ایشان را اسیر و اموال ایشان را تصرف نمود. والی را از این رأی خوش آمده امر به احضار علما و اکابر اهل بحرین نمود. و پس از احضار نمودن انار ایشان را منخیر کرد میان امور مذکوره.

اهل بحرین چون این شنیدند حیران و ترسان گردیدند. لاعلاج سه روز مهلت خواستند و والی ایشان را مرخص کرده از مجلس برخواستند و از برای تدبیر کار، مجلسی آراسته، گرد یکدیگر برآمدند و در باب جواب مشورت کرده، اشهب فکرت را در حل این مشکل بجولان در آوردند.

آخر الامر نتیجه افکار آن شد که در تدبیر این کار دست توسل به دامان ولی پروردگار زنند و جواب را از امام عصر و والی حقیقی ملک در این اعصار خواهد.

به اینکه سه نفر از اخیار ملک خود را انتخاب کردند و مقرر داشتند که هر یک از ایشان در شبی از این سه شب به صحرا بیرون رود و خدا را عبادت و مناجات کند و به آن بزرگوار استغاثه نماید شاید آن بزرگوار جواب این سؤال را بیان فرماید.

پس نامزد شب اول بیرون رفته پس از عبادت و مناجات بسیار در مقام استغاثه با آن

بزرگوار بر آمده تمام آن شب را تا آن زمان که شاهد صبح، نقاب ظلمت را برداشته صرف این کار نمود و شاهد مقصود دیده نگشود. مایوسانه به سوی اهل خود مراجعت نمود. پس در شب دوم شخص دوم را روانه نمودند او هم پس از اکتمال و کوشش تمام ناامید برگردید و خوف و اضطراب خلق افزون گردید.

پس شخص سوم را در شب سوم فرستادند و او مردی بود صاحب فضل و تقوی موسوم به «محمد بن عیسی» آن مرد صالح، سروپای خود را برهنه نمود و با خشوع و خشوع تمام رو به سوی آسمان آورد.

اتفاقاً آن شب هم از غایت تاریکی، مانند روی زنگیان و دل ناصبیان تیره و تاریک بود و وحشت بر وحشت می‌افزود و آن شب را به دعا و عبادت و گریه و زاری به دعا و عبادت و گریه و زاری به سر برد و در باب خلاصی مؤمنان و رفع این بلیله‌ها از ایشان به خدا و رسول و ارواح آل اطهار علیهم‌السلام توجه نمود و به امام عصر، عجل‌الله‌فرجه، استغاثه کرد و آن به آن بر گریه و زاریش افزود تا آن که وقت قریب به آخر و شب به سحر رسید و کسی را ندیده آه از نهادش بر آمد و از ملاحظه حال قوم و محرومی خود محزون و دلتنگ گردید و بر حالت خود و ایشان گریستن آغاز نمود. و چون آخر شب شد نگاه شخصی را در نزد خود حاضر دید که به او خطاب فرمود: که یا محمد بن عیسی! تو را چه می‌شود و از برای چه به اینجا آمده‌ای و به این طور گریان و هراسانی؟

گفت: ای مرد! مرا به حال خود واگذار که دردم گفتنی نباشد.

گفت آخر من آن را بدانم. گفت: به غیر امام خود نگویم و کسی که قادر بر علاج آن نباشد از او نصرت و یاری نجویم.

گفت: یا محمد بن عیسی! من همانم که گویی و آن کنم که جویی.

گفت: اگر تو همانی خود درد و علاج را بهتر دانی.

گفت: آری راست گویی، چنین است. غم مخور که منم مولای تو صاحب الزمان و آقای درماندگان. همانا از برای کتابت انار که امر آن بر شما دشوار شده و جواب والی که شما را ترسانیده، بیرون آمدی.

راوی گوید که چون این بشنیدم به سوی او دویدم و عرض کردم ای مولای آوارگان! و فریاد رس بیچارگان! توئی مولای ما و دانستی درد و مصیبت ما را، علاج آن را بیان فرما؛ زیرا که توئی ملاذ (پناه) ما و غیر از تو کسی را نداریم که رو به سوی او آوریم و تو قدرت بر آن داری.

فرمود: چنین است که گوئی یابن عیسی! دلتنگ مباش، بدان که در خانه آن وزیر، لعنة الله، درخت اناری باشد چون آن درخت بار آورد و وزیر قالبی از گل به صورت انار ساخته و آن را دو نیمه کرده و در میان هر یک از آن دو نیمه بعضی این کلمات را حک کرده و انار را در وقت کوچکی در میان آن دو نیمه می گذارد و آن دو نیمه را به یکدیگر وصل می نماید و می بندد.

چون آن انار آن قالب را پر می کند آن موضع حک در آن اثر می کند و آن کلمات در پوست آن انار منطبع می گردد و چنان می نماید که بدون تدبیر در آن حادث گشته.

پس چون فردا به نزد والی روید بگو: جواب تو را آورده ام و نگویم مگر در خانه وزیر و چون به خانه وزیر روید نظر کن به جانب دست راست، در آن غرفه ای باشد.

پس به والی بگو: جواب را نگویم مگر در این غرفه. وزیر از آن امتناع کند تو مبالغه کن و راضی مشو مگر آن که به غرفه بالا روی چون به غرفه بالا رود تو هم با او برو مگذار که پیشتر از تو بالا رود.

پس چون داخل غرفه شدی در دیوار آن غرفه، روزنه بینی و در آن روزنه، کیسه سفیدی باشد، آن کیسه را بردار، آن قالب که از برای آن حيله ساخته در آن کیسه باشد. پس در آن کیسه را گشوده آن قالب را بیرون آور و آن انار را در آن قالب گذار که به اندازه آن انار خواهد بود.

پس هر دو را به نزد والی گذار تا آن که جواب واضح و باطن کار آشکار گردد. یابن عیسی! به والی بگو: که این جواب تو از دلیل و مکر وزیر و ما را به علاوه این، معجزه باشد بر حقیقت مذهب خود و مؤکد صدق این جواب و آن این است که در میان این انار به غیر از دود و خاکستر چیز دیگر نباشد اگر خواسته باشی که صدق این خبر دانی وزیر را امر کن که این انار را بشکند.

چون وزیر آن را بشکند دود و خاکستر بر ریش و رویش پَرَد. این بفرمود و از نظر غایب گردید.

چون محمد بن عیسی این بدید از حصول مقصود شاد و مسرور گردید و بر مفارقت آن قدوة ابرار مانند ابر بهاری آغاز گریستن نمود. و در بعض حکایات این قصه چنین است که:

از تأخیر جواب پرسید. آن حضرت معلل به وسعت زمان استمهال نمودند و فرمودند: که اگر یک شب مهلت می خواستید همان شب را به مقصود می رسیدید.

و بالجمله محمد بن عیسی با بشارت و نوید به سوی قوم برگردید و چون آفتاب بر آمد، والی ایشان را از برای جواب طلبید، همگی به نزد والی رفتند و حسب الامر امام علیه السلام معمول داشتند و صدق جمیع وقایع بر رجال دولت و اهل مملکت واضح و لایح گردید و روی وزیر از شدت انفعال و شرمساری قیرگون و زن و مرد آن بلاد مسرور و شادان

گردیدند.

پس والی چون این بدید به سوی محمد بن عیسی متوجه گردید و پرسید که تو را بر این امور، که اخبار نمود و این واقعیت از کجا به تو معلوم گردید؟
گفت: از حجت پروردگار و وصی رسول مختار، امام عصر و صاحب امر و مهدی غایب از انظار.

گفت: امامان شما کیانند؟ یک یکی از ائمه طاهرین علیهم السلام را ذکر نمود و بر امام عصر علیه السلام ختم کرد. والی گفت: دست خود را دراز کن. پس دست او را بگرفت و گفت:
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمداً عبده و رسوله و ان علی بن ابیطالب امیر المؤمنین و خلیفته بلا فصل و ان الائمة من ولده، ائمتی و سادتی و قادتی بهم اتولی و من اعدائهم اتبرء.

پس امر به اکرام محمد بن عیسی و اهل بحرین نمود و از ایشان عذر بخواست و امر به کشتن وزیر کرد و او را به اشد عقوبات به یار غار رسانیدند.

راوی گوید که این قصه تا کنون در میان اهل بحرین مشهور و قبر محمد بن عیسی در میان قبور ایشان معروف و به این کرامت موضوع و خلائق آن دیار و نواحی به زیارت آن مزار طالب و راغب به طوری که صبیان و نسوان به آن اعتقاد و اذعان دارند و
الحمد لله رب العالمین.^۱

۱. دارالسلام، شیخ محمود عراقی، ص ۴۹۲. آنچه که باعث شد داستان شیخ محمد عیسی بحرینی را از کتاب «دارالسلام» عراقی نقل کنم بخاطر زیادتی و ذکر نکته‌ای بود که آن را با حروف برجسته در متن مشخص کرده‌ام. و نیز ر.ک: نجم الثاقب، ص ۵۵۶، حکایت ۴۹؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۷؛ مهدی موعود، علامه مجلسی، ج ۱، ص ۷۷۶.

الیوم استعمال توتون و تنباکو...

(فتوای میرزای شیرازی به حرمت توتون و تنباکو)

در هنگامی که استعمارگران انگلیس در کشور ایران، امتیاز کشت و فروش توتون و تنباکو را به دست گرفته بودند و به این بهانه می‌رفت که در کشور ایران نفوذ کرده و افکار استعماری خود را بین مردم رواج دهند، در اینجا تنها مدافعان اسلام و تنها پشتیبانان و پاسبانان حریم اسلام، یعنی فقهای بزرگ شیعه، به فکر نجات مسلمانان از چنگال خون آشام و ذلت آور استعمارگران بریتانیایی افتادند.

در این میان، جناب «آیت‌الله سید محمد فشارکی» به نزد استاد بزرگوارش حضرت «آیت‌الله العظمی میرزا سید محمد حسن شیرازی» - اعلی‌الله مقامهما - آمد و از ایشان وقت خاصی برای ملاقات طلب نمود و میرزا نیز وقتی را تعیین کرد.

جناب سید محمد فشارکی در وقت تعیین شده به نزد استاد آمد و در جلسه‌ای که هیچ کس به جز آن دو بزرگوار نبودند، حضور پیدا کرد.

آیت‌الله فشارکی به میرزا عرض کرد: «درست است که من شاگردی از شاگردان شما هستم، لکن می‌خواهم برای مدتی بدون ملاحظه و رعایت استادی با شما سخن بگویم، تا بتوانم صحبت‌م را صریحاً عرض نمایم.»

استاد نیز با گشاده رویی خواسته‌اش را پذیرفت.

آیت الله فشارکی در خطاب به میرزا گفت: «سید!! چرا بر علیه استعمار انگلیس قیام نمی کنی؟! چرا فتوی بر تحریم تنباکو نمی دهی! آیا خون تو از خون سیدالشهداء علیه السلام رنگین تر است، پس قیام کن و فتوی بر تحریم تنباکو را بده.»

استاد، نظری به سید محمد فشارکی انداخت و سپس فرمود: «مدتهاست که در فکر آن بودم، لکن در این مدت، جهات مختلف این فتوی را بررسی می کردم تا اینکه دیروز به نتیجه نهایی رسیدم و امروز به سرداب غیبت رفته تا از مولایم امام زمان - ارواحنا فداه - اجازه فتوا را بگیرم و آقا نیز اجازه فرمودند و امروز قبل از آمدن شما فتوی را نوشتم.» سپس میرزا فتوی را به سید محمد فشارکی نشان داد و سید نیز از استاد معذرت خواهی نموده و از محضر استاد خدا حافظی کرد و بیرون رفت.

«الیوم استعمال توتون و تنباکو بآئی نحوکان در حکم محاربه با امام زمان - سلام الله علیه - است.» و به ایران ارسال شد و در مدت بسیار کوتاهی این فتوا در سراسر ایران پخش گردید. تمامی مردم به اطاعت از مرجع تقلیدشان تمامی توتون ها را دور ریخته و تمامی قلیان ها و وسایل استعمال تنباکو را شکستند و از بین بردند و به این وسیله بود که استعمارگران انگلیسی را شکست دادند. بعد از شکست انگلیس، بعضی از مردم و علماء، نزد میرزای شیرازی رفته و به خاطر پیروزی نهضت، به او تبریک می گفتند.

میرزا با شنیدن تبریکات به گریه می افتاد. هنگامی که علت گریه را می پرسیدند، پاسخ می داد: «از این پس، دشمنان به فکر مبارزه با روحانیت می افتند، زیرا کانون خطر را شناختند.»^۱

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۲، ص ۳۵۵؛ تشریف یافتگان، ص ۸۴ از نوشته های خطی مرحوم آیت الله شیخ مرتضی حائری.

تولد شیخ صدوق رحمته الله به دعای امام زمان علیه السلام

شیخ طوسی رحمته الله و دیگران روایت کرده‌اند که علی بن بابویه رحمته الله عریضه‌ای به خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام نوشت و به حسین بن روح رضوان الله تعالی علیه - نائب خاص آن حضرت - داد. در آن عریضه از حضرت بقیة الله (ارواحنا فداه) خواهش کرده بود که دعا کنند تا خداوند فرزندی به او عطا فرماید. پس از آن، از ناحیه مقدسه، تویع رفیعی به این مضمون بیرون آمد:

«برای تو دعا کردیم و خداوند تو را به زودی دو فرزند نیکو کرامت فرماید.»

پس بزودی از یکی از کنیزان او دو فرزند برای علی بن بابویه متولد شد: یکی «محمد» که معروف به شیخ صدوق است و تصانیف بسیاری دارد که یکی از آنها کتاب شریف «من لایحضره الفقیه» است و فرزند دیگر «حسین» بود که بسیاری از فضلا و محدثین از نسل او بوجود آمدند.

شیخ صدوق رحمته الله مکرراً افتخار می‌کرد و می‌گفت: «وُلِدْتُ بِدَعْوَةِ صَاحِبِ الْأَمْرِ علیه السلام» یعنی من به دعای حضرت مهدی علیه السلام متولد شده‌ام. و اساتید او نیز، او را تحسین می‌کردند و می‌گفتند: سزاوار است کسی که به دعای حضرت صاحب الامر علیه السلام متولد شده است، این چنین باشد.^۱

۱. العبقری الحسان، ج ۲، ص ۱۵۶؛ عنایات حضرت مهدی (عج) ... ص ۴۱.

تشییع جنازه شیعیان

دلیل بر این معنی روایتی است که در بحار به نقل از مناقب ابن شهر آشوب آمده است: شیعیان نیشابور (در زمان امامت حضرت موسی بن جعفر علیه السلام) جمع شدند، و شخصی به نام محمد بن علی نیشابوری را انتخاب کردند تا به مدینه برود و حقوق شرعی و هدایای شیعیان را به خدمت امام زمانشان ببرد. سی هزار دینار و پنجاه هزار درهم پول و مقداری جامه به محمد بن علی دادند. در این میان یکی از بانوان با ایمان به نام شطیطه یک درهم تمام عیار و یک تکه پارچه خام که با دست خودش رشته بود و چهار درهم ارزش داشت، پیش آورد و گفت: خداوند از حق خجالت نمی کشد. (یعنی حقوق امام علیه السلام گرچه کم باشد باید پرداخت).

آنگاه آن جمعیت جزوه ای آوردند که هفتاد ورق بود در هر صفحه سؤالی نوشته بودند و بقیه اش سفید بود تا جواب زیر آن نوشته شود، هر دو صفحه را روی هم گذاشته و با سه بند که هر بندی یک مهر خورده بود بسته بودند. گفتند: این جزوه را شب هنگام به خدمت امام علیه السلام ببر و فردای آن بازگیر و مهرها را نگاه کن اگر نشکسته بود پنج تا از آنها را بشکن و بین آیا جواب سؤالها را داده است یا نه، که اگر بدون شکسته شدن مهرها جواب داده بود، او همان امام است و مستحق این اموال، وگرنه اموال را به ما بازگردان.

محمد بن علی نیشابوری به مدینه مشرف شد و نزد عبدالله افطح رفت او را امتحان کرد

و دانست که او شایستگی مقام امامت را ندارد، از خانه او بیرون رفت در حالی که می‌گفت:
 رَبِّ اهْدِنِي إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ؛ خدایا مرا به راه راست هدایت فرما.

همان‌طور که در حیرت ایستاده بود کودکی آمد و گفت: کسی را که می‌خواهی اجابت کن و او را به خانه حضرت موسی بن جعفر علیه السلام برد، تا چشم حضرت بر او افتاد فرمود: ای ابو جعفر چرا ناامید می‌شوی و چرا به سوی یهود و نصاری پناه می‌بری؟ به من روی کن که حجت و ولی خدا هستم، آیا ابو حمزه در کنار مسجد جدم مرا به تو، شناساند؟ من سؤال‌هایی که در جزوه بود دیروز جواب دادم آنها را نزدم بیاور و درهم شطیطه را هم که در کیسه است و وزن دره‌مش یک درهم و دو دانه می‌باشد، برایم بیاور، و آن کیسه چهارصد درهم می‌باشد که از آن وازوری است و پارچه او با جامه دو برادر بلخی یک جا بسته شده.

می‌گوید: از سخنان آن حضرت عظم حیران شد. رفتم و آنچه امر فرموده بود آوردم و در پیشگاهش قرار دادم، پس درهم و پارچه شطیطه را برگرفتم و روی به من کرد و فرمود: إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي مِنَ الْحَقِّ. ای ابو جعفر! سلام مرا به شطیطه برسان و این کیسه پول را به او بده - در آن کیسه چهل درهم بود - آنگاه فرمود: قطعه‌ای از کفن‌هایم را نیز به او هدیه کردم پنبه این کفن از روستای ما صیدا است قریه فاطمه علیها السلام که خواهرم حلیمه دخت حضرت ابو عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلام آن را رشته است. به شطیطه بگو تو از هنگام رسیدن ابو جعفر و پول و قطعه کفن تا نوزده روز بیشتر زنده نمی‌مانی. پس شانزده درهم از این پول را برای خودت خرج کن و بیست و چهار درهم آن را صدقه و لوازم تجهیز برای خودت قرار بده و من بر جنازه تو نماز خواهم خواند، ای ابو جعفر هر گاه [در آن وقت] مرا دیدی مطلب را مخفی بدار که برای حفظ جانت بهتر است. سپس

فرمود: این اموال را به صاحبانشان برگردان و مهر از این جزوه بگشای و ببین آیا جواب سؤال‌ها را پیش از آنکه جزوه را بیاوری داده‌ایم یا نه؟

می‌گوید: به مهرها نگاه کردم دیدم دست نخورده است یکی از مهرها را از وسطشان شکستم، دیدم نوشته: عالم عَلَيْهِ السَّلَامُ چه می‌فرماید دربارهٔ مردی که بگوید برای خدا نذر کردم که هر برده‌ای که از قدیم در ملک من بوده آزاد سازم، و چندین برده داشته باشد کدامشان آزادند؟ جواب به خط مبارکش چنین بود: هر آنکه پیش از شش ماه در ملکش بوده باید آزاد کند. دلیل بر صحت این معنی آیه شریفه است: ﴿وَالْقَمَرَ قَدَرْنَا مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ﴾^۱؛ و گردش ماه را در منازل معین تقدیر کردیم تا مانند شاخهٔ خرما ازرد و لاغر[به منزل او بازگردد. و جدید آن است که شش ماه نداشته باشد.

مهر دومی را گشودم دیدم نوشته‌اند: چه می‌فرماید عالم عَلَيْهِ السَّلَامُ دربارهٔ مردی که بگوید: وَاللَّهِ مَالٌ كَثِيرٌ (بسیار) صدقه خواهم داد. چقدر باید صدقه بدهد؟ پاسخ آن به خط آن حضرت زیرش نوشته بود: شخصی که سوگند خورده اگر گوسفنددار است باید هشتاد و چهار گوسفند صدقه بدهد و اگر شتردار است هشتاد و چهار شتر بدهد و اگر پول‌دار است هشتاد و چهار درهم بدهد. دلیل بر آن است آیه ﴿لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ﴾^۲؛ و همانا خداوند شما را در جاهای بسیار یاری کرد. و جنگهای پیامبر تا هنگام نزول این آیه هشتاد و چهار جای بوده است.

سومین مهر را که گشودم دیدم نوشته: عالم عَلَيْهِ السَّلَامُ چه می‌فرماید دربارهٔ مردی که قبری را شکافته و سر میتی را از تن جدا نموده و کفنش را دزدیده باشد؟ جواب به خط حضرتش

۱. یس، ۳۹.

۲. توبه، ۲۵.

مسطور بود: دست دزد به خاطر این که از حرز و جای بسته دزدی کرده، بریده شود و صد دینار برای بریدن سر میت بر او لازم است، زیرا که ما میت را به منزله جنین در شکم مادر فرض می‌کنیم که هنوز روح در او نیامده باشد که دیه نطفه بیست دینار و... تا آخر مسئله. هنگامی که ابو جعفر محمد بن علی نیشابوری به خراسان بازگشت، دید کسانی که آن حضرت اموالشان را رد کرده به مذهب فطحیه وارد شده‌اند، ولی شیطیه بر همان مذهب حق باقی مانده، سلام حضرت کاظم علیه السلام را به او رساند و کیسه پول و قطعه کفن را به او داد. پس همان طور که حضرت فرموده بود به مدت نوزده روز شیطیه زنده ماند و چون از دنیا رفت، امام علیه السلام سوار بر شتری آمد، پس از پایان مراسم او بر شتر خود سوار شد و راه بیابان پیش گرفت و فرمود: به اصحاب خودت مطلب را در میان بگذار و سلام مرا به آنها برسان و به ایشان بگو که: من و امامان نظیر من باید که پای جنازه‌های شما حاضر شویم در هر جا که از دنیا بروید، پس تقوای خدا را در خود حفظ کنید.^۱

۱. مکیال المکارم (ترجمه فارسی)، ج ۱، ص ۱۱۸ به نقل از بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۷۳. گفتنی است که قبر این بانوی سعادتمند همچنان در شهر نیشابور زیارتگاه ارادتمندان به خاندان پیامبر و شیعیان آنها است و به نام بی بی شیطیه معروف است.

تاکی باید...؟!

در عرفات به محضر حضرت بقیةالله (عج) تشریف یافتیم. آن حضرت در عصر روز عرفه برای عده‌ای از شیعیان خویش که از اطراف عالم گرد هم جمع شده بودند، چنان سخن می‌فرمود که هر کس به زبان مادری خویش سخنان حضرت را می‌شنید و می‌فهمید.^۱ پس از پایان صحبت، آن حضرت رو به من کرده و فرمود: برو به مسئولین نظام بگو تا کی باید یک مشت کر و لال را به مکه بفرستید؟ چرا عده‌ای را که به زبان اینها آشنا باشند، به حج نمی‌فرستید، تا معارف ما را به اینان برسانند!

وقتی این پیام به برخی از سران کشور می‌رسد، گروهی به عنوان زبان دان تدارک دیده شد. که تا کنون نیز خدمات فراوانی در ارائه معارف شیعه نموده‌اند.^۲

۱. تشریف یافتگان، ص ۱۴۴.

۲. تشریف یافتگان، ص ۱۴۵.

مسجد مقدس جمکران

مهم‌ترین پایگاه شیعیان شیفته و عاشقان دل سوخته حضرت بقیة الله، ارواحنا فداه، مسجد مقدس جمکران، در شش کیلومتری شهر مذهبی قم است. مطابق آمار، همه ساله، بیش از دوازده میلیون عاشق دل باخته، از سرتاسر میهن اسلامی و جهان، در این پایگاه معنوی، گرد می‌آیند، نماز تحیت مسجد و نماز حضرت صاحب الزمان، عجل الله تعالی فرجه الشریف، را در این مکان مقدس به جای می‌آورند، با امام غایب از ابصار و حاضر در امصار و ناظر بر کردار، رازِ دل می‌گویند، استغاثه می‌کنند، ندای «یا بن الحسن!» سر می‌دهند، از مشکلات مادی و معنوی خود سخن می‌گویند، با دلی خون بار، از طولانی شدن دوران غیبت، شکوه‌ها می‌کنند.

آنان که از شناخت عمیق‌تری برخوردارند، به هنگام تشریف به این پایگاه ملکوتی، همه حوائج شخصی خود را فراموش می‌کنند و همه مشکلات دست و پاگیر زندگی را به فراموشی می‌سپارند و تنها ظهور سراسر سرور منجی بشر، امام ثانی عشر، حضرت ولئی عصر، روحی و ارواح العالمین فداه، را مسئلت می‌کنند؛ زیرا، اگر این حاجت

برآورده شود، دیگر مشکلی نخواهد ماند، و اگر این حاجت روا نشود، حلّ دیگر مشکلات، مشکل اساسی را حل نخواهد کرد.

* * *

مسجد مقدّس جمکران، روز هفدهم رمضان ۳۷۳ هجری به فرمان حضرت بقیّة الله، ارواحنا فداه، در کنار روستای جمکران تأسیس شد. تاریخچه آن - به طوری که در این نوشتار به تفصیل آمده - به دست شیخ صدوق (متوفای ۳۸۱ هجری) در کتاب *مونس الحزین* بیان گردیده و کیفیت نماز تحیت مسجد و نماز استغاثه به حضرت بقیّة الله، ارواحنا فداه، در ضمن آن آمده است.

آن چه مسلم است، این است که این مسجد، بیش از یک هزار سال پیش به فرمان حضرت بقیّة الله، ارواحنا فداه، در بیداری، - نه در خواب - تأسیس گردید و در طول قرون و اعصار، پناهگاه شیعیان و پایگاه منتظران و تجلی گاه حضرت صاحب الزمان علیه السلام بوده است.

علامه بزرگوار، *میرزا حسین نوری*، (متوفای ۱۳۲۰ هجری) در کتاب *ارزش مند نجم الثاقب* - که به فرمان میرزای بزرگ، آن را تألیف کرد و میرزای شیرازی، در تقریظ خود، از آن ستایش فراوان کرد و نوشت: «برای تصحیح عقیده خود، به این کتاب مراجعه کنند تا از لمعان انوار هدایتش، به سر منزل یقین و ایمان برسند»^۱ - تاریخچه

۱. این تقریظ، در آغاز *نجم الثاقب* چاپ شده است. دستخط میرزای بزرگ، در کتابخانه آستان قدس، در یکی از نسخ خطی کتاب، به شماره ۹۳۶۱ موجود است.

تأسیس مسجد مقدّس جمکران را به شرح زیر آورده است:
 شیخ فاضل، حسن بن محمّد بن حسن قمی، معاصر شیخ
 صدوق، در کتاب تاریخ قم از کتاب مونس الحزین فی معرفة الحق و
 الیقین - از تألیفات شیخ صدوق - بنای مسجد جمکران را به این
 عبارت نقل کرده است:

شیخ عقیف صالح حسن بن مثله جمکرانی می گوید:

شب سه‌شنبه، هفدهم ماه مبارک رمضان ۳۹۳ هجری،^۱ در سرای خود خفته بودم که
 جماعتی به درِ سرای من آمدند. نصفی از شب گذشته بود. مرا بیدار کردند و گفتند: «برخیز
 و امر امام محمّد مهدی صاحب الزّمان^۲، صلوات الله علیه، را اجابت کن که ترا می خواند.»
 حسن بن مثله می گوید: «من، برخاستم و آماده شدم.» چون به درِ سرای رسیدم،
 جماعتی از بزرگان را دیدم. سلام کردم. جواب دادند و خوشامد گفتند و مرا به آن جایگاه
 که اکنون مسجد (جمکران) است، آوردند.»

چون نیک نگاه کردم، دیدم تختی نهاده و فرش نیکو بر آن تخت گسترده و بالش‌های
 نیکو نهاده و جوانی سی‌ساله، بر روی تخت، بر چهار بالش، تکیه کرده، پیرمردی در مقابل
 او نشسته، کتابی در دست گرفته، بر آن جوان می خواند.

بیش از شصت مرد که برخی جامه سفید و برخی جامه سبز بر تن داشتند، بر گرد او
 روی زمین نماز می خواندند.

۱. میرزای نوری، استظهار کرده‌اند که رقم «۳۹۳ هجری» تصحیف شده و صحیح آن «۳۷۳ هجری» است. (جَنَّة

المأوی، ص ۴۷؛ نجم الثاقب، ص ۲۱۵؛ مستدرک، ج ۳، ص ۴۴۷).

۲. هرچند راوی این خبر شیخ صدوق، معتقد است که در زمان غیبت، نباید نام اصلی حضرت بقیة الله تَلَفَّظ شود، ولی
 در این جا، برای رعایت امانت در نقل، به طور صریح آورده است.

آن پیرمرد که حضرت خضر علیه السلام بود، مرا نشانند و حضرت امام علیه السلام مرا به نام خود خواند و فرمود: «برو به حسن بن مسلم^۱ بگو: «تو، چند سال است که این زمین را عمارت می‌کنی و ما خراب می‌کنیم. پنج سال زراعت کردی و امسال دیگر باره شروع کردی، عمارت می‌کنی. رخصت نیست که تو دیگر در این زمین زراعت کنی، باید هر چه از این زمین منفعت برده‌ای، برگردانی تا در این موضع مسجد بنا کنند.»

به حسن بن مسلم بگو: «این جا، زمین شریفی است و حق تعالی این زمین را از زمین‌های دیگر برگزیده و شریف کرده است، تو آن را گرفته به زمین خود ملحق کرده‌ای! خداوند، دو پسر جوان از تو گرفت و هنوز هم متنبه نشده‌ای! اگر از این کار بر حذر نشوی، نعمت خداوند، از ناحیه‌ای که گمان نمی‌بری بر تو فرو می‌ریزد.»

حسن بن مثله عرض کرد: «سید و مولای من! مرا در این باره، نشانی لازم است؛ زیرا، مردم، سخن مرا بدون نشانه و دلیل نمی‌پذیرند.»

امام علیه السلام فرمود: «تو برو رسالت خود را انجام بده. ما، در این جا، علامتی می‌گذاریم که گواه گفتار تو باشد. برو به نزد سید ابوالحسن، و بگو تا برخیزد و بیاید و آن مرد را بیاورد و منفعت چند ساله را از او بگیرد و به دیگران دهد تا بنای مسجد بنهند، و باقی وجوه را از رمت^۲ به ناحیه *اردهال* که ملک ما است، بیاورد، و مسجد را تمام کند، و نصف رهق را بر این مسجد وقف کردیم که هر ساله وجوه آن را بیاورند و صرف عمارت مسجد کنند.»

مردم را بگو تا به این موضع رغبت کنند و عزیز بدارند و چهار رکعت نماز در این جا بگذارند: دو رکعت تحیت مسجد، در هر رکعتی، یک بار «سوره حمد» و هفت بار سوره

۱. به جای «حسن بن مسلم»، در *نجم الثاقب و جنة المأوی*، «حسن مسلم» آمده، ولی در مستدرک ج ۳، ص ۴۳۲،

«حسن بن مسلم» تعبیر شده است. البته، نتیجه، مساوی است، و حذف واژه «بن» در نام‌ها، شایع است.

۲. رهق، نام روستایی است در ده فرسخی قم در مسیر کاشان، که تا زمان ما، آباد است. (مستدرک ج ۳، ص ۴۳۲).

«قل هو الله احد» [بخوانند] و تسبیح رکوع و سجود را، هفت بار بگویند.

و دو رکعت نماز صاحب الزمان بگذارند، بر این نسق که در [هنگام خواندن سوره] حمد چون به «إياك نعبد وإياك نستعين» برسند، آن را صد بار بگویند، و بعد از آن، فاتحه را تا آخر بخوانند. رکعت دوم را نیز به همین طریق انجام دهند. تسبیح رکوع و سجود را نیز هفت بار بگویند. هنگامی که نماز تمام شد، تهلیل (یعنی، لا إله إلا الله) ^۱ بگویند و تسبیح فاطمه زهرا عليها السلام را بگویند. آن گاه سر بر سجده نهاده، صد بار صلوات بر پیغمبر و آلش، صلوات الله عليهم، بفرستند.

و این نقل، از لفظ مبارک امام عليه السلام است که فرمود:

فَمَنْ صَلَّى صَلَاتِنَا، فَكَأَنَّمَا صَلَّى فِي الْبَيْتِ الْعَتِيقِ؛

هر کس، این دو رکعت [یا این دو نماز] را بخواند، گویی در خانه کعبه آن را خوانده است.

حسن بن مثله می‌گوید: «در دل خود گفتم که تو این جا را یک زمین عادی خیال

می‌کنی، این جا مسجد حضرت صاحب الزمان عليه السلام است.»

پس آن حضرت به من اشاره کردند که برو!

چون مقداری راه پیموادم، بار دیگر مرا صدا کردند و فرمودند: «در گله جعفر کاشانی -

چوپان - بُزی است، باید آن بز را بخری. اگر مردم پولش را دادند، با پول آنان خریداری

کن، وگرنه پولش را خودت پرداخت کن. فردا شب آن بز را بیاور و در این موضع ذبح کن.

آن گاه روز چهارشنبه ^۲ هجدهم ماه مبارک رمضان، گوشت آن بز را بر بیماران و کسانی که

۱. مرحوم نوری، معتقد است که باید: «لا اله الا الله وحده وحده» گفته شود. (بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۳۱).

۲. کلمه «چهارشنبه» در نجم الثاقب افتاده، ولی در جنة المأوی و انوار المشعشعین آمده است. و اگر در متن هم نیامده بود، از بررسی متن استفاده می‌شد؛ زیرا، به طوری که در متن داستان تصریح شده، دیدار، در شب سه‌شنبه، شب هفدهم رمضان بوده است، پس شب هجدهم، شب چهارشنبه، و روز هجدهم روز چهارشنبه خواهد بود.

مرض صعب العلاج دارند، انفاق کن که حق تعالی همه را شفا دهد.

آن بز، ابلق است. موهای بسیار دارد. هفت نشان سفید و سیاه، هر یکی به اندازه یک درهم، در دو طرف آن است که سه نشان در یک طرف و چهار نشان در طرف دیگر آن است.»
آن گاه به راه افتادم. یک بار دیگر مرا فراخواند و فرمود: «هفت روز یا هفتاد روز در این محل اقامت کن.»^۱

حسن بن مثله می گوید: «من، به خانه رفتم و همه شب را در اندیشه بودم تا صبح طلوع کرد. نماز صبح خواندم و به نزد علی مندر رفتم و آن داستان را با او در میان نهادم. همراه علی مندر، به جایگاه دیشب رفتیم.»

پس او گفت: «به خدا سوگند که نشان و علامتی که امام عَلَيْهِ السَّلَام فرموده بود، این جا نهاده است و آن، این که حدود مسجد، با میخ‌ها و زنجیرها مشخص شده است.»
آن گاه به نزد سید ابوالحسن الرضا رفتیم. چون به سرای وی رسیدیم، غلامان و خادمان ایشان گفتند:

«شما از جمکران هستید؟» گفتیم: «آری.» پس گفتند: «از اول بامداد، سید ابوالحسن در انتظار شما است.»

پس وارد شدم و سلام گفتم. جواب نیکو داد و بسیار احترام کرد و مرا در جای نکو نشانید. پیش از آن که من سخن بگویم، او سخن آغاز کرد و گفت: «ای حسن بن مثله! من

۱. ما، این تعبیر را از *جَنَّةِ الْمَأْمُورِي* نقل کردیم، ولی در *نجم الثاقب* چنین آمده است: «هفتاد روز یا هفت روز، ما این جاییم.» (*نجم الثاقب*، ص ۲۱۴).

با توجه به این که این ملاقات در شب هفدهم رمضان بود، اگر آن را بر هفت حمل کنی، بر شب بیست و سوم رمضان منطبق می شود که شب قدر است، و اگر بر هفتاد روز حمل کنی بر بیست و پنجم ذوالقعدة منطبق می شود که آن نیز روز مبارکی است.

خوابیده بودم. شخصی در عالم رؤیا به من گفت: شخصی به نام حسن بن مثله، بامدادان، از جمکران پیش تو خواهد آمد. آن چه بگوید، اعتماد کن و گفتارش را تصدیق کن که سخن او، سخن ما است. هرگز، سخن او را رد نکن. «از خواب بیدار شدم و تا این ساعت در انتظار تو بودم.

حسن بن مثله، داستان را مشروحاً برای او نقل کرد. سید ابوالحسن، دستور داد بر اسب‌ها زین نهادند. سوار شدند. به سوی ده (جمکران) رهسپار گردیدند.

چون به نزدیک ده رسیدند، جعفر شبان را دیدند که گله‌اش را در کنار راه به چرا آورده بود. حسن بن مثله، به میان گله رفت. آن بز که از پشت سر گله می‌آمد، به سویش دوید. حسن بن مثله، آن بز را گرفت و خواست پولش را پرداخت کند که جعفر گفت: «به خدا سوگند! تا به امروز، من این بز را ندیده بودم و هرگز در گله من نبود، جز امروز که در میان گله، آن را دیدم و هر چند خواستم که آن را بگیرم، میسر نشد.»

پس آن بز را به جایگاه آوردند و در آن جا سر بریدند.

سید ابوالحسن الرضا به آن محل معهود آمد و حسن بن مسلم را احضار کرد و منافع زمین را از او گرفت.

آن گاه وجوه رمق را نیز از اهالی آن جا گرفتند و به ساختمان مسجد پرداختند و سقف مسجد را با چوب پوشانیدند.

سید ابوالحسن الرضا، زنجیرها و میخ‌ها را به قم آورد و در خانه خود نگهداری کرد. هر بیمار صعب‌العلاجی که خود را به این زنجیرها می‌مالید، در حال، شفا می‌یافت.

ابوالحسن محمد بن حیدر گفت: «به طور مستفیض شنیدم، پس از آن که سید ابوالحسن الرضا وفات کرد و در محله موسویان (خیابان آذر فعلی) مدفون شد، یکی از فرزندان

بیمار گردید. داخل اطاق شده سرِ صندوق را برداشت زنجیرها و میخ‌ها را نیافت.^۱

منبع‌شناسی مسجد جمکران

منابع تأسیس مسجد مقدّس جمکران به فرمان حضرت صاحب الزّمان، ارواحنا فدا، بر اساس تسلسل زمانی، به شرح زیر است:

۱- نخستین کسی که این داستان را در کتاب خود آورده، ابوجعفر محمّد بن علی بن بابویه، مشهور به شیخ صدوق (متوفای ۳۸۱ هجری) است. ایشان، مشروح آن را در کتاب مونس الحزین فی معرفة الحق و الیقین درج کرده است.

با توجه به این که تأسیس این مسجد در عصر شیخ صدوق رضی الله عنه واقع شده، و ایشان در قم زندگی می‌کرد، طبعاً، همه جزئیات آن را بدون واسطه از حسن بن مثله، و سید ابوالحسن الرضا و دیگر شاهدان عینی، شنیده و نقل کرده است.

کتاب مونس الحزین، همانند ده‌ها اثر گران‌بهای دیگر شیخ صدوق، در طول زمان، از بین رفته و به دست ما نرسیده است.

۲- حسن بن محمّد بن حسن قمی، معاصر شیخ صدوق، صاحب کتاب گران سنگ تاریخ قم، شرح آن واقعه را از کتاب شیخ صدوق نقل کرده است.

کتاب تاریخ قم در عصر شیخ صدوق، به سال ۳۷۸ هجری، در بیست باب به رشته تحریر در آمده است.

۳- حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی، به سال ۸۶۵ هجری آن را به فارسی ترجمه کرده است. (الذریعة، ج ۳، ص ۲۷۶).

۱. نجم‌الثاقب، ص ۲۹۴، حکایت اول.

- ۴- متن عربی کتاب، به دست مولی محمد باقر مجلسی، (متوفای ۱۱۱۰ هجری) نرسیده، ولی ترجمه فارسی آن به دست ایشان رسیده (بحار، ج ۱، ص ۴۲) و احادیث مربوط به قم را در جلد «السماء و العالم» از آن روایت کرده است. (بحار، ج ۶۰، ص ۲۰۸-۲۲۱).
- ۵- سید نعمت‌الله جزائری، صاحب *انوار نعمانیه* (متوفای ۱۱۱۲ هجری) ترجمه فارسی آن را دیده و داستان تأسیس مسجد مقدس جمکران را با خط خود، از آن استنساخ کرده است (بحار، ۵۳، ص ۲۵۴).
- ۶- شاگرد فرزانه علامه مجلسی، میرزا عبدالله افندی، (متوفای ۱۱۳۰ هجری) نسخه‌ای از ترجمه فارسی آن را در بیست باب، در قم مشاهده کرده و گزارش آن را در تألیف *گران‌بهای خود آورده و تصریح کرده که این ترجمه، به سال ۸۶۵ هجری، به دستور خواجه فخرالدین ابراهیم، انجام یافته است.* (ریاض العلماء، ج ۱، ص ۳۱۹).
- ۷- سید امیر محمد اشرف، معاصر و شاگرد علامه مجلسی، صاحب کتاب *فضائل السادات* (متوفای ۱۱۴۵ هجری) متن عربی آن را دیده و از آن نقل کرده است. (جنت‌المأوی، ص ۴۷).
- ۸- سید محمد بن محمد بن هاشم رضوی قمی، به سال ۱۱۷۹ هجری، بنا به خواهش محمد صالح معلم قمی، کتابی در این رابطه تألیف کرده و آن را *خلاصه البلدان* نام نهاده است. این کتاب، احادیث مربوط به شرافت قم و تاریخچه تأسیس مسجد مقدس جمکران را دربر دارد. (الذریعه، ج ۷، ص ۲۱۶).
- ۹- شایسته تأمل است که آقا محمد علی کرمانشاهی، فرزند وحید بهبهانی، (متوفای ۱۲۱۶ هجری) به متن عربی تاریخ قم دست‌رسی داشته و در حاشیه خود بر کتاب *نقد الرجال* تفرشی، شرح حال «حسن بن مثله» و خلاصه داستان تأسیس مسجد مقدس

جمکران را به نقل از متن عربی آن آورده است. (بحار، ج ۵۳، ص ۲۳۴).

۱۰- محقق و متتبع بی نظیر، میرزا حسین نوری، متوفای ۱۳۲۰ هجری، پس از جست و جوی فراوان، به هشت باب از ترجمه تاریخ قم دست یافته (جنة المأوی، ص ۴۷ و بحار، ج ۵۳، ص ۲۳۴) و مشروح داستان تأسیس مسجد مقدس جمکران را از ترجمه تاریخ قم، از روی دست خط سید نعمت الله جزائری، در آثار ارزشمند خود آورده است:

۱- جنة المأوی، چاپ بیروت، دارالمحجة البيضاء، ۱۴۱۲ هجری، ص ۴۲ - ۴۶.

۲- همان، به پیوست بحار الأنوار، چاپ بیروت، مؤسسة الوفاء، ۱۴۰۳ هجری،

ج ۵۳، ص ۲۳۰ - ۲۳۴.

۳- نجم الثاقب، چاپ تهران، علمیه اسلامیة، بی تا، ص ۲۱۲ - ۲۱۵.

۴- کلمة طيبة، چاپ سنگی، بمبئی، ۱۳۰۳ هجری، ص ۳۳۷.

۵- مستدرک الوسائل، چاپ قم، مؤسسه آل البيت، ۱۴۰۷ هجری، ج ۳، ص

۴۳۲ و ۴۴۷.

۱۱- شیخ محمد علی کجویی قمی (متوفای ۱۳۳۵ هجری) مشروح آن را از کتاب های خلاصة البلدان، نجم الثاقب، کلمة طيبة، در کتاب ارزشمند أنوار المشعشعین، چاپ قم، کتابخانه آیت الله مرعشی، ۱۴۲۳ هجری، ج اول، ص ۴۴۱ - ۴۴۹ (چاپ سنگی ۱۳۲۷ هجری، جلد اول، ص ۱۸۴ - ۱۸۹)، نقل کرده است.

۱۲- حاج شیخ علی یزدی حائری (متوفای ۱۳۳۳ هجری) مشروح آن را در کتاب إلزام الناصب، چاپ بیروت، مؤسسه اعلمی، ۱۳۹۷ هجری، جلد دوم، ص ۵۸ - ۶۲، به نقل از محدث نوری، از ترجمه تاریخ قم آورده است.

۱۳- همه کسانی که بعد از محدث نوری درباره تاریخ قم کتاب نوشته اند، مشروح

داستان تأسیس مسجد مقدّس جمکران را از ایشان نقل کرده‌اند. شیخ محمد حسن ناصر الشریعه، متوفای ۱۳۸۰ هجری، در تاریخ قم، چاپ قم، مؤسسه مطبوعاتی دارالعلم، ۱۳۴۲ شمسی، ص ۱۴۷ - ۱۵۶، یکی از آن افراد است.

۱۴- همه علمای معاصر که در این رابطه کتاب نوشته‌اند، همانند علامه معاصر آیت‌الله حاج شیخ محمد غروی، در کتاب گرانسنگ المختار من کلمات الإمام المهدی علیه السلام، چاپ قم، ۱۴۱۴ هجری، جلد یکم، ص ۴۴۰ - ۴۴۸، نیز به این واقعه اشاره کرده است.

۱۵- در این اواخر، در کتاب‌های مستقل و مستندی - مانند موارد زیر - به شرح و بسط داستان تأسیس مسجد مقدّس جمکران پرداخته شده است:

- ۱- تاریخ بنای مسجد جمکران؛
- ۲- تاریخ مسجد مقدّس جمکران؛
- ۳- تاریخچه بنای مسجد جمکران؛
- ۴- توجه امام زمان به مسجد جمکران؛
- ۵- توشه مسجد جمکران؛
- ۶- در بارگاه منتظر؛
- ۷- در حریم جمکران؛
- ۸- سیمای مسجد جمکران؛
- ۹- فیض حضور برای گمشدگان؛
- ۱۰- مباحثی چند درباره مسجد جمکران؛
- ۱۱- مسجد مقدّس جمکران؛
- ۱۲- مسجد جمکران المقدّس؛

۱۳ - مسجد صاحب الزمان؛

۱۴ - معجزه مسجد جمکران.

برای کسب معلومات وسیع تر در مورد آثار یاد شده، به کتابنامه حضرت مهدی علیه السلام تحت عناوین فوق، مراجعه فرمایید:

نظر مرحوم آیت الله حائری در باره مسجد جمکران

در آخرین فراز از بخش مسجد مقدس جمکران، متذکر می شویم که اگر بخواهیم نظر مراجع گذشته و معاصر را در مورد مسجد مقدس جمکران یاد آور شویم، به تألیف کتاب مستقلی در این رابطه ناگزیر خواهیم بود. لذا این موضوع را به فرصت دیگری موکول می کنیم. این بخش را با بیان نظر مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری (متوفای ۲۴ جمادی الثانیه ۱۴۰۶ هجری) که همگان با مقام رفیع علمی و تقوایی ایشان، آشنا هستند، حسن ختام می بخشیم.

مرحوم آیت الله حائری، کتاب ارزشمندی دارند که این نویسنده، آن کتاب را از محضر معظم له امانت گرفتم و با اجازه ایشان زیراکس کردم.

هنگامی که دست نویس های ایشان را به محضر مقدس ایشان بردم، از خدمت شان پرسیدم: «آیا برای نقل مطالب این کتاب، مجاز هستم؟». ایشان، ضمن این که اجازه دادند، فرمودند: «من، در این کتاب، فقط مطالبی را آوردم که بر صحت آنها اعتقاد دارم و می توانم بر صحت آنها قسم حضرت عباس بخورم.»

مرحوم آیت الله حائری، در این کتاب می فرمایند:

مسجد جمکران، یکی از آیات باهرات آن حضرت است.

توضیح این مطلب، در ضمن چند جهت - که شاید خیلی ها از آن

غافل باشند - مذکور می‌شود:

۱ - داستان مسجد جمکران که در بیداری واقع شده، در کتاب تاریخ قم که کتاب معتبری است، از صدوق، علیه الرّحمة، نقل شده است. مرحوم آقای بروجردی که مرد دقیق و ملأیی بود، می‌فرمود: «این داستان، در زمان صدوق، علیه الرّحمة، واقع شده و این که او نقل کرده است، دلالت بر کمال صحّت آن دارد.»

۲ - داستان، مشتمل بر جریانی است که مربوط به یک نفر نیست، برای این که صبح که مردم بیدار می‌شوند، می‌بینند بازنجیر، علامت گذاشته شده است که مردم باور کنند. و این زنجیر، مدّتی در منزل سید محترم می، ظاهراً به نام سید ابوالحسن الرضا، بوده است و مردم به آن استشفاء می‌کرده‌اند و بعداً، بدون هیچ جهت طبیعی، مفقود می‌شود.

۳ - جای دور از شهر و در وسط بیابان، جایی نیست که مورد جعل یک فرد جمکرانی بشود، آن هم دست تنها، در یک شب ماه رمضان.

۴ - نوعاً، مردم عادی، به واسطه خواب، یک امامزاده را معین می‌کنند و مسجد، از تصوّر مردم عادی، دور است.

۵ - اگر پیدایش این مسجد روی احساسات مذهبی و علاقه مفرط به حضرت صاحب الامر علیه السلام بود، می‌بایست سراسر، توّسل به آن بزرگوار باشد، چنان که در این عصر، مردم، بیشتر، زیارت حضرتش را در آن مسجد می‌خوانند و متوّسل به آن حضرت

می‌شوند، در صورتی که در این دستور معنوی، اصلاً، اسمی از آن حضرت نیست، حتی تا به حال هم بیشتر معروف به مسجد جمکران است، نه مسجد صاحب الزمان.

۶- متن دستور، موافق با ادله دیگر است؛ برای این که هم نماز تحیت مسجد وارد شده است و هم نماز امام زمان علیه السلام با صد بار ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ و هم تهلیل و تسبیح فاطمه زهرا علیها السلام.

۷- این دو داستان که نقل شد، مشهود و یا مثل مشهود خودم بود^۱ و داستان‌های دیگری هست که فعلاً تمام خصوصیات آن را در نظر ندارم. بعداً، ان شاء الله، تحقیق کرده، در این دفتر، بیازنه تعالی، ذکر می‌کنم.

۸- در آن موقع که زمین، این قدر بی‌ارزش بوده است، فقط یک مساحت کوچکی را مورد این دستور قرار داده‌اند، که ظاهراً حدود سه چشمه از مسجد فعلی است که در زمان ما خیلی بزرگ شده است: ظاهراً، آن چشمه‌ای که در آن، محراب هست، و دو چشمه طرفین باشد.

نگارنده که خالی از وسوسه نیستم و خیلی به نقلیات مردم خوش بین نیستم، از این امارات، به صحت این مسجد مبارک قطع دارم. والحمد لله على ذلك و على غيره من النعم التي لا تُحصى.^۲

۱. اشاره به دو داستان از عنایات حضرت بقیة الله، ارواحنا فداء، در مسجد مقدس جمکران است. که مرحوم آیت الله حائری آن‌ها را در کتاب خود آورده است.

۲. کریمه اهل بیت، ص ۴۸۴؛ سردلبیان، ص ۲۴۸ - ۲۵۰.

پیشگویی امیر مؤمنان علیه السلام از مسجد جمکران

مطابق نقل خلاصة البلدان از کتاب مونس الحزین شیخ صدوق، امیر مؤمنان علیه السلام از مسجد مقدّس جمکران سخن گفته است.

محمد بن محمد بن هاشم حسینی رضوی قمی، به تقاضای مولی محمد صالح قمی، به سال ۱۱۷۹ هجری، در باره فضیلت شهر قم و تاریخچه تأسیس مسجد مقدّس جمکران، کتاب ارزشمندی تألیف و آن را خلاصة البلدان نام نهاده است.

شیخ آقا بزرگ تهرانی، این کتاب را مشاهده کرده و گزارش آن را در الذریعة آورده است.^۱

مرحوم کاتوزیان، این کتاب را در اختیار داشته، فرازهایی از این کتاب را در کتاب انوار المشعشعین آورده است.

وی، در این رابطه، حدیثی از امیر مؤمنان علیه السلام آورده، که فرازهایی از آن را در این جا می آوریم و علاقه‌مندان به تفصیل بیشتر را به کتاب انوار المشعشعین رهنمون می شویم. او می گوید:

در کتاب خلاصة البلدان از کتاب مونس الحزین - از تصنیفات شیخ صدوق - با سند صحیح و معتبر، از امیر مؤمنان علیه السلام روایت کرده که خطاب به حذیفه فرمود: «ای پسر یمانی! در اول ظهور، خروج نماید قائم آل محمد علیه السلام از شهری که آن را قم گویند^۲ و مردم را دعوت به حق می‌کند، همه خلافت از شرق و غرب، به آن

۱. الذریعة، ج ۷، ص ۲۱۶.

۲. تردیدی نیست که قیام نخستین حضرت بقیه الله، ارواحنا فداه، از مکه معظمه و کنار خانه خدا است. این حدیث و احادیث مشابه، به حرکت‌های بعدی آن کعبه مقصود، نظر دارد.

شهر روی آورند و اسلام، تازه شود ...

ای پسر یمانی! این زمین، مقدّس است، از همه لوث‌ها، پاک است ...
عمارت آن، هفت فرسنگ در هشت فرسنگ باشد. رایت وی بر
این کوه سفید بزنند، به نزد دهی کهن، که در جنب مسجد است، و
قصری کهن - که قصر مجوس است - و آن را «جمکران» خوانند. از
زیر یک مناره آن مسجد بیرون آید، نزدیک آن جا که آتش‌خانه
گبران بوده ...»^۱

از این حدیث شریف، استفاده می‌شود به طوری که مسجد سهله در دوران ظهور
حضرت بقیة الله، ارواحنا فدا، پایگاه آن حضرت خواهد بود، مسجد مقدّس جمکران نیز
در عصر ظهور، جایگاه خاصی دارد و پایگاه دیگری برای آن حضرت است.
مرحوم کاتوزیان، پس از نقل متن کامل حدیث، به شرح و تفسیر آن پرداخته، در باره
کوه سفید و قصر مجوس و دیگر تعبیرهایی که در حدیث شریف آمده و ما به جهت
اختصار نیاوردیم، به تفصیل، سخن گفته است.^۲

خوانندگان گرامی، توجه دارند که احادیث ملاحم، چندان نیازی به تحقیق در سند
ندارند؛ زیرا، جز معصومان علیهم السلام که با سرچشمه وحی مربوط بودند، شخص دیگری
نمی‌توانست خبری بگوید که صدها سال بعد تحقق پیدا کند.

روزی که امیر مؤمنان علیه السلام به حدیفه از مسجد جمکران خبر می‌داد، در سرزمین حجاز و
عراق، کمتر کسی نام قم را شنیده بود، لذا می‌بینیم که در احادیث فراوانی، به هنگام بحث
از قم، به «در نزدیکی ری» تعبیر شده تا به این وسیله، موقعیت جغرافیایی شهر قم، برای

۱. انوار المشعشعین، ج ۱، ص ۴۵۳.

۲. انوار المشعشعین، ج ۱، ص ۴۵۴ - ۴۵۸.

اصحاب ائمه علیهم‌السلام روشن گردد.

از این رهگذر، احتمال نمی‌رود که احدی از مردم حجاز، نام جمکران را به عنوان یکی از دهات قم شنیده باشد.

نکات ریزی که در مورد قصر مجوس و آتش‌خانه گبران آمده، مطلبی نبود که در حجاز و عراق، کسی از آن آگاه باشد.

به هنگام صدور این حدیث از مولای متقیان علیه‌السلام، کسی نمی‌توانست پیش بینی کند که در کنار ده جمکران، در آینده، مسجدی ساخته خواهد شد و با حضرت بقیة الله (عج) - که آن روز متولد نشده بود - ارتباط خواهد داشت.

هنگامی که شیخ صدوق، این حدیث را در کتاب مونس الحزین درج می‌کرد، بدون تردید، این مسجد، مناره نداشت.

هنگامی که صاحب خلاصة البلدان، در قرن دوازدهم، این حدیث را از مونس الحزین نقل می‌کرد، باز هم مسجد مقدس جمکران، مناره‌ای نداشت؛ زیرا، برای نخستین بار، در سال ۱۳۱۸ هجری، یک مناره در زاویه جنوب شرقی مسجد ساخته شد.^۱

هنگامی که مرحوم کاتوزیان، این حدیث را در کتاب أنوار المشعشعین می‌نوشت، مسجد جمکران، فقط یک مناره داشت و تا چند سال پیش نیز به همین منوال بود، ولی در این حدیث آمده است که «از زیر یک مناره آن، مسجد، بیرون آید».^۲

این تعبیر، صریح است در این که به هنگام ظهور حضرت بقیة الله، ارواحنا فداه، مسجد مقدس جمکران، بیش از یک مناره خواهد داشت، در حالی که به هنگام چاپ کتاب (۱۳۲۷ هجری) مسجد، فقط یک مناره داشت.

۱. گنجینه آثار قم، ج ۲، ص ۶۷۲.

۲. أنوار المشعشعین، ج ۱، ص ۴۵۴.

جمکران، میعادگاه عاشقان

در طول سال، شب‌های چهارشنبه، مسجد مقدس جمکران، پذیرای قریب یکصد هزار عاشق دل‌باخته است که از شهرهای دور و نزدیک، به شهر مقدس قم روی می‌آورند و در حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام پیشانی ادب بر آستان می‌سایند و آن‌گاه راهی مسجد مقدس جمکران می‌شوند و با امام رئوف، به راز و نیاز می‌پردازند.

از چهره‌های برجسته‌ای که ارادت خاصی به مسجد مقدس جمکران داشتند و خوانندگان گرامی با شخصیت علمی و تقوایی آنان آشنایی دارند، آیات عظام حاج شیخ عبدالکریم حائری، حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، حاج سید محمد تقی خوانساری، حاج سید محمد حجّت کوه‌کمره‌ای، حاج آقا حسین بروجردی، حاج سید حسین قاضی، حاج شیخ محمد تقی بافقی، حاج آقا مرتضی حائری را می‌توان نام برد.

برای مرحوم آیت‌الله حائری، هر وقت مشکلی پیش می‌آمد، مرحوم آیت‌الله بافقی را به مسجد جمکران می‌فرستاد و رفع مشکل می‌شد.

هر وقت شهریه حوزه تأمین نمی‌شد، مرحوم آیت‌الله حجّت، به مسجد مقدس جمکران مشرف می‌شد و همان روز، شهریه تأمین می‌گردید.

برای مرحوم آیت‌الله بروجردی، هر وقت مشکلی پیش می‌آمد، گوسفندی می‌فرستاد تا در کنار مسجد جمکران قربانی کنند.

برای مرحوم آیت‌الله گلپایگانی، هر وقت مشکلی پیش می‌آمد، عریضه‌ای می‌نوشت و با گروهی از اصحاب و فرزندان خود، به مسجد مقدس جمکران مشرف می‌شد و توسل می‌کرد و رفع مشکل می‌شد.

مرحوم آیت‌الله مرعشی، چهل شب چهارشنبه، در مسجد جمکران بیتوته کرد. آیت‌الله صافی، در مورد پدر بزرگوارشان، مرحوم آیت‌الله حاج ملا جواد صافی

گلپایگانی، نقل فرمودند که ملتزم بود حتی الامکان، پیاده به مسجد جمکران مشرف شود. آیت‌الله حاج سید محمد تقی خوانساری نیز غالباً، پیاده مشرف می‌شدند.

ختم زیارت عاشورا در مسجد جمکران

در عصر زعامت مرحوم آیت‌الله حاج سید محمد حجّت، قحطی و گرانی سختی پدید آمد، به طوری که نان سنگک دانه‌ای یک تومان رسید، در حالی که شهریه طلاب در ماه، فقط ده تومان بود.

مرحوم آیت‌الله حجّت، چهل تن از طلاب مهذب و متدین را دستور داد که به مسجد مقدّس جمکران مشرف شوند و در پشت بام مسجد، به صورت دسته جمعی، زیارت عاشورا را با صد سلام و لعن و دعای صفوان بخوانند و به حضرت موسی بن جعفر علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام و حضرت علی اصغر علیه السلام متوسّل شوند و رفع گرانی و نزول باران را از خداوند متعال بخواهند.

چهل تن طلبه مهذب و متدین، طبق فرمان مرجعیت اعلای تشیع، به میعادگاه عاشقان شرف‌یاب شدند. بعد از ادای نماز تحیت و نماز حضرت بقیة‌الله، ارواحنا فدا، و توسّل به ذیل عنایت فرمانروای جهان هستی، به پشت بام مسجد رفتند، ختم زیارت عاشورا را، طبق دستور آن مرجع وارسته، انجام دادند و حوائج خود را با شفیع قرار دادن سه تن باب‌الحوائج، به درگاه حضرت احدیت، عرضه داشتند و مسجد را به قصد قم ترک کردند. راه قدیمی مسجد جمکران، از طرف روستای جمکران بود. گروه چهل نفری طلاب، هنوز به ده جمکران نرسیده بودند که درهای رحمت گشوده شد و باران رحمت، سیل‌آسا فرو ریخت و طلاب، ناچار شدند که لباس‌های خود را درآورند، حتی کفش‌های خود را به دست گرفتند، از میان سیلاب‌ها عبور کردند.

این حادثه تاریخی را نخستین بار، از دانشمند معظم حجّة‌الاسلام والمسلمین استاد

محمد امین رضوی صاحب کتاب ارزشمند تجسم اعمال - که خود جزء چهل تن بود - شنیدم. بسیاری از آن چهل تن، به رحمت ایزدی پیوسته‌اند، ولی الحمدلله، برخی از آنان در قید حیات هستند که خوانندگان گرامی، می‌توانند از آنان تحقیق کنند. اخیراً، این داستان از زبان حضرت آیت‌الله حاج سید مهدی اخوان مرعشی و حجة الاسلام والمسلمین آقای گل محمدی ابهری، منتشر شده است.^۱ بسیار مناسب است که مراجع بزرگوار عصر ما نیز در مشکلات مادی و معنوی، مردم را به مسجد مقدس جمکران و ختم زیارت عاشورا به صورت دسته جمعی در آن میعادگاه عاشقان، فراخوانند.

خصوصیت شب چهارشنبه

مکرراً، با این سؤال مواجه شده‌ایم که «آیا شب چهارشنبه، خصوصیتی دارد؟». در پاسخ، باید عرض کنیم که شب چهارشنبه، خصوصیت دارد. لذا می‌بینیم که حضرت بقیة الله، ارواحنا فداه، در همان فرمانی که برای تأسیس مسجد جمکران صادر کردند، فرمودند: «فردا شب که شب چهارشنبه است، آن بز را به همین جایگاه بیاور و ذبح کن و روز چهارشنبه که هجدهم ماه رمضان است، گوشت آن را به بیماران صعب‌العلاج انفاق کن که خداوند، همه‌شان را شفا عنایت می‌کند.»^۲ در این جا یاد آوری این نکته لازم است که در مسجد مقدس جمکران، از دعاهای مربوط به حضرت بقیة الله، ارواحنا فداه، مانند «دعای ندبه»، «دعای سلام الله الكامل»، «زیارت آل یاسین»، «دعای عهد»... بویژه از دعای «اللهم عظم البلاء...» که بعد از نماز حضرت صاحب الزمان علیه السلام به آن امر شده است، غفلت نشود.^۳

۱. مسجد مقدس جمکران، ص ۴۰: زیارت عاشورا و آثار شگفت آن، ص ۵۵.

۲. جنة المأوی، ص ۴۵؛ بحار، ص ۵۳، ص ۲۳۲.

۳. مسجد مقدس جمکران، علی اکبر مهدی پور، فصلنامه انتظار، شماره ۵، ص ۲۳۳ - ۲۵۴.

مقام صاحب الزمان علیه السلام در حله (درسی بزرگ به شیخ علی حلاوی)

سید العلماء العاملين و سند الفقهاء الراشدين حجة الاسلام آقای
سید علی اکبر خویی رحمته الله این قضیه را نقل فرموده‌اند:
زمانی از نجف اشرف به «حله سیفیه» رفته بودم. در میان بازار
حله قبه‌ای که همانند مسجد بود، نظرم را جلب کرد. بر بالای سر در
آن ساختمان نوشته بود: «هذا مقام صاحب الزمان علیه السلام» و زیارت
مختصری از زیارت امام زمان علیه السلام نیز نقش بسته بود. مردم آن شهر
از راه دور و نزدیک به آن مکان می‌آمدند و به دعا و تضرع و زاری و
توسل مشغول می‌شدند.

از اهالی حله سبب نامگذاری آن مکان را پرسیدم. همه جواب
دهندگان قضیه نامگذاری آن مکان را این گونه تشریح کردند:
این مکان، خانه یکی از علمای حله به نام شیخ علی حلاوی رحمته الله بوده است. او مردی
بسیار زاهد و عابد و متقی و از منتظران حضرت بقیة الله ارواحنا فداه بوده است.
«شیخ علی» همیشه با امام زمان علیه السلام عتاب و خطاب می‌کرده و از زیادی یاران و عاشقان
حضرت سخن می‌گفته است. همیشه با حضرت چنین صحبت می‌کرده است: چرا شما
هنوز در پرده غیبت و از دیده‌ها پنهان هستید، در حالی که غیبت شما در این زمان، هیچ

و جهی ندارد زیرا یاران و عاشقان شما همچون برگ درختان و قطرات باران در همه بلاد شیعه، بسیار شده‌اند و در همین شهر «حله» بیش از هزار یاور دارید، پس چرا ظهور نمی‌کنید و دنیا را پر از عدل و داد نمی‌نمایید؟!

روزی بر حسب اتفاق، به بیابان رفته بود و همین سخنان را با امام زمان علیه السلام می‌گفت. ناگهان عربی بادیه نشین نزد او حاضر شد و فرمود: «جناب شیخ! این همه عتاب و خطاب‌ها را به چه کسی می‌گویید؟» شیخ علی عرض کرد: خطاب من به حجت وقت، حضرت امام زمان علیه السلام است. ایشان در این زمان این همه یاران مخلص و صمیمی دارند، در همین شهر حله بیش از هزار نفر از آنها هستند. ظلم و جور نیز عالم را فرا گرفته است، پس چرا آن حضرت ظهور نمی‌فرمایند؟

آن مرد عرب فرمود: «یا شیخ! من صاحب الزمان هستم، این قدر با من عتاب و خطاب مکن. واقعیت به این گونه‌ای که تو فهمیده‌ای نیست.^۱ اگر سیصد و سیزده نفر اصحاب من موجود بودند، ظاهر می‌شدم! در همین حله که می‌گویی: بیش از هزار نفر مخلص واقعی دارم، واقعیت این گونه نیست، فقط دو نفر اخلاص واقعی دارند، که یکی تو هستی و دیگری، فلان شخص قصاب است. اگر می‌خواهی حقیقت مطلب بر تو آشکار گردد، برو مخلصین واقعی مرا که می‌شناسی، دعوت کن و در شب جمعه برای آنها در صحن حیاط منزلت مجلسی مهیا کن، و همان شخص قصاب را هم دعوت کن و دو بزغاله بر بالای بام خانه‌ات بگذار و منتظر ورود من باش تا بر بالای بام خانه‌ات بیایم و واقعیت را به تو

۱. در مفاتیح الجنان، ص ۹۷۵ «دعا در غیبت امام زمان علیه السلام» چنین آمده است: ... وَأَنْتَ الْعَالَمُ غَيْرُ الْمَعْلَمِ بِالْوَقْتِ الَّذِي فِيهِ صَلَاحُ أَمْرِ وَلِيِّكَ، فِي الْإِذْنِ لَهُ بَاطِهَارِ أَمْرِهِ وَكَشْفِ سِتْرِهِ، فَصَبِّرْ نِي عَلَى ذَلِكَ حَتَّى لَا أَحِبَّ تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتَ، وَلَا تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ، وَلَا كَشْفَ مَا سَتَرْتَ، وَلَا الْبَحْثَ عَمَّا كَتَمْتَ، وَلَا أَنْ أَرَاكَ فِي تَدْبِيرِكَ، وَلَا أَقُولَ: لِمَ وَكَيْفَ وَمَا بَأْسَ وَلِيِّ الْأَمْرِ لَا يَظْهَرُ؟ وَقَدْ امْتَلَأَتِ الْأَرْضُ مِنَ الْجَوْرِ...

بفهمانم و بدانی که اشتباه کرده‌ای.» هنگامی که سخن آن بزرگوار به پایان رسید، ناگهان از نظر «شیخ علی» غایب شدند.

حلاوی خوشحال و مسرور به حله بازگشت و قضیه را با آن قصاب در میان گذاشت و با صلاح دید و مشورت یکدیگر، از میان آن هزار نفر که همه آنها را از صلحا و اخیار و ابرار و عاشقان حقیقی حضرت بقیةالله ارواحنا فداء می‌دانستند، چهل نفر را انتخاب کردند. شیخ آن چهل نفر را دعوت کرد تا در شب جمعه به منزلش بیایند و به لقاء حضرت مهدی علیه السلام شرفیاب شوند.

چون شب جمعه فرا رسید، آن مرد قصاب با آن چهل نفر در صحن حیاط خانه شیخ حلاوی اجتماع کردند. همه آنها با طهارت و رو به قبله و مشغول ذکر و صلوات و دعا بودند و ورود حضرت را انتظار می‌کشیدند، «شیخ علی» نیز قبلاً دو بزغاله بر بام خانه گذاشته بود و اکنون در میان مجلس در انتظار محبوب حقیقی لحظه شماری می‌کرد.

چون پاسی از شب گذشت، نور عظیمی در آسمان ظاهر گردید و سرتاسر آفاق را پر کرد. نوری بسیار درخشنده‌تر از نور خورشید بود. اندک اندک آن نور به خانه شیخ متوجه شد و بالاخره بر بالای بام آن خانه قرار گرفت. پس از لحظاتی صدایی از پشت بام بلند شد و آن قصاب را به پشت بام دعوت کرد و قصاب فرمان را امثال کرد و به پشت بام رفت. آن بزرگوار امر فرمودند که یکی از بزغاله‌ها را نزدیک ناودان ببرد و سر آن را ببرد به گونه‌ای که همه خون او از ناودان بر صحن خانه ریخته شود! قصاب، فرمان حضرت را اجرا کرد. خون بزغاله را از ناودان بر صحن حیاط ریخت. وقتی آن چهل نفر خون را دیدند، ظن قوی پیدا کردند که حضرت بقیةالله ارواحنا فداء سر آن قصاب را از بدن جدا ساخته‌اند و این خون قصاب است که از ناودان جاری است!

پس از آن، صدایی از پشت بام بلند شد و شیخ علی حلاوی - صاحب خانه - را به بام فرا خواند. شیخ بالای بام رفت و دید مرد قصاب صحیح و سالم ایستاده است و یکی از بزغاله‌ها در کنار ناودان ذبح شده است. در این هنگام آن بزرگوار به قصاب امر فرمودند که بزغاله دیگری را نیز در کنار ناودان ذبح کند! قصاب بزغاله دوم را کنار ناودان آورد و آن را ذبح کرد و خون آن از ناودان در میان صحن خانه ریخت. آن چهل نفر که در صحن خانه بودند، قطع پیدا کردند که حضرت مهدی ارواحنا فداه «شیخ علی» را نیز به قتل رسانده‌اند و بزودی یک یک آنها نیز به قتل خواهند رسید! پس تمام آنها از صحن خانه شیخ بیرون آمدند و پا به فرار نهادند!

در این هنگام حضرت بقیة الله ارواحنا فداه به «شیخ علی» فرمودند: الان به صحن خانه برو و آن چهل نفر را دعوت کن که بر بام بیایند و مرا دیدار کنند! شیخ از بام پایین آمد و چون در حیاط رسید، هیچ کس را ندید! بنابراین به پشت بام برگشت و داستان فرار آن گروه را به حضرت عرض کرد. آن بزرگوار فرمودند: «دیگر این قدر عتاب و خطاب نکن. این شهر حله بود که می‌گفتی: بیش از هزار نفر از مخلصین ما در آن هستند. پس چرا از این افراد انتخاب شده، هیچ کس غیر از تو و این قصاب نماند؟! شهرهای دیگر را نیز به همین نحو قیاس کن!» چون سخن به اینجا رسید. آن بزرگوار از نظر شیخ علی و مرد قصاب غایب شدند.

پس از آن «شیخ علی حلاوی» آن بقعه را مرمت و به نام «مقام صاحب الزمان علیه السلام» نامگذاری کرد. از آن زمان تا کنون آن جایگاه شریف، مطاف مردمان و زیارتگاه خاص و عام است.^۱

۱. عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۲۰۶، به نقل از العبقری الحسان، ج ۲، ص ۷۷، سطر ۲۰.

نشانی حدیث (تشرّف علامه جلی رحمته اللہ علیہ)

آقا سید محمد، صاحب کتاب «مفاتیح الاصول» و «مناهل الفقه»،
از خط علامه جلی - که در حواشی یکی از کتابهایش آورده است -
نقل می کند:

علامه جلی در شبی از شب های جمعه تنها به زیارت قبر مولای خود اباعبدالله
الحسین علیه السلام می رفت. ایشان بر حیوانی سوار بود و تازیانه ای برای راندن آن به دست
داشت. اتفاقاً در اثنای راه شخصی پیاده در لباس اعراب به ایشان برخورد کرد و با ایشان همراه شد.
در بین راه شخص عرب مسأله ای را مطرح کرد. علامه جلی رحمته اللہ علیہ فهمید که این عرب،
مردی عالم و با اطلاع بلکه کم مانند و بی نظیر است. لذا بعضی از مشکلات خود را از
ایشان سؤال کرد، تا ببیند چه جوابی برای آنها دارد؛ با کمال تعجب دید ایشان حلال
مشکلات و معضلات و کلید معماها است! باز مسائلی را که بر خود مشکل دیده بود،
سؤال نمود و از شخص عرب جواب گرفت و خلاصه متوجه شد که این شخص علامه
دهر است. زیرا تا به حال کسی را مثال خود ندیده بود، ولی خودش هم در آن مسائل
متحیر بود! تا آن که در اثناء سؤال ها، مسأله ای مطرح شد که آن شخص در آن مسأله، به
خلاف نظر علامه جلی فتوا داد. ایشان قبول نکرد و گفت: این فتوا بر خلاف اصل و قاعده
است و دلیل و روایتی را که مستند آن شود، نداریم.

آن جناب فرمود: دلیل این حکم که من گفتم، حدیثی است که شیخ طوسی در کتاب

تهذیب نوشته است!

علامه گفت: چنین حدیثی در تهذیب نیست و به یاد ندارم که دیده باشم که شیخ طوسی یا غیر او نقل کرده باشند.

آن مرد فرمود: آن نسخه از کتاب تهذیب را که تو داری، از ابتدایش فلان مقدار ورق بشمار، در فلان صفحه و فلان سطر، حدیث را پیدا می‌کنی!

علامه با خود گفت: شاید این شخص که در رکاب من می‌آید، مولای عزیزم حضرت بقیة الله روحی فداه باشد؛ لذا برای اینکه واقعیت امر برایش معلوم شود در حالی که تازیانه از دستش افتاد، پرسید: آیا ملاقات با حضرت صاحب الزمان امکان دارد یا نه؟

آن شخص چون این سؤال را شنید؛ خم شد و تازیانه را برداشت و با دست با کفایت خود در دست علامه گذاشت و در جواب فرمود: چطور نمی‌توان دید در حالی که الآن دست او در دست تو می‌باشد؟!

همین که علامه این کلام را شنید، بی‌اختیار خود را از بالای حیوانی که بر آن سوار بود بر پاهای آن امام مهربان انداخت تا پای مبارکشان را ببوسد ولی از کثرت شوق بیهوش شد. وقتی به هوش آمد، کسی را ندید و افسرده و ملول گشت. بعد از آن که به خانه خود رجوع نمود، کتاب تهذیب خود را ملاحظه کرد و حدیث را در همان جایی که آن بزرگوار فرموده بود، مشاهده کرد. لذا در حاشیه کتاب تهذیب خود نوشت: این حدیثی است که مولای من صاحب الامر علیه السلام مرا به آن خبر دادند و حضرتش به من فرمودند: در فلان ورق و فلان صفحه و فلان سطر می‌باشد.

آقا سید محمد، صاحب مفاتیح الاصول فرمود: من همان کتاب را دیدم و در حاشیه آن کتاب، به خط علامه، مضمون این جریان را مشاهده کردم.^۱

۱. عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۳۵ به نقل از برکات حضرت ولی عصر (عج)، ص ۱۳۱؛ العبقری الحسان، ج ۲، ص ۶۱؛ قصص العلماء، ص ۳۵۹.

تشرّف آیت‌الله‌العظمی نجفی مرعشی در راه مسجد سهله

حضرت آیت‌الله‌العظمی مرعشی نجفی رحمته‌الله‌علیه چنین می‌گوید:

در ایام تحصیل علوم دینی و فقه اهل بیت علیهم‌السلام در نجف اشرف، شوق زیادی جهت دیدار جمال مولایمان بقیّة‌الله‌الأعظم (عج) داشتم. با خود عهد کردم که چهل شب چهارشنبه پیاده به «مسجد سهله» بروم، به این نیت که جمال آقا صاحب الأمر علیه‌السلام را زیارت کنم و به این فوز بزرگ نائل شوم. تا سی و پنج یا سی و شش شب چهارشنبه ادامه دادم، تصادفاً در این شب، رفتنم از نجف تأخیر افتاد و هوا ابری و بارانی بود. نزدیک مسجد سهله خندقی بود. هنگامی که به آنجا رسیدم، بر اثر تاریکی شب، وحشت و ترس مرا فراگرفت؛ مخصوصاً از زیادی قطع الطریق و دزدهامی ترسیدم، ناگهان صدای پایی را از دنبال سر شنیدم که بیشتر موجب ترس و وحشتم گردید. به عقب برگشتم، سید عربی را بالباس اهل بادیه دیدم، نزدیک من آمد و با زبان فصیح گفت: «ای سید! سلام علیکم» ترس و وحشت به کلی از وجودم رفت و اطمینان و سکون نفس پیدا کردم و تعجب آور بود که چگونه این شخص در تاریکی شدید، متوجه سیادت من شد؟ و در آن حال، من از این مطلب غافل بودم!

به هر حال؛ سخن می‌گفتیم و می‌رفتیم. از من سؤال کرد: «کجا قصد داری؟»

گفتم: «مسجد سهله.»

فرمود: «به چه جهت؟»

گفتم: «به قصد تشرّف زیارت ولی عصر علیه السلام»

مقداری که رفتیم به مسجد «زید بن صوحان» که مسجد کوچکی نزدیک مسجد سهله است، رسیدیم؛ داخل مسجد شدیم و نماز خواندیم و بعد از دعایی که سید خواند - که گویا دیوار و سنگ‌ها آن دعا را با او می‌خواندند - احساس انقلابی عجیب در خود نمودم که از وصف آن عاجزم. بعد از دعا، سید فرمود: «سید! تو گرسنه‌ای، چه خوبست شام بخوری.»

پس سفره‌ای را که زیر عبا داشت بیرون آورد و در آن مثل اینکه سه قرص نان و دو یا سه خیار سبز بود، که گویا تازه از باغ چیده‌اند و آن وقت چله زمستان، و سرمای شدیدی بود و من به این معنا منتقل نشدم که این آقا این خیار تازه سبز را در این فصل زمستان از کجا آورده است؟! طبق دستور آقا شام خوردم. سپس فرمود: «بلند شو تا به مسجد سهله برویم.» داخل مسجد شدیم. آقا مشغول اعمال وارده در مقامات شد و من هم به متابعت آن حضرت انجام وظیفه می‌کردم و بدون اختیار نماز مغرب و عشا را به آقا اقتدا کردم و متوجه نبودم که این آقا کیست.

بعد از آنکه اعمال تمام شد، آن بزرگوار فرمود: «ای سید! آیا مثل دیگران بعد از اعمال مسجد سهله به مسجد کوفه می‌روی یا در همین جا می‌مانی؟»

گفتم: «می‌مانم.» در وسط مسجد در مقام صادق علیه السلام نشستم و به سید گفتم: «چای یا قهوه یا دخنایات میل دارید تا آماده کنم؟»

در جواب، کلام جامعی را فرمود: «این امور از فضول زندگی است و ما از این فضولات دوریم!» این کلام در اعماق وجودم اثر گذاشت به گونه‌ای که هرگاه یادم می‌آید، ارکان

وجودم می‌لرزد.

به هر حال؛ مجلس نزدیک به دو ساعت طول کشید و در این مدت، مطالبی ردّ و بدل شد که به بعضی آنها اشاره می‌کنم.

۱- درباره «استخاره» سخن به میان آمد، سید عرب فرمود: «ای سید! با تسبیح به چه نحو استخاره می‌کنی؟»

گفتم: سه مرتبه صلوات می‌فرستم و سه مرتبه می‌گویم: «أَسْتَخِيرُ اللَّهَ بِرَحْمَتِهِ خَيْرَةً فِي عَافِيَةٍ» پس قبضه‌ای از تسبیح را می‌گیرم و دو تا، دو تا می‌شمارم، اگر دو تا ماند، بد است. اگر یکی ماند، خوب است.

فرمود: «برای این استخاره، باقی مانده‌ای است که به شما نرسیده و آن این است که هرگاه یکی باقی ماند فوراً حکم به خوبی استخاره نکنید؛ بلکه توقف کنید و دوباره برای ترک عمل استخاره کنید، اگر زوج آمد، کشف می‌شود که استخاره اول خوب است اما اگر یکی آمد، کشف می‌شود که استخاره اول میانه است.»

به حسب قواعد علمیه می‌بایست دلیل بخواهم و آقا جواب دهد، به جای دقیق و باریکی رسیده بودیم، اما به مجرد این قول، تسلیم و منقاد شدم؛ با آنکه متوجه نیستم که این آقا کیست.

۲- از جمله مطالب این جلسه، تأکید سید عرب بر تلاوت و قرائت این سوره‌ها بعد از نمازهای واجب بود: بعد از نماز صبح سوره یس، بعد از نماز ظهر سوره عمّ، بعد از نماز عصر سوره نوح، بعد از مغرب سوره الواقعة و بعد از نماز عشاء سوره ملک.

۳- دیگر اینکه تأکید فرمودند بر دو رکعت نماز بین مغرب و عشاء که در رکعت اول بعد از حمد، هر سوره‌ای خواستی می‌خوانی و در رکعت دوم بعد از حمد «سوره واقعه» را

می خوانی و فرمود: کفایت می کند این از خواندن سوره واقعه بعد از نماز مغرب، چنان که گذشت.

۴- تأکید فرمود که بعد از نمازهای پنجگانه این دعا را بخوان: **اللَّهُمَّ سَرِّحْنِي عَنِ الْهُمُومِ وَالْغُمُومِ وَوَحْشَةِ الصُّدْرِ وَوَسْوَسَةِ الشَّيْطَانِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.**

۵- و دیگر تأکید داشتند بر خواندن این دعا بعد از ذکر رکوع در نمازهای یومیّه خصوصاً رکعت آخر: **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَتَرَحَّمْ عَلَيَّ عَجْزَنَا وَأَغْنِنَا بِحَقِّهِمْ.**

۶- در تعریف و تمجید از «شرایع الاسلام» مرحوم محقق حلی فرمود: تمام آن مطابق با واقع است مگر کمی از مسائل آن.

۷- تأکید فرمودند بر خواندن قرآن و هدیه کردن ثواب آن، برای شیعیانی که وارثی ندارند یا دارند و لکن یادی از آنها نمی کنند.

۸- تأکید کردند بر تحت الحنک را زیرحنک دور دادن و سر آن را در عمامه قرار دادن، چنان که علمای عرب به همین نحو عمل می کنند و فرمود: در شرع، چنین رسیده است.

۹- تأکید بر زیارت سیدالشهداء علیه السلام.

۱۰- دعا در حق من فرمود: خدا تو را از خدمت گزاران شرع قرار بدهد.

۱۱- پرسیدم: «نمی دانم آیا عاقبت کارم خیر است و آیا من نزد صاحب شرع مقدس رو سفیدم؟» فرمود: عاقبت تو خیر و سعیت مشکور است و رو سفید هستی. گفتم: نمی دانم آیا پدر و مادر و اساتید و ذوی الحقوق از من راضی هستند یا نه؟ فرمود: «تمام آنها از تو راضی اند و درباره ات دعا می کنند». استدعای دعا کردم برای خودم که موفق باشم برای تألیف و تصنیف، و آن بزرگوار دعا فرمودند. در اینجا مطالب دیگری است که مجال تفصیل و بیان آن نیست.

پس خواستم به خاطر حاجتی از مسجد بیرون روم، آمدم نزد حوضی که در وسط راه، قبل از خارج شدن از مسجد قرار دارد. به ذهنم رسید چه شبی بود و این سید عرب کیست که این همه بافضیلت است؟! شاید همان مقصود و معشوقم باشد! تا این مطلب به ذهنم خطور کرد، مضطربانه برگشتم و آن آقا را ندیدم و کسی هم در مسجد نبود. یقین پیدا کردم که آقا را زیارت کردم و غافل بودم. مشغول گریه شدم و همچون دیوانه اطراف مسجد گردش می‌کردم تا صبح شد، چون عاشقی که بعد از وصال، مبتلا به هجران شده باشد. این بود اجمالی از تفصیل که هر وقت آن شب به یادم می‌آید، بهت زده می‌شوم.^۱

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۱، ص ۱۳۰.

تعلیم دعا به ملا قاسم علی رشتی

در زمان مرحوم حاجی کلباسی و مرحوم سید رشتی (اعلی الله مقامهما) بین دو نفر از بزرگان اصفهان اختلافی پیدا شده بود. آخوند ملا قاسم علی رشتی که از علمای نامی تهران بود برای اصلاح این اختلاف به اصفهان آمدند و در منزل حاجی کلباسی وارد شدند. بعد از آنکه اختلاف آن دو عالم را برطرف کردند در روز سه شنبه برای زیارت اهل قبور به تخت فولاد رفتند.

(زیارت اهل قبور فوائد زیادی دارد. بعد از وادی السلام نجف هیچ قبرستانی مانند تخت فولاد اصفهان نیست و متأسفانه الان آن را خراب کرده اند! چهارصد پیغمبر در اصفهان مدفون هستند، فقط دو نفر از آنها قبرشان آشکار است که یکی یسوع (لسان الارض) است و دیگری شعیبا در امامزاده اسماعیل است اما قبر بقیه آنها معلوم نیست. علاوه بر آنها بعضی از اولیاء خدا نیز در اصفهان مدفون هستند.)

ملاقاسم علی به تخت فولاد می آیند. ایشان اهل کشیدن قلیان بودند و به همین جهت به مستخدم خودشان گفتند: به قهوه خانه برو و یک قلیان بگیر. مستخدم رفت و پس از لحظاتی برگشت و گفت: قهوه خانه بسته است و فقط روزهای پنجشنبه و جمعه که مردم برای زیارت اهل قبور می آیند باز است. ملاقاسم علی از بس به قلیان علاقمند بود می خواست به منزل برگردد ولی با خودش مجاهده کرد و با خود گفت: نباید به خاطر یک

قلیان از این همه فیوضات محروم شوم.

به هر حال ایشان از قلیان صرف نظر کرد و در تکیه می‌وارد شد. در زاویه تکیه یک نفر به زیّ جهانگردان و سیاحان نشسته بود. ملا قاسم علی به آن شخص اعتنایی نکرد و کنار قبر میر آمد و فاتحه خواند...

آن شخص به ملا قاسم علی فرمود: چنین می‌فهمم که قلیان می‌خواهی؟! ملا قاسم علی عرض کرد: بله قلیان می‌خواستم ولی اینجا پیدا نشد. آن شخص فرمود: در این چنته من قلیان و تنباکو و سنگ چخماق و زغال هست. پنبه سوخته هم برای روشن کردن آتش هست.

برو و قلیان درست کن. ملا قاسم علی به خادمش گفت: برو قلیان درست کن. آن شخص گفت: نه خودت باید بروی!

ملا قاسم علی آمد و در چنته نگاه کرد و دید فقط در این چنته یک قلیان و یک سر تنباکو و قدری زغال مو و پنبه سوخته و سنگ چخماق هست. قلیان را درست کرد و آورد و در خدمت آن شخص گذاشت. او فرمود:

من نمی‌کشم، خودت بکش! ملا قاسم علی قلیان را کشید و حظّ نفسش به عمل آمد. سپس آن شخص فرمود: خوب، حالا آتش‌هایش را بریز و قلیان را ببر و سرجایش بگذار. ملا قاسم علی قلیان را تمیز کرد و برد در چنته گذاشت و بازگشت. چون آن شخص گفته بود: چنین می‌فهمم که قلیان می‌خواهی، ملا قاسم علی با خود اندیشید معلوم می‌شود او از مرتاضین و دارای علوم غریبه، است بنابراین وقتی برگشت عرض کرد:

«آقا! یک زاد المسافرینی به ما بدهید» منظور او از «زاد المسافرین» علم کیمیا و

طلاسازی بود.

آن شخص فرمود: «زادالمسافرین برای چه می خواهی؟! دنیا ارزش این چیزها را ندارد. من چیزی به تو تعلیم می کنم که از زادالمسافرین بهتر باشد.»

ملاقاسم علی عرض کرد: بفرمایید! آن شخص فرمود: بر این ذکر مداومت کن: «یا محمد یا علی یا فاطمة یا صاحب الزمان ادرکنی و لا تهلکنی» ملاقاسم علی عرض کرد: ای کاش قلم و کاغذ داشتم و این ذکر را می نوشتم تا فراموش نکنم.

فرمود: در چنته (همان چنته ای که در آن قلیان بود) قلم و کاغذ هست برو بیاور. ملاقاسم علی آمد و دید قلیان در چنته نیست! فقط یک صفحه کاغذ و یک قلم و یک دوات است، آنها را برداشت و آورد. آن شخص املا فرمود و ملاقاسم علی می نوشت: «یا محمد یا علی یا فاطمة یا صاحب الزمان ادرکنی و لا تهلکنی.»

وقتی به «ادرکنی» رسید ملاقاسم علی دست نگهداشت و نوشت! آن شخص فرمود: چرا نمی نویسی؟! عرض کرد: مخاطبین چهار نفر هستند. محمد، علی، فاطمه و صاحب الزمان علیه السلام پس «ادرکنی» در اینجا غلط است و باید به صیغه جمع مذكر «ادرکونی» گفته شود.

آن شخص گفت: «نه، غلط نیست، بنویس. امر و تصرّف با امام زمان است، آنها هم که بخواهند کاری انجام دهند باز امر و تصرّف با امام زمان است. بنویس «ادرکنی و لا تهلکنی». ملاقاسم علی نوشت.

وقتی ملاقاسم علی به منزل حاجی کلباسی آمد و قضیه را تعریف کرد، مرحوم کلباسی برخاست و به کتابخانه اش رفت و نوشته ای را که همین ذکر بر آن نوشته بود و به خاطر همان شبهه که در ذهنش آمده بود «ادرکنی و لا تهلکنی» را به «ادرکونی و لا تهلکونی» تبدیل کرده بود، آورد و کلمه «ادرکونی و لا تهلکونی» را پاک کرد و آن نوشته را اصلاح کرد.

بالاخره ملاقاسم علی از اصفهان خارج شد و به طرف تهران حرکت کرد و یک شب در کاشان ماند و در منزل یکی از علمای کاشان میهمان شد. آن عالم کاشانی پس از صرف شام دو رختخواب برای خود و میهمانش در اتاق انداخت و چراغ را خاموش کرد و هر دو به رختخوابهایشان رفتند. در این هنگام آن عالم کاشانی صدا زد: آخوند ملاقاسم علی! اگر آن روز اصرار کرده بودی آقا زادالمسافرین هم به تو می دادند!

ملاقاسم علی گفت: کدام روز؟

آن عالم گفت: آن روزی که در تخت فولاد در تکیه میر بودی! ملاقاسم علی پرسید: مگر آن شخص که بود؟ آن عالم گفت: آقا امام زمان علیه السلام بودند.
پرسید: شما از کجا می دانید که او امام زمان علیه السلام بود؟! آن عالم گفت: آقا هفته‌ای یک شب اینجا تشریف می آورند!^۱

۱. توجهات ولی عصر به علما و مراجع، ص ۱۰۱؛ شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۲، ص ۱۲۶ به نقل از العبقری الحسان، ج ۲، ص ۸۹ (با اندکی تفاوت).

دعای شفا

در کتاب «بلد الامین» شیخ متبحر صالح، شیخ ابراهیم کفعمی گفته که: مروی است از حضرت مهدی علیه السلام که هر کس بنویسد این دعا را در ظرف تمیز و پاک و با تربت حسین علیه السلام بشوید و بخورد آن را، شفا می یابد از مرض خود:

بسم الله الرحمن الرحيم. بسم الله دواء والحمد لله شفاء ولا اله الا الله كفاء. هو الشافي شفاء و هو الكافي كفاء. اذهب البأس رب الناس، شفاء لا يغادره سقم و صلى الله على محمد و اله النجباء. و من دیدم به خط سید زین الدین علی بن الحسین حسینی که این دعا را آموخت مردی را که مجاور بود در حایر یعنی کربلا - علی مشرفه السلام - از مهدی علیه السلام در خواب خود و به مرضی مبتلا بود. پس شکایت کرد به سوی قائم (عج). پس امر فرمود به نوشتن این دعا و شستن و خوردن. پس امر آن حضرت را اطاعت کرد و فی الحال از آن مرض عافیت یافت.

سید علی خان مدنی شیرازی، صاحب شرح صحیفه و صمدیه و غیره در کتاب «الکلم الطیب و الغیث الصیب» گفته که: من دیدم به خط بعضی از اصحاب خود از سادات، که شنیدم در ماه رجب ۱۰۹۳ از امیر اسماعیل بن حسین بیک بن علی بن سلیمان جابری انصاری - انار الله تعالی برهانه - که گفت: شنیدم از شیخ حاجی علیا مکی که گفت: من مبتلا به تنگی و سختی، و روبرو گشتم با دشمنانی که بر جان خود ترسیدم از کشته

شدن و هلاک گردیدن. پس یافتم این دعا را در جیب خود بدون آن که کسی آن را به من بدهد. تعجب کردم از این امر و متحیر بودم. پس در خواب دیدم گوینده‌ای که در لباس صلحا و زهاد بود می‌گوید به من که ما عطا کردیم دعای فلانی را به تو. پس بخوان آن را که نجات خواهی یافت از تنگی و سختی؛ و ظاهر نشد برای من که گوینده کیست. پس تعجبم زیاد شد، پس دفعه دیگر حضرت امام زمان مهدی موعود(عج) را دیدم و به من فرمود آن دعایی را که داده بودم به تو، بیاموز آن را به هر کس که خواستی. شیخ گفت: به تحقیق که تجربه کردم آن دعا را چند مرتبه، پس دیدم فرج را به زودی. بعد از مدتی آن دعا گم شد و من بی‌اندازه تأسف می‌خوردم بر گم شدن آن و استغفار می‌کردم از بدی عمل خود. پس شخصی نزد من آمد و گفت که این دعا از تو مفقود شده در فلان مکان و من هر چه فکر کردم به خاطر نمی‌آمد که به آن مکان رفته باشم، پس دعا را گرفتم و سجده شکر برای خدای تعالی به جا آوردم.^۱

۱. تشریف به محضر مهدی موعود(عج)، ص ۸۲

امر به تألیف کتاب «کمال الدین»

شیخ صدوق علیه السلام کتاب «کمال الدین و تمام النعمة» را به امر حضرت حجّت - ارواحنا فداه - تألیف کرد، چنانچه در مقدمه کتاب می نویسد:

«شیخ نجم الدین ابو سعید محمد بن حسن قمی» (ادام الله توفيقه) از من درخواست نمود تا کتابی در احوال حضرت حجّت علیه السلام تألیف نمایم و من وعده کردم بعد از اینکه از قم به ری برگشتم، خواهش او را اجابت کنم. شبی در عالم رؤیا دیدم گویا در مکه هستم و دور کعبه طواف می نمایم؛ در شوط هفتم حجرالأسود را استلام و تقبیل می کردم و می گفتم: «أمانتی أدیتها و میثاقی تعاهدتُهُ لِتَشْهَدَ لِي بِالْمُؤَافَاةِ.» در این هنگام دیدم حضرت صاحب الزمان - صلوات الله علیه - در باب کعبه ایستاده اند. پس با پریشانی و حال تفکر، نزد آن جناب رفتم. آن بزرگوار افسردگی مرا از رخسارم متوجه شدند. پس سلام کردم و جواب فرمودند و گفتند: «لِمَ لَا تُصَنِّفُ كِتَاباً فِي الْغَيْبَةِ تَكْفِي مَا قَدْ هَمَّكَ؟» «چرا کتابی درباره غیبت تألیف نمی کنی که نگرانی و ناراحتی تو را بر طرف کند؟»

عرض کردم: «یابن رسول الله! درباره غیبت، کتابی نوشته ام.»

فرمود: «لَيْسَ عَلَى ذَلِكَ السَّبِيلِ أَمْرٌ أَنْ تُصَنِّفَ وَلَكِنْ صَنَّفِ الْآنَ كِتَاباً فِي الْغَيْبَةِ وَاذْكُرْ فِيهِ

غَيْبَاتِ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ.»؛

بر آن شیوه [ای که کتاب سابقت را نوشته‌ای] نمی‌گویم، بلکه هم اکنون کتابی درباره غیبت تألیف کن که در آن غیبت‌های انبیاء را یادآور شده باشی.

پس آن بزرگوار از نظرم غایب شدند و من هراسان از خواب بیدار شدم و تا طلوع صبح مشغول دعا و گریه بودم. وقتی روز شد، مشغول تألیف کتاب «کمال الدین» شدم و امثال امر ولیّ الله و حجّت خدا نمودم.^۱

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲؛ شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۲، ص ۱۸۰ به نقل از علما معاصر، ص ۸۴

امر به نوشتن کتاب «مکیال المکارم»

مرحوم آیت الله سید محمد تقی موسوی اصفهانی رحمته الله علیه در مقدمه

کتاب ارزشمند «مکیال المکارم» چنین می نویسد:

در باب هشتم از کتاب «ابواب الجنات فی آداب الجمععات» هشتاد و چند فائده از فواید دنیوی و اخروی دعا کردن برای فرج آن حضرت - صلوات الله علیه - را ذکر کرده‌ام. سپس به فکر افتادم کتاب جداگانه‌ای در این باره بنگارم که آن فواید را در برگرد و به سبک جالبی آن را به رشته تحریر در آورم، ولی حوادث زمان و رویدادهای دوران و ناراحتی‌های پی در پی، مانع از انجام این کار می‌شد، تا اینکه کسی را در خواب دیدم که با قلم و سخن نتوان او را توصیف نمود، یعنی مولا و حبیب دل شکسته‌ام و امامی که در انتظارش هستیم، او را در خواب دیدم که با بیانی روح انگیز چنین فرمود:

این کتاب را بنویس و عربی هم بنویس و نام آن را بگذار: مکیال المکارم فی فوائد الدعاء للقائم.

همچون تشنه‌ای از خواب بیدار و در پی اطاعت امرش شدم. ولی توفیق مرا یاریم نکرد، تا اینکه در سال گذشته (۱۳۳۰ ه.ق) به مکه معظمه سفر کردم و چون آنجا را وبنا گرفت، با خداوند عزوجل عهد بستم که هرگاه مرا از مهلکه‌ها نجات دهد و بازگشتم را به سوی وطن آسان گرداند، تألیف این کتاب را شروع نمایم.

پس خداوند بر من منت نهاد و مرا به سلامت به وطن بازگرداند، هم چنان که همیشه مواهب و الطافش شامل حال من بوده است، پس به تألیف اقدام نمودم تا به عهدی که با خداوند بسته بودم عمل کرده باشم؛ خداوند متعال می‌فرماید: ﴿وَأَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذَا عَاهَدْتُمْ﴾^۱؛ و به پیمان خداوندی هر گاه که پیمان می‌بندید، وفا کنید.

و نیز می‌فرماید: ﴿أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا﴾^۲؛ به عهد و پیمان وفا کنید که از پیمان [در قیامت] پرسش می‌شود.^۳

۱. نحل، ۹۱.

۲. اسراء، ۳۴.

۳. مکیال المکارم (ترجمة فارسی)، ج ۱، ص ۴۹.

دو پیغام برای تألیف کتاب «کلمة الامام المهدي عليه السلام»

آیت الله شهید سید حسن شیرازی در مقدمه کتاب کلمة الامام المهدي عليه السلام می نویسد:

در آن زمان که در عراق، در زندان بعثی ها به سر می بردم و وحشیانه مرا شکنجه و آزار می دادند، روزی دست تو سئل به دامان مولایم حضرت بقیة الله، عجل الله تعالی فرجه، زدم و از وی نجات و آزادی را درخواست کردم و با او پیمان بستم که اگر از این زندان آزاد شدم، مجموعه فرمایشات، نامه ها، دعاها و زیارات حضرت را جمع آوری کنم.

روزها و شبها سپری می شد و ماهها یکی بعد از دیگری می گذشت تا اینکه بالأخره دوران سختی و شکنجه و زندان بسر رسید و به برکت دعای حضرت، از زندان بیرون آمدم و الحمد لله سختی ها پایان یافت. بعد از چند روز، یکی از دوستان نزد من آمد و گفت: شخصی بزرگوار و نورانی را در خواب دیدم و به من گفت: «برو به سید حسن شیرازی بگو: زمان وفا به عهد و پیمانی که با صاحب الامر عليه السلام در تألیف کتاب بسته ای فرا رسیده است.» این شخص اصلاً از داستان قرار داد و عهد من خبر نداشت، زیرا من به هیچ کس نگفته بودم. تصمیم گرفتم این کار را شروع کنم و لذا به جمع آوری و تهیه مدارک لازم پرداختم.

بعد از مدتی، شخص دیگری نزد من آمد و بدون اینکه بین او و شخص اول رابطه و آشنایی باشد، عین مطالب آن شخص را به من تذکر داد و گفت: «در خواب دیدم حضرت

بقیة الله، ارواحنا فداه، از تو مطالبه عهد و قرارداد کتاب را می‌کنند.»

تصمیم و عزم من بر تألیف کتاب، قطعی شد و شروع به نوشتن این کتاب «کلمة الامام المهدي عليه السلام» نمودم.

بعد از آنکه بخش عمده‌ای از کتاب را نوشته بودم، شبی در خواب دیدم که: شخصی با شکوه و وقار، با قدی بلند و صورتی زیبا، دارای هیبت پیامبران و جلال صدیقین و وقار خاشعین، جامه‌ای سفید رنگ پوشیده بود و به سوی من آمد. من گمان کردم که او حضرت بقیة الله عليه السلام است، به احترام او از جای حرکت کردم و به پیشواز او رفتم، نزدیک او رسیدم و دستش را گرفتم که بیوسم لکن او پیشدستی کرد و دست مرا بوسید، یقین کردم که خود حضرت نمی‌باشد، لذا اسم او را پرسیدم و گفتم: «شما کیستید؟» گفت: «من از سوی ولی خدا آمده‌ام.»

در عالم خواب، احساس کردم که او از سوی امام زمان، ارواحنا فداه، آمده است تا برای تألیف کتاب از من قدردانی کند و این اولین بار بود که برای نوشتجات خود چنین خوابی می‌دیدم!

از خداوند متعال خواستارم که این اثر را به خشنودی خود همراه کند و آقا و مولایمان امام زمان عليه السلام را نیز از من خشنود سازد که او خود، وسیله خشنودی خداوند از من است.^۱

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۲، ص ۳۳۹. لازم به ذکر است که شهید بزرگوار آیت‌الله سید حسن شیرازی در روز ۱۶ جمادی الثانیه سال ۱۴۰۰ (ه.ق) در سن ۲۷ سالگی توسط دو نفر مزدور مسلح در بیروت به شهادت رسید و در کنار قبر فاطمه معصومه علیها السلام در قم دفن گردید.

دل سپردگان (اندر حکایت مدعیان)

او سر سپرده می خواست

من دل سپرده بودم

در روزگاری مردم بحرین به خاطر ظلم و ستمی که بر آنها از سوی حاکم آنجا وارد شد، دست توصل به سوی حضرت دراز کرده و انتظار ظهور و قیام خونین حضرت را می کشیدند تا بیاید و ظلم را از جهان ریشه کن سازد. لذا همگی گروهی از بزرگان علم و تقوی و زهد و پرهیزگاری را برگزیده و آنان از بین خود سه نفر را انتخاب کردند، و آن سه نفر از میان خود یک نفر را که از دیگران برتر و پرهیزگارتر بود، برگزیدند تا او بین حضرت و مردم واسطه شود.

این شخص از شهر بیرون آمده سر به بیابانها گذاشت و به عبادت خداوند و توصل به حضرت مهدی، ارواحنا فدا، مشغول شد و از خداوند خواست تا حضرت را ظاهر ساخته، دست به شمشیر برده و جهان را پر از عدل و داد نماید. سه شبانه روز به عبادت و راز و نیاز ادامه داد. در آخرین شب شخصی بر او وارد شد. این عالم آن شخص را شناخته و فهمید که این خود حضرت مهدی علیه السلام است و آمده است تا خواسته او را بر آورده سازد. آن شخص از او پرسید: چه می خواهی؟ پاسخ داد: مردم و پیروان شما در نهایت شدت و گرفتاری و غم و اندوه هستند، و می خواهند که هر چه زودتر قیام فرمایید و داد مردم را از

بیدادگران بگیرید. حضرت به او دستور داد که فردا صبح در فلان جا حاضر شو و چند تا گوسفند با خود به پشت بام ببر و بین مردم اعلام کن که حضرت در فلان ساعت ظاهر می‌شوند و همگی باید در اطراف آن منزل حاضر شوید و من خود در آن وقت در پشت بام حاضر می‌شوم.

این مرد این کارها را کرد و ساعت معین سر رسید. مردم همگی اطراف آن منزل جمع شدند و حضرت هم با آن شخص و گوسفندها در پشت بام حاضر شد. حضرت اسم یکی از افراد را برده و به آن شخص گفت: صدا بزن تا این شخص اینجا حاضر شود. آن مرد صدا زد، مردم شنیدند و آن شخص هم به پشت بام رفت. وقتی آن شخص به پشت بام رسید، حضرت دستور داد که یکی از گوسفندان را نزدیک ناودان بکشد. مردم دیدند که از ناودان خون جاری است. همگی یقین کردند که حضرت دستور قتل این شخص را که صدا زده است داده و او را کشته است.

بعد از او شخص دیگری را صدا زدند. او نیز از افراد خوب و پرهیزگار بود و خود را آماده کشته شدن کرد و یقین کرد که او را نیز می‌کشند و خونش از ناودان خواهد ریخت. بعد از آنکه از بام بالا رفت، مردم بلافاصله دیدند که خون سرازیر شد، و سپس شخص دیگری را و بعد از او نفر چهارم را صدا زدند تا جایی که دیگر هیچ کس به پشت بام نرفت و همگی به هم گفتند که هر کس به پشت بام برود، خونش از ناودان جاری خواهد شد، و زندگی خود را بر امثال فرمان امام ترجیح دادند. در این لحظه حضرت به آن شخص اول نگاهی کرده و به او فهمانید که تا وقتی مردم این چنین باشند، از آمدن و ظهور معذور است.

شهید محمد صدر در نتیجه‌گیری از این داستان می‌گوید: از این

داستان می‌فهمیم که چگونه حضرت به طور روشن و واضح ظاهر شده و به مردم می‌فهماند که چرا نمی‌تواند ظهور کند، و چرا مردم هنوز آمادگی کامل را ندارند و به آن سطح و پایه مطلوب از فداکاری و از خودگذشتگی نرسیده‌اند. و طوری حضرت این مسأله را به مردم تفهیم می‌کند که هر کس خود بفهمد و درک کند که هنوز آمادگی و استعداد پذیرش فرمان امام خود را در حد ریختن خونس ندارد، و تا مردم به این درجه از فداکاری نرسند، نمی‌توانند عهده‌دار کار مهم قیام و نهضت جهانی حضرت گردند.^۱

۱. تاریخ غیبت کبری، سید محمد صدر، ترجمه دکتر سید حسن افتخارزاده، ص ۱۱۶.

دل‌بسته صابون (حکایت عطار بصرای)

شخص عطاری از اهل بصره می‌گوید:

روزی در مغازه عطاریم نشسته بودم که دو نفر برای خریدن سدر و کافور به دکان من وارد شدند. وقتی به طرز صحبت کردن و چهره‌هایشان دقت کردم، متوجه شدم که اهل بصره و بلکه از مردم معمولی نیستند به همین جهت از شهر و دیارشان پرسیدم؛ اما جوابی ندادند. من اصرار می‌کردم؛ ولی جوابی نمی‌دادند. به هر حال من التماس نمودم، تا آن که آنها را به رسول مختار صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و آل اطهار آن حضرت قسم دادم. مطلب که به این جا رسید، اظهار کردند: ما از ملازمان درگاه حضرت حجّت عَلَيْهِ السَّلَام هستیم. یکی از جمع ما که در خدمت مولایمان بود، وفات کرده است؛ لذا حضرت ما را مأمور فرموده‌اند که سدر و کافورش را از تو بخریم.

همین که این مطلب را شنیدم، دامن ایشان را رها نکردم و تضرع و اصرار زیادی نمودم که مرا هم با خود ببرید.

گفتند: این کار بسته به اجازه آن بزرگوار است و چون اجازه فرموده‌اند، جرأت این جسارت را نداریم.

گفتم: مرا به محضر حضرتش برسانید، بعد همان جا، طلب رخصت کنید، اگر اجازه

فرمودند، شرفیاب می‌شوم و الا از همان جا بر می‌گردم و در این صورت، همین که درخواست مرا اجابت کرده‌اید خدای تعالی به شما اجر و پاداش خواهد داد؛ اما باز هم امتناع کردند. بالاخره وقتی تضرع و اصرار را از حد گذراندم، به حال من ترحم نموده و منت گذاشتند و قبول کردند. من هم با عجله تمام سدر و کافور را تحویل دادم و دکان را بستم و با ایشان به راه افتادم، تا آن که به ساحل دریا رسیدیم. آنها بدون این که لازم باشد به کشتی سوار شوند، بر روی آب راه افتادند؛ اما من ایستادم. متوجه من شدند و گفتند: نترس؛ خدا را به حق حضرت حجّت، عجل الله تعالی فرجه الشریف، قسم بده که تو را حفظ کند. بسم الله بگو و روانه شو.

این جمله را که شنیدم، خدای متعال را به حق حضرت حجّت، ارواحنا فدا، قسم دادم و بر روی آب مانند زمین خشک به دنبالشان به راه افتادم تا آن که به وسط دریا رسیدیم. ناگاه ابرها به هم پیوستند و باران شروع به باریدن کرد.

اتفاقاً من در وقت خروج از بصره، صابونی پخته و آن را برای خشک شدن در آفتاب، بر پشت بام گذاشته بودم. وقتی باران را دیدم، به یاد صابون‌ها افتادم و خاطرم پریشان شد. به محض این‌طور ذهنی، پاهایم در آب فرو رفت؛ لذا مجبور به شنا کردن شدم تا خود را از غرق شدن، حفظ کنم؛ اما با همه این احوال از همراهان دور می‌ماندم. آنها وقتی متوجه من شدند و مرا به آن حالت دیدند، برگشتند و دست مرا گرفتند و از آب بیرون کشیدند و گفتند: از آن‌طور ذهنی که به فکر رسید، توبه کن و مجدداً خدای تعالی را به حضرت حجّت علیه السلام قسم بده. من هم توبه کردم و دوباره خدا را به حق حضرت حجّت علیه السلام قسم دادم و بر روی آب راهی شدم.

بالاخره به ساحل دریا رسیدیم و از آن جا هم به طرف مقصد، مسیر را ادامه دادیم.

مقداری که رفتیم در دامنه بیابان، چادری به چشم می‌خورد که نور آن، فضا را روشن نموده بود. همراهان گفتند: تمام مقصود در این خیمه است و با آنها تا نزدیک چادر رفتیم و همان جا توقف کردیم. یک نفر از ایشان برای اجازه گرفتن وارد شد و درباره آوردن من با حضرت صحبت کرد، به طوری که سخن مولایم را شنیدم؛ ولی ایشان را چون داخل چادر بودند، نمی‌دیدم، حضرت فرمودند: *رُدَّوهُ فَإِنَّهُ رَجُلٌ صَابُونِيٌّ*؛ او را به جای خود برگردانید و دست ردّ به سینه‌اش بگذارید، تقاضای او را اجابت نکنید و در شمار ملازمان ما ندانید؛ زیرا او مردی است صابونی.

این جمله حضرت، اشاره به خطور ذهنی من در مورد صابون بود؛ یعنی هنوز دل را از وابستگی‌های دنیوی خالی نکرده است تا محبت محبوب واقعی را در آن جای دهد و شایستگی هم‌نشینی با دوستان خدا را ندارد. این سخن را که شنیدم و آن را بر طبق برهان عقلی و شرعی دیدم، دندان این طمع را کنده و چشم از این آرزو پوشیدم و دانستم تا زمانی که آینه دل، به تیرگی‌های دنیوی آلوده است، چهره محبوب در آن منعکس نمی‌شود و صورتی مطلوب، در آن دیده نخواهد شد چه رسد به این که در خدمت و ملازمت آن حضرت باشد.^۱

۱. برکات حضرت ولی عصر (عج)، ص ۳۰۹ به نقل از العبقری الحسان، ج ۲، ص ۱۳۴، س ۴۲.

لاف عشق

در حدود دویست، سیصد سال پیش جمعی از صلحا در نجف اشرف مجتمع بودند. از آدمهای بسیار خوب و مقدّس. روزی با خودشان نشستند و گفتند: چرا امام نمی آید؟ در صورتی که ما بیش از سیصد و سیزده نفر که او لازم دارد هستیم. به این فکر افتادند که سرّ تأخیر در ظهور را به دست آورند. تصمیمشان بر این شد که از بین خودشان یک نفر را که به تأیید همه، خوبترینشان هست، انتخاب کنند و او را بفرستند در مسجد کوفه یا سهله تا اعتکاف کند و از خود امام بخواهد که سرّ تأخیر در ظهور را بیان بفرماید.

جمعیت خودشان را به دو قسمت تقسیم کردند و قسمت بهتر را باز به دو قسمت و همچنین تا آن فرد آخر را که از همه بهتر و مقدّس تر و زاهدتر بود انتخاب کردند که او به مسجد سهله یا مسجد کوفه برود. او هم رفت و بعد از دو سه روزی برگشت. پرسیدند چه طور شد؟ گفت: راست مطلب این که من وقتی از نجف بیرون رفتم و رو به مسجد سهله راه افتادم با کمال تعجّب دیدم شهری بسیار آباد و خرّم در مقابل من ظاهر شد. جلو رفتم. پرسیدم: اینجا کجاست؟

گفتند: این شهر صاحب الزمان است و امام ظهور کرده است. بسیار خوشحال شدم و شتابان به در خانه امام رفتم. کسی آمد و گفتیم: به امام بگو فلانی آمده و اذن ملاقات می خواهد.

او رفت و برگشت و گفت: آقامی فرمایند: شما فعلاً خسته‌ای، از راه رسیده‌ای. برو فلان خانه (نشانی دادند) آنجا مرد بزرگی هست. ما دختر او را برای شما تزویج کردیم. آنجا باش و هر وقت احضار کردیم، بیا.

من خوشحال شدم. به آن آدرس رفتم و خانه را پیدا کردم. از من خیلی پذیرایی کردند و آن دختر را به اتاق من آوردند، هنوز ننشسته بودم که درِ اتاق را زدند.

گفتم: کیست؟

گفت: مأمور از طرف امام. می‌فرمایند: بیا! می‌خواهیم قیام کنیم و شما را به جایی بفرستیم.

گفتم: به امام بگو امشب را صبر کنید.

گفت: فرموده‌اند: همین الآن بیا.

گفتم: بگو من امشب نمی‌آیم. تا این را گفتم، دیدم هیچ خبری نیست. نه شهری هست، نه خانه‌ای هست و نه عروسی. من هستم و صحرای نجف.^۱

۱. معدن الاسرار، فاضل قزوینی، جلد ۳، صفحه ۹۵ (به نقل از صغیر هدایت، سلسله مباحث معارفی سید محمد ضیاء‌آبادی، شماره ۱۶).

نافله!... عاشورا!... جامعه!...

(تشرّف سیّد احمد رشتی موسوی)

جناب مستطاب، تقی صالح سیّد احمد بن سیّد هاشم بن سیّد حسن رشتی موسوی، تاجر ساکن رشت، ائده‌الله، در هفده سال قبل، تقریباً به نجف اشرف مشرف شد و با عالم ربانی و فاضل صمدانی، شیخ علی رشتی، طاب ثراه،... به منزل حقیر آمدند و چون برخاستند، شیخ، از صلاح و سداد سیّد مرقوم اشاره کرد و فرمود که قضیه عجیبه‌ای دارد و در آن وقت مجال بیان نبود. پس از چند روزی ملاقات شد، فرمود که: «سیّد رفت.» و قضیه را با جمله از حالات سیّد نقل کرد.

بسیار تأسف خوردم از نشنیدن آنها از خود او، اگرچه مقام شیخ رحمته الله اجلّ از آن بود که اندکی خلاف در نقل ایشان برود و از آن سال تا چند ماه قبل، این مطلب در خاطر بود تا در ماه جمادی الاخر این سال از نجف اشرف برگشته بودم، در کاظمین سیّد صالح مذکور را ملاقات کردم که از سامره مراجعت کرده، عازم عجم بود. پس شرح حال او را چنانچه شنیده بودم، پرسیدم و از آن جمله

قضیه معهوده، همه را نقل کرد مطابق آن و آن قضیه چنان است که گفت:

در سنه ۱۲۸۰ به اراده حج بیت الله الحرام از دارالمرز رشت آمدم به تبریز و در خانه حاجی صفر علی تاجر تبریزی معروف منزل کردم. چون قافله نبود، متحیر ماندم. تا آنکه حاجی جبار جلودار سدهی اصفهانی بار برداشت به جهت طربوزن، تنها. از او مالی کرایه کردم و رفتم. چون به منزل اول رسیدیم، سه نفر دیگر به تحریض حاجی صفر علی به من ملحق شدند. یکی حاجی ملا باقر تبریزی حجه فروش معروف علماء و حاجی سید حسین تاجر تبریزی و حاجی علی نامی که خدمت می کرد.

پس به اتفاق روانه شدیم تا رسیدیم به ارزنة الروم و از آنجا عازم طربوزن و در یکی از منازل ما بین این دو شهر، حاجی جبار جلودار به نزد ما آمد و گفت: «این منزل که در پیش داریم، مخوف است. قدری زود بار کنید که به همراه قافله باشید.» چون در سایر منازل، غالباً از عقب قافله به فاصله می رفتیم. پس ما هم تخمیناً دو ساعت و نیم یا سه به صبح مانده به اتفاق حرکت کردیم. به قدر نیم یا سه ربع فرسخ از منزل خود دور شده بودیم که هوا تاریک شد و برف مشغول باریدن شد، به نحوی که رفقا هر کدام سر خود را پوشانیدند و تند راندند. من نیز آنچه کردم که با آنها بروم ممکن نشد، تا اینکه آنها رفتند. من تنها ماندم.

پس از اسب پیاده شدم و در کنار راه نشستم و به غایت مضطرب بودم. چون قریب ششصد تومان برای مخارج راه همراه داشتم. بعد از تأمل و تفکر، بنا بر این گذاشتم که در همین موضع بمانم تا فجر طالع شود [و سپس] به آن منزل که از آنجا بیرون آمدم، مراجعت کنم و از آنجا چند نفر مستحفظ به همراه بردارم تا به قافله ملحق شوم.

در آن حال در مقابل خود باغی دیدم و در آن باغ باغبانی که در دست بیلی داشت که بر

درختان می‌زد که برف از آنها بریزد. پس پیش آمد به مقدار فاصله کمی ایستاد و فرمود:
«تو کیستی؟»

عرض کردم: «رفقا رفتند و من ماندم، راه را نمی‌دانم؛ گم کرده‌ام.»
به زبان فارسی گفتم: «نافله بخوان! تا راه را پیدا کنی.» من مشغول نافله شدم. بعد از
فراغ تهجد باز آمد و فرمود: «نرفتی؟»
گفتم: «والله راه را نمی‌دانم.»
فرمود: «جامعه بخوان!»

من جامعه را حفظ نداشتم و تا کنون حفظ ندارم. با آنکه مکرر به زیارت عتبات مشرف
شدم. پس از جای برخاستم و جامعه را بالتمام از حفظ خواندم.
باز نمایان شد فرمود: «نرفتی؟ هستی؟»
مرا بی اختیار گریه گرفت گفتم: «هستم راه را نمی‌دانم.»
فرمود: «عاشورا بخوان.»

و عاشورا نیز حفظ نداشتم و تا کنون ندارم. پس برخاستم و مشغول زیارت عاشورا
شدم از حفظ تا آنکه تمام لعن و سلام و دعای علقمه را خواندم.
دیدم باز آمد و فرمود: «نرفتی؟ هستی؟»
گفتم: «نه! هستم تا صبح.»

فرمود: «من، حال تو را به قافله می‌رسانم.»
پس رفت و بر الاغی سوار شد و بیل خود را به دوش گرفت و آمد، فرمود: «به ردیف
من بر الاغ من سوار شو.» سوار شدم.

پس عنان اسب خود را کشیدم. تمکین نکرد و حرکت ننمود. فرمود: «جلو اسب را به

من ده! دادم. پس بیل را به دوش چپ گذاشت و عنان اسب را به دست راست گرفت و به راه افتاد. اسب در نهایت تمکین متابعت کرد.

پس دست خود را بر زانوی من گذاشت و فرمود: «شما چرا نافله نمی‌خوانید؟ نافله! نافله! نافله!» سه مرتبه فرمود.

و باز فرمود: «شما چرا عاشورا نمی‌خوانید؟ عاشورا! عاشورا! عاشورا!» سه مرتبه.

و بعد فرمود: «شما چرا جامعه نمی‌خوانید؟ جامعه! جامعه! جامعه!»

در وقت طی مسافت به نحو استدراه سیر می‌نمود. یک دفعه برگشت و فرمود: «آن است رفقای شما که در لب نهر آبی فرود آمده.» مشغول وضو به جهت نماز صبح بودند. پس من از الاغ پایین آمدم. که سوار اسب خود شوم و نتوانستم.

پس آن جناب پیاده شد و بیل را در برف فرو کرد و مرا سوار کرد و سر اسب را به سمت رفقا برگردانید. من در آن حال به خیال افتادم که: «این شخص کی بود که به زبان فارسی حرف می‌زد و حال آنکه زبانی جز ترکی و مذهبی غالباً جز عیسوی در آن حدود نبود، چگونه به این سرعت مرا به رفقای خود رسانید؟!»

پس، در عقب خود نظر کردم احدی را ندیدم و از او آثاری پیدا نکردم. پس به رفقای خود ملحق شدم.^۱

تشرّف آیت‌الله شیخ اسماعیل نمازی شاه‌رودی

بسم الله الرحمن الرحيم و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و لعنة
الله على اعدائهم اجمعين من الان الى قيام يوم الدين.
برای شادی دل مؤمنانی که مشتاق زیارت ولی عصر علیه السلام هستند
و برای تذکر و عمل به آیه «وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَ يُتَنَفَعُ الْمُؤْمِنِينَ»^۱ داستان
تشرّفم را نقل می‌کنم و امیدوارم که این تذکر مؤثر واقع شده و
قلوب مؤمنان، با استماع و شنیدن این حکایت از محبت به حضرت
بقیة‌الله سرشار گردد. این حقیر ناقابل مورد مرحمت حضرت حق
جلّ و علا واقع شدم و خداوند سعادت تشرّف به خدمت حضرت
مهدی (عج) را نصیبم فرمود و حدود نصف روز در خدمت
حضرت بودم و پس از اینکه ایشان غایب شدند، دانستم که
حضرت بقیة‌الله، ارواحنا فداه، بوده‌اند.

در سال ۱۳۳۶ هجری شمسی در حالی که امیرالحاج و سرپرست ما صدراالاشراف بود،
از تهران به مکه رهسپار شدیم. حدود دو هزار و پانصد تا سه هزار تومان می‌گرفتند و با
ماشین‌هایی قرار داد می‌بستند تا ما را به مکه برسانند و پس از مکه به عراق برگردانند. قرار

داد ما با این ماشین‌ها تا بغداد بود. آن سال من برای چهاردهمین مرتبه و به عنوان روحانی یک کاروان به بیت الله مشرف می‌شدم آن سال در راه مکه مصائبی برای ماشین ما پیش آمد که الحمدلله به خیر گذشت. در راه بازگشت از مکه نیز قوانینی برای ماشین‌ها گذاشته بودند، به طوری که باید صدتاصد تا با هم حرکت کنند. هر صد دستگاه ماشین را یک قافله می‌گفتند که یک سرپرست داشتند و یک ماشین لوازم یدکی هم همراه بود، در جلوی این کاروان یک ماشین پلیس و در عقب آن نیز یک ماشین پلیس وظیفه حفاظت از کاروان را بر عهده داشتند.

ماشین ما دو راننده به نام‌های محمود آقا و اصغر آقا داشت. هر دو راننده اهل تهران بودند. هنگامی که کاروان به راه افتاد حاج اصغر رانندگی می‌کرد، او گفت: در وقت آمدن از تهران ماشین ما را عقب ماشین‌ها انداختند و الان نیز ما را در آخر ماشین‌ها قرار داده‌اند و باید تا آخر مسیر خاک بخوریم پس من باید از صف ماشین‌ها خارج شوم و در جلوی ماشین‌های دیگر قرار بگیرم.

جدا شدن از کاروان و گم کردن راه

حاج اصغر در نظر داشت که از ماشین‌ها جدا شود و مقداری راه بپیماید و دوباره به کاروان ملحق شود و در جلوی کاروان قرار بگیرد، او با این فکر ماشین را منحرف کرد و از کاروان جدا شد.

بنده می‌دانستم که بیابان‌های عربستان بی سر و ته است او را موعظه کردم و گفتم: «از قافله جدا نشو و طبق ترتیب کاروان حرکت کن.» خیلی به او اصرار کردم؛ تعداد هفده حاجی دیگر هم که در ماشین بودند ساکت بودند و به من کمک نکردند. راننده گفت: ما به قدر کافی آب و بنزین داریم و می‌توانیم پس از پیمودن مسافتی از جلوی کاروان، خود را

به آنها ملحق کنیم.

بالاخره پس از طی چند مسافت نتوانست راه را پیدا کند و خود را به قافله برساند. چون شب فرا رسید، داد و قال زیادی کردیم و از او خواستیم که ماشین را متوقف کند تا نماز بخوانیم. وقتی ماشین را برای اقامه نماز نگه داشت من در آسمان نگاه کردم و دیدم فاصله ما با بنات النعش (ستاره‌های هفت برادر) زیاد شده و فهمیدم که راه زیادی را اشتباه آمده‌ایم. به راننده گفتم: «امشب در همین جا بیتوته می‌کنیم و فردا صبح از همان راهی که آمده‌ایم باز می‌گردیم».

فردا صبح سوار ماشین شدیم و از همان راه بازگشتیم. اما چون سرزمین حجاز دارای شن‌های نرمی است که باد آنها را حرکت داده بود و هیچ اثری از راهی که آمده بودیم باقی نمانده بود. به همین جهت راه برگشت را پیدا نکردیم. ماشین هم مرتب توی شن‌ها فرو می‌رفت. بیست فرسخ به این طرف، ده فرسخ به آن طرف رفتیم ولی به جایی نرسیدیم، دوباره شب شد.

فردا صبح که روز سوم بود آب و بنزین تمام شد. راننده چندبار ماشین را سربالا برد و به سرازیری آورد تا اگر یک قطره بنزین یا آب دارد مورد مصرف قرار گیرد، اما هیهات! همه چیز پایان یافته بود.

قطع امید

همه ما وحشت زده و ناامید بودیم. من که اطلاعات بیشتری داشتم به زائرین گفتم: بالاخره این آقا، ما را به اینجا کشاند و گناه بزرگی انجام داده است. حالا باید همه جمع شویم و به آقا امام زمان، صلوات‌الله‌علیه، متوسل شویم. اگر آن بزرگوار ما را از این مهلکه نجات دهد، زهی سعادت! ولی اگر او به فریاد ما نرسد، همه ما در این بیابان می‌میریم و

طعمه حیوانات خواهیم شد. بنابراین باید هم اکنون، قبل از اینکه بی حال شویم، هر یک از ما گودالی حفر کرده و قبر خود را بکنیم، تا وقتی که بی حال شده و دست و پایمان از رمق افتاد به درون آن گودال رفته و در آن جان بدهیم تا به مرور زمان در اثر وزیدن باد و شن‌ها روی ما بریزد و مدفون شویم.

همه افراد اطاعت کردند و هر یک قبری برای خود حفر کردیم. بعد هر یک جلوی قبر خود نشستیم. من که روحانی و راهنمایشان بودم به آنها گفتم: باید به چهارده معصوم علیهم‌السلام متوسل شویم. بعد خودم شروع به خواندن دعای توسل کردم. ابتدا به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و بعد به حضرت فاطمه زهرا علیها‌السلام سپس به امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم‌السلام و بقیه ائمه متوسل شدیم. وقتی توسل به امام زمان علیه‌السلام پیدا کردیم، روضه‌ای خواندم و گریه زیادی کردیم. سپس ملهم شدم که همه با هم حضرت را با این ذکر صدا کنیم: «یا فارس الحجاز، یا ابا صالح المهدی ادرکنا، یا صاحب الزمان ادرکنا» با حال گریه همه ما این ذکر را می‌گفتیم.

سپس به زائران گفتم: با خود فکر کنید که چه کار خیری که خالص برای خدا باشد در مدت عمرتان انجام داده‌اید، خدا را به آن کار خیر قسم دهید که همه ما را نجات دهد. هر کس فکری کرد و در پیشگاه خدا چیزی گفت، ما هم چیزهایی به خدا گفتیم.

بعد دوباره به آنها گفتم: «با خدا قرار بگذارید که اگر ما را نجات دهد، تمام اموالی را که همراه داریم در راه خدا انفاق کنیم و در بقیه عمر نیز اگر حاجت‌مندی به ما مراجعه کرد و بر آوردن درخواست او از دستمان ساخته بود آن را انجام دهیم و بقیه عمرمان را در قضای حوائج مردم و کارهای خیر و اطاعت و بندگی خدا ساعی و کوشا باشیم.» همه با خدا تعهد کردند که چنین کنند.

حال اضطرار و انقطاع کامل

بعد از این سخنان، همه مشغول ذکر و راز و نیاز شدند. خودم از جمع آنها جدا شده و پشت تپه کوچکی رفتم تا کسی مرا نبیند و تنها با خدای خود مشغول صحبت شدم. کلماتی با خدا گفتم. صحبت‌هایی کردم که اکنون واقعاً از بازگو کردن آن شرم دارم! به خدا می‌گفتم: خدایا اگر چه مرگ در اینجا سعادت و توفیق باشد، اما ما نمی‌خواهیم در اینجا با این کیفیت بمیریم! ما باید به وطنمان برگردیم و نزد اهل و عیالمان با عزت بمیریم. دوست نداریم اینجا از دنیا برویم.

با امام زمان علیه السلام نیز همین گونه صحبت می‌کردم. می‌گفتم: «آقا جان اگر اینجا به فریادمان نرسی پس کجا می‌خواهی به فریادمان برسی؟! در این اضطرار و بیچارگی که همه تشنه هستیم و از عطش داریم تلف می‌شویم، اگر در این بیچارگی به فریادمان نرسی پس کی به فریادمان می‌رسی؟!»

این عرائض را به محضر امام زمان علیه السلام می‌گفتم و اشک می‌ریختم. حال گریه و توسل عجیبی داشتم؛ بلکه از هر مخلوقی قطع و به خالق وصل شده بودم. حالی که - يُدْرِكُ وَلَا يُوصَفُ - است. آن حالت انقطاع و توسل و توجه هرگز پس از آن روز برای من پیدا نشده است.

تشریف فرمایی امام زمان، ارواحنا فداه،

در حال توسل و گریه و ناله بودیم که ناگهان دیدم یک آقای در شکل و شمایل یک مرد عرب حاضر شد. در جلوی من بیابان صافی بود که اگر تخم مرغ را در پنجاه قدمی روی زمین می‌گذاشتی، از همانجا دیده می‌شد، اما من آمدن او را ندیدم و مثل «خلق الساعة»

همراه با هفت شتر آن‌ا در مقابل من ظاهر شد. هر هفت شتر هم دارای بار بودند. من خیال کردم که او از عرب‌های حجاز و شتربانی است که دارد همراه شترهایش از بیابان به مسافرت می‌رود. رهگذر است و تصادفاً از این محل عبور می‌کند. وقتی او را دیدم خیلی خوشحال شدم و در پوست خود نمی‌گنجیدم. گویا خودم را در «جریه» که مرز حجاز بود می‌دیدم. گفتم: «این آقا حتماً راه رسیدن به «جریه» را می‌داند و ما را راهنمایی خواهد کرد».

با این حالت خوشحالی، آن عرب به طرف من آمد. از جا برخاستم و با خوشحالی به سوی او رفتم. دیگر هیچ حالت اندوه و گریه و تضرعی در من نبود. وقتی به من نزدیک شد سلام کردم؛ «سلام علیکم». او فرمود: «علیکم السلام و رحمة الله و برکاته». بعد به هم رسیدیم و روبوسی کردیم. من صورت او را بوسیدم. قیافه او در نهایت جذابیت بود. چشم و ابرو صورت و... جمال او بسیار قشنگ و نورانی بود.

پس از سلام و روبوسی، ایشان فرمود: «ضیتعتم الطریق؟»^۱ راه گم کرده‌اید؟ گفتم: «بله راه گم کرده‌ایم». فرمود: «من آمده‌ام که راه را به شما نشان دهم!»
گفتم: «خیلی ممنون! بفرمایید.»

فرمود: «از این راه مستقیم می‌روید و از آن دو کوه می‌گذرید (جلوی ما دو کوه بود) بعد از آن، دو کوه دیگر ظاهر می‌شود. از وسط آن دو کوه هم می‌گذرید آن گاه راه (جاده) برای شما نمایان می‌شود. بعد طرف چپ را بگیرید بروید تا به جریه برسید. (جریه مرز میان حجاز و عراق بود که بعد از آن از مکانی به نام زبیر می‌گذشتیم و به بصره می‌رسیدیم)»

۱. تمام سخنانی که بین حضرت بقیة الله الاعظم، ارواحنا فداه، و آقای نمازی انجام شده است به زبان عربی است ولی چون آقای نمازی آنها را به صورت عربی عراقی تلفظ می‌کنند و به گمان قوی بعضی از آنها نقل به معنا شده است، ما (نگارنده کتاب مجالس حضرت مهدی «عج») ترجمه فارسی گفتار را ذکر می‌کنیم.

حضرت پس از آنکه راه را به ما نشان دادند فرمودند: «النذر الّذی نذرتم علیه لیس بصحیح»^۱؛ آن نذری که کرده‌اید صحیح نیست. عرض کردم: «چرا مولای من؟» فرمودند: «نذر شما مرجوح است. اگر شما هر چه را همراه دارید در راه خدا انفاق کنید، چگونه به عراق می‌روید؟ در حالیکه شما چهل روز در عراق هستید و به زیارت امام حسین و زیارت امیرالمؤمنین و بقیه ائمه علیهم‌السلام مشرف می‌شوید. اگر آنچه را همراه دارید در راه خدا انفاق کنید، خودتان بدون خرجی می‌مانید «لازال تسألون والسؤال حرام!»؛ مجبور می‌شوید گدایی و تکدی کنید و تکدی حرام است. شما اکنون آنچه را همراه دارید قیمت کنید و بنویسید و وقتی به وطنتان رسیدید به همان مقدار در راه خدا انفاق کنید ولی الان عمل کردن به نذرتان مرجوح است.»

سپس فرمودند: «رفقاییت را صدا کن و سوار شوید. الان که راه بیفتید، اول مغرب در جریه هستید»^۲.

تا این هنگام رفقای من در حال توسل و گریه بودند و ما را نمی‌دیدند! ما رفقا را می‌دیدیم اما آنها ما را نمی‌دیدند!^۳ وقتی آقا فرمودند: «رفقاییت را صدا کن» و من آنها را صدا زدم، آنها ما را دیدند و همه برخاستند و به سوی ما آمدند. یکی یکی سلام کردند و دست آقا را بوسیدند.^۴ سپس حضرت فرمودند: «سوار شوید و از همین راه بروید.»

من به زائران گفتم: «راه را به من نشان دادند، سوار شوید تا برویم»^۵ یکی از زائران به نام

۱. در اینجا حضرت درباره نذر آنها از غیب خبر داده‌اند و مسأله شرعی آنها را گوشزد ساخته‌اند.

۲. در اینجا حضرت درباره زمان رسیدن به «جریه» از غیب خبر داده‌اند.

۳. این یکی از معانی غیبت حضرت است که در جایی تشریف می‌آورند اما دیده نمی‌شوند. این مطلب درباره بعضی از پیامبران و ائمه اطهار علیهم‌السلام هم گاهی پیش آمده است.

۴. احترام زائد الوصفی که انسان‌ها ناخودآگاه نسبت به ائمه اطهار علیهم‌السلام انجام می‌دهند یکی از معجزات ائمه است.

۵. با تصوّفی که در فکر اینها شده است، هیچ کس حتی راننده به فکر نداشتن بنزین و آب نیست!

حاج محمد شاه حسینی به من گفت: «حاج آقا! اگر راه بیفتیم دوباره ممکن است ماشین در شن فرو برود یا راه گم کنیم، اینکه راه درست و حسابی نیست! بیایید پول‌هایی را که قرار شد در راه خدا بدهیم، همین الان به این عرب به اندازه‌ای که می‌خواهد بدهیم تا همراهمان بیاید و ما را تا رسیدن به مقصد همراهی کند.»

آقا وقتی گفتار او را شنید فرمودند: «جلوی من به همه آنها بگو نذری که کرده‌اند صحیح نیست.» من به حاج محمد و بقیه زوار گفتم: ^۱ «آقا می‌فرمایند: نذر شما مرجوح است و صحیح نیست و اگر همه اموالتان را در راه خدا بدهید، با کدام پول می‌خواهید به عراق بروید و سپس به ایران برگردید؟ به تکدی کردن مجبور می‌شوید و تکدی حرام است.» آن بزرگوار هم چنین فرمود: «انا ادری الذی معکم یکفیکم و الا انا اعطیکم»؛ من می‌دانم پولی که همراه دارید برای شما کافی است و پول بیشتری لازم ندارید و الا من به شما پول می‌دادم.

من دیدم که نمی‌توانیم او را با پرداختن پول حاضر به همراه شدن با خود کنیم، به همین جهت به قلبم افتاد که این آقا اهل حجاز است و اهل حجاز به قرآن خیلی عقیده دارند (در سوگند خوردن و احترام کردن) به همین جهت قرآن کوچکی را که در جیب بغلم بود بیرون آوردم و عرض کردم. «شما را به این قرآن قسم می‌دهم که ما را به جریه برسائید.» ایشان فرمودند: «چرا به قرآن قسم می‌خوری؟ به قرآن قسم نخور! باشد، حالا که مرا به قرآن قسم دادی می‌آیم.»

سپس فرمودند: «المقصر علی اصغرا! و محمود یسوق، انا اقعده بالوسط و انت تقعد بصفی»

۱. دقت شود که آقا با اینکه عربی صحبت می‌کنند ولی مطالبی که حاج محمد به زبان فارسی گفته است را فهمیده‌اند و از شیخ اسماعیل می‌خواهند که همین جا جلوی من این مسأله شرعی را به آنها بگو.

هیچ کدام فکر نمی کردیم که ایشان نام اصغر آقا که راننده بود را از کجای می دانند؟ اسم راننده دیگر را نیز از کجای می دانند؟! فرمود: «علی اصغر مقصر است (که باعث گم شدن شما شد) اکنون محمود رانندگی کند، من هم وسط (صندلی کنار راننده) می نشینم و تو کنار من بنشین. به رفقا هم بگو زود سوار شوند.» من به رفقا گفتم و همه سوار شدند. به علی اصغر هم گفتم: «تو برو داخل ماشین بنشین» و به محمود گفتم: «تو رانندگی کن.» حضرت هم شترهایش را همان جا خواباند و خودش سوار شد و کنار محمود نشست و من هم کنار ایشان نشستم.

هیچ کس در این فکر نیفتاد که اگر او واقعاً یک مرد عرب و مسافر است، چرا شترها و بارهایش را وسط بیابان رها کرد؟! یقیناً آن شترها و بارشان تصنعی بوده اند و شتر و بار واقعی نبوده است. فقط به این جهت آنها را همراه آورده اند تا ما ایشان را شناسیم.

حرکت کردن ماشین

بالاخره محمود پشت فرمان نشست و حضرت به من فرمودند: «قل لیسوق!»؛ بگو: ماشین را به راه اندازد. هیچ یک از مسافران و راننده ها به نداشتن بنزین و آب توجه نداشتند. من به محمود آقا گفتم: «ماشین را حرکت بده! محمود سویچ ماشین را حرکت داد و ماشین روشن شد و به راه افتاد!».

(و از همان لحظه دیدم که حضرت انگشت سبابه شان را حرکت می دادند ولی من از راز آن آگاه نبودم).

ماشین بدون اینکه در رمل ها فرو برود به سرعت راه می پیمود. وقتی از آن دو کوه گذشتیم دو کوه دیگر ظاهر شد. حضرت فرمودند: گفتم که دو کوه دیگر ظاهر می شود اینها همان دو کوه است.

بگو مستقیم از وسط این دو کوه برود». من به محمود آقا گفتم: «از وسط این دو کوه عبور کن».

آقا اصلاً فارسی صحبت نکردند، فقط با من عربی صحبت می‌کردند، اما اسم مرا می‌دانست، مرا با اسم صدا می‌کرد، نام راننده‌ها را می‌دانستند، افراد دیگر را هم به اسم نام می‌بردند.

نماز اول وقت

بالاخره به وسط آن دو کوه رسیدیم، در این هنگام ایشان نگاهی به آسمان کرد و فرمودند: «الان اوّل الظّهر، قلّ لیتوقف، صلّوا انا أصلّی، بعد الصلوة نركب»؛ الان اول ظهر است به راننده بگو توقف کند، شما نماز بخوانید، من هم نماز بخوانم، بعد از نماز سوار می‌شویم و ناهار هم در ماشین بخورند تا اول مغرب به جریه برسیم.

من به حاج محمود گفتم و او ماشین را متوقف ساخت و همه پیاده شدیم. وقتی پیاده شدیم ایشان فرمودند: «آب که ندارید؟!»

گفتم: نه، آب نداریم.

حضرت درختچه خاری را که به کلفتی یک عصا بود نشان داد و فرمود: «آن درخت را می‌بینی؟»

گفتم: «بله».

فرمود: «در کنار آن چاهی است، بروید آب بنوشید وضو بگیرید و نماز بخوانید، مشک‌ها را هم پر کنید، ماشینتان را هم آب کنید «مَلُّوا قَرَبَكُم، مَلُّوا سِيَّارَتَكُم» من وضو دارم، همین جا نماز می‌خوانم».

کنار آن درختچه رفتیم، دیدیم چاهی با آب زلال مثل اشک چشم حدود یک وجب و

نیم از سطح زمین پایین تر است. به راحتی دستان به آب می‌رسید و می‌توانستیم از آن بنوشیم و وضو بگیریم. یقیناً این چاه هم از معجزه حضرت بود اما ما متوجه نبودیم چون در خاک عربستان حدود صد متر، دویست متر باید حفاری کنند تا به آب برسند، اما در اینجا سطح آب حدوداً یک و جب از زمین پایین تر بود!

آب نوشیدیم مشک‌ها و ماشین را هم پر کردیم. حدود سی، چهل فرسخ را بدون آب و بنزین آمده بودیم. اکنون به آب دسترسی پیدا کردیم. وضو گرفتیم و نماز خواندیم. وقتی نماز ما تمام شد، ایشان هم نمازشان تمام شده بود، تشریف آورده و فرمودند: «هر کسی ناهارش را داخل ماشین بخورد.»

من داخل ماشین رفتم و مقداری آجیل و خوراکی برداشتم و آوردم تا اینکه با آقا بخوریم. رفقا سوار ماشین شدند و ماشین به راه افتاد. اکنون ماشین آب داشت اما یک قطره بنزین هم در آن نبود. هیچ کس به فکر این نبود که ماشین چگونه پیش می‌رود. احتمالاً حضرت با حرکت انگشت سبابه خود ماشین را راه می‌بردند. مردم به خوردن خوراکی هایشان مشغول بودند. من به حضرت آجیل تعارف کردم اما ایشان نگرفتند و فرمودند: «نمی‌خواهم» اما نانی را که خودم در شاهرود از گندم تمیز و خوب درست کرده بودم، به ایشان تعارف کردم و ایشان گرفتند، ولی من ندیدم که بخورند.

برکات اهل بیت در ایران

وقتی ماشین به راه افتاد ما هم کم‌کم شروع به صحبت کردیم. من به حضرت عرض کردم: «این ملک سعود که از هر نفر هزار تومان خاوه می‌گیرد، چرا یک راه خوب درست نمی‌کند که هر کسی گم نشود؟»

ایشان فرمودند: «ملک سعود کلب بن کلب! ما یرید یشوفکم...»؛ او سگ، پسر سگ

است! نمی‌خواهد شما را ببیند چطور برایتان راه درست کند!؟

اصلاً به این فکر نیفتادم که اگر او عرب سعودی بود مانند بقیه آنها باید ملک سعود را خلیفه‌المسلمین بداند نه [اینکه] او را با این نام و نشان ذکر کند!

بعد درباره‌ی وضع ایران صحبت کردم و گفتم: «در ایران یک بار هندوانه هفت ریال است اما در اینجا یک دانه هندوانه هفت ریال است. در ایران یک بار انگور هفت ریال است اما در اینجا یک کیلو انگور هفت ریال است» همین طور یک یک نعمت‌های ایران را با عربستان مقایسه می‌کردم. حضرت گاهی در جواب می‌فرمود: «کُلُّ من برکات الائمة»؛ همه از برکات ائمه است و گاهی می‌فرمود: «کُلُّ من برکاتنا»؛ همه اینها از برکات ماست.

سپس حضرت از بعضی شهرهای ایران تعریف کردند. از همدان، کرمانشاه و مشهد تعریف کردند. از بعضی علما تعریف کردند. از «آخوند ملا علی» که در همدان بود تعریف و تمجید کردند، از «شیخ حسین خراسانی» که الان در قم است تعریف کردند. آقای وحید خراسانی آن وقت به «شیخ حسین خردو» معروف بود، جثه و هیكل کوچکی داشتند و منبری بودند؛ حضرت اظهار توجهی به ایشان فرمودند که: «برکات و عنایات ما به ایشان می‌رسد.» بقیه آقایانی که حضرت از آنها تعریف کردند به رحمت خدا رفته‌اند و من نباید قبل از این، این مطلب را به کسی می‌گفتم و هرگز نگفتم تا اینکه همه آنها به رحمت خدا رفتند و تنها کسی که باقی مانده است، آقای حاج شیخ حسین است.

راجع به خودم هم قدری دلداری دادند و فرمودند: شما ان شاء الله وضعتان خوب است و خوب خواهد شد. در مورد ناراحتی‌هایی که داشتم دلداری دادند والحمد لله رب العالمین آن گرفتاری‌ها برطرف شد.

به هر حال در راه درباره‌ی علما صحبت‌هایی شد. حضرت از بعضی از مراجع و از جمله

از مرحوم آسید ابوالحسن اصفهانی رحمته اللہ علیہ و از آقایان دیگری تعریف و تمجید فرمودند.

درباره خیلی از این مطالب می فرمودند: «همه اینها از برکات ما اهل بیت است.»

من به حضرت عرض کردم: «در جاده‌های ایران [فاصله بین آبادی‌ها] هر [کدام] یک فرسخ دو فرسخ [بیشتر] نیست!»

حضرت فرمودند: «همه جای ایران نعمت وافر و فراوان است و همه از برکات ما اهل بیت است.»

من «بینی و بین الله» اصلاً به ذهنم نمی رسید که چرا ایشان می گوید: «از برکات ماست.» البته خودمان می دانستیم که اینها از برکات اهل بیت است اما اصلاً متوجه مقصود حضرت نمی شدم.

رسیدن به جریه

به هر حال در ماشین در خدمتشان بودیم و قراردادها و سخنانی بین ما رد و بدل می شد تا اینکه الحمدلله اول مغرب همان گونه که فرموده بودند به جریه رسیدیم. جریه مرز سرزمین سعودی و عراق است که اکنون نیز، به همین نام است.

وقتی به جریه رسیدیم و پیاده شدیم، من فوراً به رفقا گفتم: «هر کس وظیفه خودش را انجام دهد.» هر یک از زوار مسؤول کاری بود. اموری مانند تهیه چای، طبخ غذا، چادر زدن و فرش کردن هر یک مشغول کار خود شدند.

من در طول یکی دو روز آنقدر گرفتار و نگران بودم که نیاز به آفتابه برداشتن و دستشویی رفتن نداشتم، اما در آن وقت احساس کردم که باید بروم و رفع حصر کنم. آفتابه را برداشتم و به آقا عرض کردم: «أرفع الحصر، انا محصور!»؛ من محصور هستم، آفتابه برداشته‌ام تا بروم و رفع حصر کنم. ایشان فرمودند: «من دیگر می روم. شما به اینجا

رسیده‌اید، دیگر به تنهایی بقیه راه را نروید. امشب در جریه بمانید، فردا یک قافله صدتایی از مکه می‌آید، با آن قافله همراه شوید.»

من عرض کردم: چشم! امشب همین جامی مانیم. شما هم نزد ما بمانید و مهمان باشید. در این هنگام یک فرش پهن شده بود. عده‌ای از زوار پول‌هایی که همراه داشتند را آوردند تا نزد من بگذارند (تا در راه خدا داده شود). من به آقا عرض کردم: «امشب غذا درست می‌کنیم و شما برای شام پیش ما باشید. حالا که شب است ان شاء الله فردا بروید.»

حضرت فرمودند: «نه شیخ اسماعیل! من کار زیادی دارم، تو مرا به قرآن قسم دادی و من تو را اجابت کردم. من باید بروم و شما را به خدا می‌سپارم و مجدداً می‌گویم: آن نذری که کرده‌اید صحیح نیست. مراقب باشید که اینها اموالشان را به کسی نبخشند. همانطور که گفتم اموالتان را حساب کنید و بنویسید و مجدداً در وطن خودتان به اندازه آن انفاق کنید.» تا آن لحظه من ساعت‌های طولانی در کنار او بودم. حدود سه ساعت به ظهر سوار ماشین شده بودیم و تا مغرب در خدمت او بودم. روزهای عربستان از روزهای ایران طولانی‌تر است به علاوه که فصل تابستان هم بود. آقا خیلی خوش اخلاق بودند. شالی شبیه به یک طناب به کمرشان بسته بودند و شمشیر کوچکی در طرف چپ آن آویزان بود. چیزی مانند «یشناق» که عرب‌ها بر سرشان می‌اندازند، به سر مبارکشان انداخته بودند ولی پیشانی مبارک و ابروهای کمند و چشم‌های جذابشان کاملاً دیده می‌شد. خیلی از وقتشان را مشغول ذکر گفتن بودند اما من متوجه نبودم که چه ذکر می‌گویند.

غیبت ناگهانی

به هر حال من آفتابه را برداشتم و به دنبال مکان پنهانی بودم تا رفع حصر کنم، اما ایشان همراه من می‌آمدند. چند مرتبه به ایشان گفتم: «شما بفرمایید بنشینید من الان می‌آیم» اما

ایشان با من می آمدند و با هم صحبت می کردیم. ناگهان در آن واحد دیدم که آقا غیب شد! همینطور آفتابه، به دستم خشکید! دیگر نیازی به رفع حصر نداشتم. یک مرتبه بنا کردم به گریه کردن و رفقا را صدا زدم: «حاج عبدالله! حاج محمد! کورباطن‌ها! از صبح تا حالا خدمت آقا بودیم و نشناختیم.»

وقتی من این جمله را گفتم، آنها هم شروع به گریه کردند. همه دور هم در خیمه جمع شدیم و گریه می کردیم. خدایا! چرا آقا را نشناختیم و نفهمیدیم؟! در این هنگام چند شرطه با عجله در خیمه آمدند و گفتند: منو میّت! منو میّت؟! چه کسی مرده؟ چه کسی مرده؟ آنها خیال کردند که یک نفر مرده است و ما برای او گریه می کنیم! من به آنها گفتم: «کسی نمرده است. ما راه را گم کرده بودیم و چون حالا راه را پیدا کرده ایم گریه می کنیم.» یکی از آنها گفت: خدا را شکر کنید که راه را پیدا کردید، الحمدلله، اینکه گریه ندارد! در این حال که ما با شرطه صحبت می کردیم صدای اذان بلند شد و مغرب شده بود. من به راننده گفتم: «حاج محمود! اسم تو را از کجا می دانست؟! اسم مرا از کجا می دانست؟!» به راننده دیگر گفتم: «اصغر آقا! گفتند؛ تقصیر تو بود!» اصغر آقا بنا کرد به سر زدن و گریه کردن و گفت: «راست گفتند؛ تقصیر من بود، من سبب گم شدن شما شدم.» به اصغر آقا گفتم: «الحمدلله عاقبتش به خیر شد. تو ما را گم کردی اما الحمدلله به نعمت ملاقات مولایمان رسیدیم.» آن زوار چند نفرشان اهل تهران و بقیه اهل شاهرود بودند. بعضی از اینها تا دو سه سال قبل هم زنده بودند و الان به رحمت خدا رفته اند. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَيَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ^۱

۱. متن پیاده شده سخنان آیت الله نمازی شاهرودی از نواری، به نقل از: پادشاه خوبان، سید عباس موسوی مطلق، ص ۱۰۰.

توسل شهید بروجردی به امام زمان علیه السلام

این قضیه‌ای را که می‌خوانید در کتاب «۱۴ سردار شهید» از قول برادر شفیع نقل شده است.

ایشان در شرح احوالات شهید بزرگوار سرلشکر محمد بروجردی (فرمانده عملیات غرب کشور) چنین نقل می‌کنند که:

جلسه‌ای داشتیم وقتی که از جلسه برگشتیم، بروجردی رفت نشست در اتاق نقشه و شروع به بررسی کرد. شب بود و بیرون، در تاریکی فرو رفته بود. ساعت دو نیمه شب بود، می‌خواستیم عملیات کنیم، قرار بود اول پایگاه را بزنیم، بعد از آنجا عملیات را شروع کنیم.

جلسه هم برای همین تشکیل شده بود. با برادران ارتشی تبادل نظر می‌کردیم و می‌خواستیم برای پایگاه محل مناسبی پیدا کنیم. بعد از مدتی گفت‌گو به نتیجه‌ای نرسیده بودیم، باید هر چه زودتر محل پایگاه مشخص می‌شد، و الا فرصت از دست می‌رفت و شاید تا مدت‌ها نمی‌توانستیم عملیات کنیم. چند روزی می‌شد که کارمان چند برابر شده بود و معمولاً تا دیر وقت هم ادامه پیدا می‌کرد. خستگی داشت مرا از پای می‌انداخت. احساس سنگینی می‌کردم، پلک‌هایم سنگین شده بود و فقط به دنبال یک جا به اندازه خوابیدن می‌گشتم تا بتوانم مدتی آرامش پیدا کنم. بروجردی هنوز در اتاق نشسته بود،

گوشه‌ای پیدا کردم و به خواب عمیقی فرو رفتم، قبل از نماز صبح از خواب پریدم. بروجردی آمد توی اتاق، چهره‌اش آرامش خاصی پیدا کرده بود و از غم و ناراحتی چند ساعت پیش چیزی در آن نبود.

دلم گواهی داد که خبری شده است، رو به من کرد و پرسید: نماز امام زمان علیه السلام را چگونه می‌خوانند؟

با تعجب پرسیدم: حالا چی شده که می‌خواهی نماز امام زمان علیه السلام را بخوانی؟ گفت: نذر کرده‌ام و بعد لبخندی زد.

گفتم: باید رساله بیاورم. رساله را آوردم و از روی آن چگونگی نماز را خواندم. نماز را که خواندیم، گفت: برو هر چه زودتر بچه‌ها را خبر کن.

مطمئن شدم که خبری شده و گرنه با این سرعت بچه‌ها را خبر نمی‌کرد. وقتی همه جمع شدند گفت: برادران باید پایگاه را این جا بزنیم، همه تعجب کردند.

بروجردی با اطمینان روی نقشه یک نقطه را نشان داد و گفت: باید پایگاه اینجا باشد. فرمانده سپاه سردشت هم آنجا بود. رفت طرف نقشه و نقطه‌ای را که بروجردی نشان داده بود، خوب بررسی کرد. بعد در حالی که متعجب بود لبخندی از رضایت زد و گفت: بهترین نقطه همین جاست، درست همین جا، بهتر از اینجا نمی‌شود.

همه تعجب کرده بوند، دو روز بود که از صبح تا شام بحث می‌کردیم، ولی به نتیجه نمی‌رسیدیم حتی با برادران ارتشی هم جلسه‌ای گذاشته بودیم و ساعت‌ها با همدیگر اوضاع منطقه را بررسی کرده بودیم. حالا چگونه در مدتی به این کوتاهی، بروجردی توانسته بود بهترین نقطه را برای پایگاه پیدا کند؟ یکی یکی آن منطقه را بررسی می‌کردیم، همه می‌گفتند: بهترین نقطه همین جاست و باید پایگاه را همین جا زد.

رفتم سراغ برادر بروجردی گوشه‌ای نشسته بود و رفته بود توی فکر. چهره‌اش خسته نشان می‌داد، کار سنگین این یکی دو روز و کم خوابی‌های این مدت خسته‌اش کرده بود، با این که چشم‌هایش از بی خوابی قرمز شده بودند ولی انگار می‌درخشیدند و شادمانی می‌کردند. پهلوی او نشستم دلم می‌خواست هر چه زودتر بفهمم جریان از چه قرار است. گفتم: چطور شد محلی به این خوبی را پیدا کردی، الان چند روز است که هر چه جلسه می‌گذاریم و بحث می‌کنیم به جایی نمی‌رسیم. در حالی که لبخند می‌زد گفتم: راستش پیدا کردن محل این پایگاه کار من نبود. بعد در حالی که با نگاهی عمیق به نقشه بزرگ روی دیوار می‌نگریست ادامه داد:

شب، قبل از خواب توسل جستیم به وجود مقدس امام زمان علیه السلام و گفتم که ما دیگر کاری از دستمان بر نمی‌آید و فکرمان به جایی قد نمی‌دهد، خودت کمکمان کن. بعد پلک‌هایم سنگین شد و با خودم نذر کردم که اگر این مشکل حل شود، به شکرانه نماز امام زمان علیه السلام بخوانم. بعد خستگی امانم نداد و همان‌جا روی نقشه خواب رفتم. تازه خوابیده بودم که دیدم آقای آمد توی اتاق. خوب صورتش را به یاد نمی‌آورم. ولی انگار مدت‌ها بود که او را می‌شناختم، انگار خیلی وقت بود که با او آشنایی داشتم. آمد و گفت که اینجا را پایگاه بزنید. اینجا محل خوبی است و با دست روی نقشه را نشان داد. به نقشه نگاه کردم و محلی را که آن آقا نشان می‌داد را به خاطر سپردم. از خواب پریدم، دیدم هیچ کس آنجا نیست. بلند شدم و آمدم نقشه را نگاه کردم، تعجب کردم، اصلاً به فکرم نرسیده بود که در این ارتفاع پایگاه بزنیم و خلاصه اینگونه و با توسل به وجود مقدس امام زمان علیه السلام مشکل رزمندگان اسلام حل شد.^۱

۱. امام زمان علیه السلام و شهدا، ص ۴۹.

شقایقی در جمعه شهید

حدود تقریباً دو سال پیش فیلم ویدیویی به دستم رسید به نام فیلم تفحص. در این فیلم کار و فعالیت گروهی را که در جستجوی شهدا تلاش می‌کردند را نشان می‌دهد و به همراه آن مصاحبه با اعضای آن گروه نیز انجام می‌شد. یکی از اعضای گروه طی یک مصاحبه خاطره‌ای جالب را نقل کردند که نشان دهنده نظر و لطف خاص امام زمان علیه السلام به شهدا می‌باشد. ایشان چنین می‌فرمایند که:

مأموریتی به گروه ما واگذار شد که قرار بود منطقه‌ای در خاک عراق را مورد بررسی قرار دهیم؛ زیرا به ما چنین دستور رسیده بود که سعی خود را بکنید تا نشانه‌ای یا ردی از جنازه شهدای عزیز پیدا کنید، تا با قدرت آنجا کار کنیم و بتوانیم جنازه‌هایی از شهدای جنگ تحمیلی پیدا کنیم. با این هدف و قصد و نیت خدمت به شهداء (که مشخصاً هدف این گروه بوده) مشغول کنکاش و جستجو شدیم.

تمام تلاش خود را به کار بستیم تا بتوانیم وظیفه خود را به خوبی عمل کنیم. اما افسوس که هر چه تلاش می‌کردیم کمتر به نتیجه می‌رسیدیم. کم‌کم آثار خستگی و یأس در چهره تک‌تک بچه‌های گروه نمایان شد و دیگر با اینکه خیلی زحمت کشیده بودیم مایوس شدیم و اتفاقاً نکته جالب اینکه آن روز، روز ولادت با سعادت قطب عالم

امکان حضرت بقیة الله اعظم بود، در حالی که ناامید شده بودیم از امام زمان علیه السلام کمک خواستیم و به ایشان توسل کردیم. نزدیک ظهر بود در قسمتی از آن بیابان خشک و برهوت، شقایقی نظرم را جلب کرد، برایم جالب بود، رفتم که شقایق را از ریشه در آورم متوجه چیزی در زیر خاک شدم، خاک‌ها را کنار زدم، دیدم ریشه شقایق از جمجمه یک شهید روئیده است.

بسیار خوشحال شدم و این عیدی بود که آقای امام زمان علیه السلام در روز تولدش به ما داده بودند و با پیدا کردن جنازه این شهید در روز نیمه شعبان باعث شد که آن منطقه مورد توجه بیشتر برای تفحص قرار گیرد.

اما نکته جالب دیگر که شاید برای شما هم شنیدنی باشد اینکه بعد از تحقیقات و شناسایی هویت شهید مذکور معلوم شد که نام این شهید بزرگوار مهدی منتظر القائم بوده است.

واقعاً که چه آقای مهربانی داریم و ایشان چقدر بزرگوار و کریم هستند. ایشان چه لطف و مرحمتی به سربازان خود دارند. خدایا ما را در زمره سربازان واقعی امام زمان علیه السلام قرار بده تا هم چون مهدی منتظر القائم شهید و الامقام این گونه مورد توجه حضرتش قرار بگیریم.

خدایا شفاعت این بزرگوار و موالیانش را نصیب ما بگردان.^۱

۱. امام زمان علیه السلام و شهدا، ص ۱۰۹.

دعای فرج و برآورده شدن حاجات (توسل ملا محمود عراقی و امام جمعه تبریز)

ملا محمود عراقی رحمته الله در کتاب «دارالسلام» می فرماید:

سال ۱۲۶۶ با امام جمعه تبریز حاج میرزا باقر تبریزی رحمته الله در تهران بودم و در خانه آقا مهدی ملک التجار تبریزی منزل داشتیم. من مهمان امام جمعه بودم ولی ایشان به خاطر اینکه از طرف شاه، اجازه نداشت که به تبریز مراجعت کند و با من هم انسی داشت، مرا نزد خود نگه داشت و مخارج خورد و خوراکم را می داد. من هم چون فکر نمی کردم که مسافرت طول بکشد، پول کافی همراه نداشتم. به همین جهت از نظر مخارج جانبی از قبیل حمام و امثال آن در فشار بودم و چون کسی را هم نمی شناختم، نمی توانستم قرض بگیرم.

روزی در میان تالار حیاط، با امام جمعه نشسته بودم. برای استراحت و نماز برخاستم و به اتاقی که در بالای شاه نشین تالار واقع است رفتم و مشغول خواندن نماز ظهر و عصر شدم. بعد از نماز در طاقچه اتاق، کتابی دیدم. آن را برداشتم و گشودم، دیدم ترجمه جلد سیزدهم بحار است که در احوالات حضرت حجّت، عجل الله تعالی فرجه الشریف، می باشد. وقتی نظر کردم، قضیه «ابی البغل کاتب» را در باب معجزات آن حضرت دیدم و خواندم.

بعد از خواندن قضیه، با خود گفتم: با این حالت و شدتی که دارم، خوب است این عمل را تجربه نمایم. برخاستم نماز و دعا و سجده^۱ را به جا آوردم و از خدای متعال برای خود، فرج و گشایش طلب کردم. بعد هم از اتاق پایین آمدم و در تالار نزد امام جمعه نشستم. ناگاه مردی از در وارد شد و نامه‌ای به دست ایشان داد و دستمال سفیدی جلویش گذاشت. وقتی نامه را خواند، آن را با دستمال به من داد و گفت: اینها مال تو است. ملاحظه کردم دیدم آقا علی اصغر تاجر تبریزی که در «سرای امیر» تجارتخانه داشت، بیست تومان پول در دستمال گذاشته است و در نامه‌ای به امام جمعه نوشته که این پول را به فلانی بدهید. وقتی خوب دقت کردم دیدم که از زمان تمام شدن دعا و استغاثه تا زمان ورود نامه و دستمال، بیشتر از آن که کسی از سرای امیر بیست تومان بشمارد و نامه‌ای بنویسد و به اینجا بفرستد وقت نگذشته بود!

جریان را که دیدم تعجب کردم و سبحان الله گویان خندیدم. امام جمعه از علت تعجب من پرسید. واقعه را برای او نقل کردم. گفت: سبحان الله! پس من هم برای فرج خود این

۱. ضریقه عمل «ابی البغل کاتب» که توسط حضرت بقیة الله، ارواحنا فدا، به او آموخته شد اینگونه است: دو رکعت نماز می‌خوانی و سپس می‌گویی: «یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح یا من لم یؤاخذ بالجریرة و لم یسئک الستر و التریرة یا عظیم المنّ یا کریم الصفح یا حسن التجاوز یا واسع المغفرة یا باسط الیدین بالرحمة یا منتهی کُلّ نجوی و یا غایة کُلّ شکوی یا عون کلّ مستعین یا مبتدء بالنعم قبل استحقاقها، یا ربّاه (ده مرتبه)؛ یا غایة رغبتاه (ده مرتبه)؛ اسئلك بحق هذه الاسماء و بحق محمد و آله الطاهیرین الا ما کشف کربی و نفست همی و فرجت غمی و اصلحت حالی.» و بعد از این دعا، هر چه می‌خواهی بطلب. آنگاه طرف راست صورت خود را بر زمین می‌گذاری و صد مرتبه می‌گویی: «یا محمد یا علی، یا علی یا محمد، اکیانی فانکما کافیائی وانصرانی فانکما ناصرای.» بعد طرف چپ صورت را بر زمین بگذار و صد مرتبه بگو: «ادرکنی» و سپس به اندازه‌ای که نفست می‌رسد می‌گویی «الغوث، الغوث، الغوث» بعد هم سرت را از سجده بردار. به درستی که خدای تعالی به کرم خود، حاجت تو را ان شاء الله بر می‌آورد.

داستان تشرف «ابی البغل کاتب» در العبقری الحسان، ج ۱، ص ۱۷۳ و منتهی الامال، ج ۲، ص ۸۱۷ و برکات حضرت ولی عصر (عج)، ص ۲۴۸ نقل شده است.

کار را انجام دهم. گفتم: زود برخیز. او هم برخاست و به همان اتاق رفت. نماز ظهر و عصر را خواند و بعد از نماز، عمل مذکور را انجام داد. خیلی نگذشت؛ امیری را که سبب احضار او به تهران شده بود، ذلیل و معزول کردند و به کاشان فرستادند و شاه به عنوان عذرخواهی نزد امام جمعه آمد و ایشان را با احترام به تبریز برگردانید.

بعد از آن، این عمل را ذخیره کردم و در مواقع شدت و حاجت به کار می‌بردم و آثار سریع و غریبی مشاهده می‌نمودم. از جمله اینکه سالی در نجف اشرف، مرض وبای شدیدی آمد که بعضی مردم را هلاک و بعضی دیگر را مضطرب کرده بود. وقتی این وضع را دیدم از دروازه کوچک شهر نجف بیرون رفتم و در خارج دروازه، این عمل را تنها بجا آوردم و رفع وبا را از خدا خواستم.

روز بعد به آشنایان خبر دادم که وبا رفع شد. گفتند: از کجا می‌گویی؟ گفتم: دلیلش را نمی‌گویم، اما تحقیق کنید اگر از دیشب به بعد کسی مبتلا نشده باشد، راست است. گفتند: فلان و فلان امشب وبا گرفته‌اند. گفتم: نباید این طور باشد بلکه باید پیش از ظهر دیروز و قبل از آن باشد. وقتی تحقیق نمودند همان طور بود که من گفته بودم و بعد از آن، دیگر مرض وبا در آن سال دیده نشد و مردم آسوده شدند ولی علت را ندانستند.

مکرراً اتفاق افتاده است که برادرانی را در شدت دیده‌ام و به این عمل واداشته‌ام و آنها سریعاً به فرج رسیده‌اند، حتی یک روز در منزل یکی از برادرانم بودم. آنجا بر شدت و مشکلاتش مطلع شدم. این عمل را به او تعلیم نمودم و به منزل آمدم. بعد از مدتی، صدای در بلند شد. دیدم همان مرد است و می‌گوید: از برکت دعای فرج، برای من فرجی حاصل شد و پولی رسید؛ تو هم هر قدر لازم داری بردار. گفتم: من از برکت این عمل، به چیزی احتیاج ندارم؛ اما بگو ببینم جریان چیست؟

گفت: من بعد از رفتن تو، به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شدم و این عمل را بجا آوردم. وقتی بیرون آمدم، در میان ایوان مطهر، کسی به من برخورد و آن قدری که نیاز داشتم پول در دست من نهاد و رفت.

خلاصه؛ من از این عمل، آثار سریعی دیده‌ام، اما در غیر موارد حاجت و اضطرار به کسی نداده و به کار نبرده‌ام؛ زیرا از این که آن بزرگوار، عجل الله تعالی فرجه الشریف، این نماز و دعا را «دعای فرج» نامیده‌اند، معلوم می‌شود که در وقت فشار و شدت، اثر می‌نماید.^۱

۱. عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۲۷۸ به نقل از: برکات حضرت ولی عصر (عج) (خلاصه العبقری الحسان)، ص ۳۱۷: العبقری الحسان، ج ۱، ص ۱۲۹.

اهتمام به امور محرومین

این حقیر، عبدفانی و مخلص آستان مقدس اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام «محمدعلی برهانی افوسی فریدنی» در خرداد، سال ۱۳۵۸ شمسی، که مصادف با دوّمین سال پیروزی انقلاب اسلامی بود به اتفاق چهار نفر از آقایان اهل علم فریدنی مقیم قم، به منظور آمارگیری و نام نویسی طبقه محروم و مستضعف منطقه «پشتکوه بختیاری فریدن» از طرف «کمیته امداد» از شهرستان «داران فریدن» اعزام و چند روز در آن حومه، مشغول به انجام وظیفه شدیم، که جداً وضع مردم آن سامان از هر جهت رقت بار و به همه چیز محتاج بودند و تنها به همت جهاد سازندگی با زحمات زیاد، راه سازی را تا نزدیک دهکده «پاگون» که حدود یک صد کیلومتری «داران» است، ادامه داده بودند.

به هر حال آمارگیری کردیم و بنا شد برگردیم. مقداری راه آمدیم، ماشینی که کمیته امداد در اختیار ما قرار داده بود، دچار نقص فنی شد و احتیاج به قطعاتی پیدا کرد و این مسأله مستلزم رفتن به شهرستان «داران» بود.

خلاصه، سرگردان و ناراحت در کنار راه منتظر وسیله ماندیم، راننده خیلی ناراحت بود و می گفت: «اگر ماشینی رسید که یک نفر جا داشت اجازه بدهید من بروم، تا بلکه قطعات مورد حاجت را تهیه و زودتر بیاورم. شما هم اگر وسیله رسید بعد از من بیایید و الاّ ده به ده پیاده به طرف «بوئین» یا «داران» بیایید.»

حدود سه ساعت از روز گذشته بود و تقریباً ساعت ده صبح بود، ماشینی که پر از سرنشین و ماشین جهاد سازندگی بود، رسید. راننده ما سوار شد، رفقای من هم به فکر رفتن افتادند و با اینکه جان بود و مسافرین در مضیقه و ناراحتی بودند به زور سوار شدند و از من عذرخواهی کردند. تنها من ماندم آن هم در بیابان مخوف و آن زمان که ابتدای انقلاب بود و با فرار «بختیار» و هجوم به انبارهای اسلحه، بعضی اشرار نیز اسلحه داشتند و بعضی از لُرهای آن حومه تفنگدار و به ما بد بین بودند.

ساعت نزدیک به یازده صبح یا بیشتر بود که تنها راه می‌رفتم؛ دیدم چاره‌ای جز توسل به مولایم صاحب الزمان - عَجَلُ اللّٰهِ تَعَالٰی فرجه الشّریف - نیست. به آن حضرت متوسل شدم و گفتم: «یا ابا صالح المهدی! ادر کنی.» و این اشعار را می‌خواندم:

خانه‌ات را حلقه بر در می‌زنم	گرد بام خانه‌ات پر می‌زنم
آنقدر در می‌زنم این خانه را	تا ببینم روی صاحب خانه را
تا به عشق خود اسیرم کرده‌ای	از علائق جمله سیرم کرده‌ای
من به غیر از تو ندارم هیچکس	مهدی زهرا به فریادم برس

به حالت گریه و استغاثه بودم که ناگاه دیدم شخصی با لباس اشخاص عادی، به قیافه یکی از سادات محترمی که او را در مدرسه فیضیه می‌شناختم، مقابلم بین راه ایستاده، خوشحال شدم و سلام کرده احوال‌پرسی نمودم و گفتم: «شما کجا و اینجا کجا؟» فرمود: «ما هم اینجا رفت و آمد می‌کنیم، شما هم خیلی مأجورید، چون خدمت محرومین می‌کنید و این روش جدّم حضرت علی علیه السلام است، تا می‌توانید در حدّ تمکّن به این طبقه خدمت کنید و دست از این کار بردارید که کار خوبی است.»

خواستم از او استمداد بطلبم با خود گفتم: «از دست او چه کار می‌آید؟ او هم مثل من

غریب است.» ولی ناگاه رو به من کرده فرمود: «بزودی وسیله برای شما می‌رسد ناراحت
مباش.»

باز فکر کردم که این سید از کجا می‌داند وسیله برایم می‌رسد، صدایی به گوشم رسید
که: «این آقا، حضرت مهدی صاحب الزمان علیه السلام است.» و آن آقا از نظرم غایب شد و همان
وقت ماشینی رسید که مهندس محترمی در آن تنها بود، گویا ماشین را تازه خریده بود،
بدون گفتن، نگاه داشت و مرا سوار کرد و به مقصد رساند. «والحمد لله اولاً و آخراً»^۱

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۲، ص ۱۱۳.

نماز اول وقت یادت نرود!

... صدای اذان از رادیو ماشین به گوش رسید، جوانی که در کنارم نشسته بود بلند شد و به طرف راننده رفت و به او گفت: آقای راننده! می خواهم نماز بخوانم.
راننده با بی تفاوتی و بی خیالی گفت: برو بابا حالا کی نماز می خواند! بعدش هم توجهی به این مطلب نکرد، ولی جوان با عصبانیت و ناراحتی گفت:
به تو می گویم نگهدار!

راننده فهمید که او بسیار جدی است، گفت: اینجا که جای نماز خواندن نیست، وسط بیابان، بگذار به یک قهوه خانه یا شهری برسیم، بعد نگو می دارم.
خلاصه بحث بالا گرفت و بگو مگو بین راننده و جوان ادامه یافت و منتهی به دعوا شد، راننده چاره‌ای جز نگو داشتن نداشت. بالاخره ماشین را در کنار جاده نگو داشت، جوان پیاده شد و نمازش را با آرامش و طمأنینه خواند، من هم به تاسی از وی نماز خواندم. پس از نماز وقتی در کنار هم نشستیم و ماشین حرکت کرد از او پرسیدم: چه چیز باعث شده که نمازت را اول وقت خواندی؟

گفت: من به امام زمانم، حضرت ولی عصر(عج) تعهد داده‌ام که نماز را اول وقت بخوانم.

تعجب من بیشتر شد، گفتم: چگونه و به خاطر چه چیز تعهد دادید؟

گفت: من قضیه و داستانی دارم که برایتان بازگو می‌کنم، من در یکی از کشورهای اروپایی برای ادامه تحصیلاتم درس می‌خواندم، چند سالی بود که آنجا بودم، محل سکونت در یک بخش کوچک بود و تا شهر که دانشگاه در آن قرار داشت فاصله زیادی بود که اکثر اوقات با ماشین این مسیر را طی می‌کردم. ضمناً در این بخش، یک اتوبوس بیشتر نبود که مسافران را به شهر می‌برد و برمی‌گشت. برای فارغ‌التحصیل شدنم باید آخرین امتحانم را می‌دادم، پس از سال‌ها رنج و سختی و تحمل غربت، خلاصه روز موعود فرارسید، درس‌هایم را خوب خوانده بودم، آماده بودم برای آخرین امتحان سوار ماشین اتوبوس شدم و پس از چند دقیقه، اتوبوس در حالی که پر از مسافر بود راه افتاد، من هم کتاب جلویم باز بود و می‌خواندم، نیمی از راه آمده بودیم که یکباره اتوبوس خاموش شد، راننده پایین رفت و کاپوت ماشین را بالا زد، مقداری موتور ماشین را نگاه کرد و دستکاری نمود، آمد استارت زد، ماشین روشن نشد، دوباره و چندین بار همین کار را کرد، اما فایده‌ای نداشت، (این وضعیت) طولانی شد و مسافران آمده بودند کنار جاده نشسته و بچه‌های شان بازی می‌کردند و من هم دلم برای امتحان شور می‌زد و ناراحت بودم، چیزی دیگر به موقع امتحان نمانده بود، وسیله نقلیه دیگری هم از جاده عبور نمی‌کرد که با آن بروم، نمی‌دانستم چه کنم، در اضطراب و نگرانی و ناامیدی به سر می‌بردم، تا شهر هم راه زیادی بود، نمی‌شد که پیاده بروم، پیوسته قدم می‌زدم و به ماشین و جاده نگاه می‌کردم که همه تلاش‌های چند ساله‌ام از بین می‌رود و خیلی نگران بودم.

یکباره جرقه‌ای در مغزم زد که ما وقتی در ایران بودیم در سختی‌ها متوسل به امام زمان (عج) می‌شدیم و وقتی کارها به بن بست می‌رسید از او کمک و یاری می‌خواستیم، این بود که دلم شکست و اشکم جاری شد، با خود گفتم: یا بقیة اللہ! اگر امروز کمک کنی

تا به مقصدم برسیم، قول می‌دهم و متعهد می‌شوم که تا آخر عمر نمازم را همیشه اول وقت بخوانم.

پس از چند دقیقه آقای از آن دورها آمد و رو کرد به راننده و گفت: چه شده؟
 (با زبان خود آنها حرف می‌زد). راننده گفت: نمی‌دانم هر کار می‌کنم روشن نمی‌شود.
 مقداری ماشین را دست کاری کرد و کاپوت را بست و گفت: برو استارت بزن!
 چند استارت که زد ماشین روشن شد، همه خوشحال شدند و سوار ماشین گشتند، و
 من امیدی در دلم زد و امیدوار شدم، همین که اتوبوس می‌خواست راه بیفتد، دیدم همان
 آقا بالا آمد و مرا به اسم صدا زد و گفت: تعهدی که به ما دادی یادت نرود، نماز اول وقت!
 و بعد پیاده شد و رفت و من او را ندیدم. فهمیدم که حضرت بقیةالله امام عصر (عج)
 بوده، همین طور اشک می‌ریختم که چقدر من در غفلت بودم. این بود سرگذشت نماز
 اول وقت من.^۱

۱. نماز و عبادت امام زمان (عج)، عباس عزیزی، ص ۸۵

عهدی که با خدا بستنی عمل کن!

حدود سی سال قبل، سرمای سختی در مشهد شد که تا آن زمان، سابقه نداشت و ندارد، چون در یک شب، چهارصد کنتور آب در اثر شدت سرما منفجر شد و عبور و مرور ماشینها قطع و چند نفر در آن سال تلف شدند و...

به هر حال در همان سال سرما، من موفق به زیارت قبر امام هشتم علیه السلام شدم و در موقع رفتن هم رفقای کوپه قطارمان با ما هماهنگ نبودند و از جمله زن بی حجابی بود که خیلی باعث ناراحتی من و همراهان بود و بحمدالله ارشاد شد و به برکت امام رضا علیه السلام توسط من قانع شد و بعد هم از من تشکر کرد.

دو روز قبل از بازگشتم از مشهد، شبی در «مسجد گوهرشاد» می رفتم، دیدم جمعیت کثیری در آن سرما، داخل صحن و مسجد جمع شده و بلندگو مطلبی را پخش می کند. یکی از رفقای من به نام «حاج عباس آقا» که الآن هم در کرج ساکنند، از بین جمعیت مرا صدا زد و گفت: «توجه به بلندگو داشته باش.»

من متوجه شدم که شخصی از آقایان منبر رفته و در ارتباط با آقا

امام زمان علیه السلام صحبت می‌کند و معجزه‌ای را در رابطه با راننده‌ای که مشمول عنایت حضرت ولی عصر علیه السلام قرار گرفته است شرح می‌دهد و آن مطلب بسیار جالبی بود که به ذهن سپرده و الآن عین داستان را که راننده در اختیار آن واعظ قرار داده بود، می‌گوییم، راننده اظهار داشته بود:

موقعی که من بار زده و از مشهد به قصد یکی از شهرها خارج شدم، در بین راه، هوا طوفانی شد و برف زیادی آمد که راه بسته شد و من در برف ماندم. موتور ماشین هم خاموش و از کار افتاد، هر چه کوشش کردم، نتوانستم ماشین را روشن کنم، در اثر شدت سرما، مرگ خود را مجسم دیدم، به فکر فرو رفتم که: «خدایا! راه چاره چیست؟» یادم آمد سال‌های قبل، واعظی که در منزل ما منبر می‌رفت، بالای منبر گفت: «مردم هر وقت در تنگنا قرار گرفتید و از همه جا مأیوس شدید، متوسل به آقا امام زمان علیه السلام شوید که ان شاء الله حضرت کمک می‌کند.»

بی اختیار متوسل به آقا امام زمان علیه السلام شدم و از ماشین پایین آمدم و باز هم موتور را بررسی کردم، شاید روشن شود، لکن موفق نشدم و دو مرتبه به ماشین برگشته و پشت فرمان نشستم در حالی که غم و غصه تمام وجودم را فرا گرفته بود.

ناگاه شیطان مرا فریب داده و به گوشم گفت: «متوسل به کسی شدی که وجود خارجی ندارد.» فهمیدم وسوسه شیطان است که لحظات آخر عمر برای فریب من آمده، ناراحتی‌ام زیادتر شد و باز هم از ماشین پیاده شدم و از خداوند مرگ یا نجات را طلب کردم و با خداوند تعهد کردم که: «اگر من از این مهلکه نجات پیدا کنم و دوباره زن و فرزندم را ببینم، از گناهانی که تا آن روز آلوده به آن بودم، فاصله بگیرم و نمازهایم را هم اول وقت

بخوانم.» چون تا آن زمان من به نماز اهمیتی نمی‌دادم چون گاهی می‌خواندم و گاه قضا می‌شد و گاه آخر وقت می‌خواندم و مرتب نبود. این دو عهد را با خدا بستم که در صورت نجات از این مهلکه، این دو برنامه را انجام دهم.

یک وقت متوجه شدم، دیدم یک نفر داخل برفها دارد به طرف من می‌آید، حس کردم کمک راننده‌ای است، چون مقداری آچار به دست داشت، به من سلام کرد و فرمود: «چرا سرگردانی؟»

من شروع کردم ماجرای طوفان و برف و خاموشی ماشین را به طور مفصل برای او نقل کردم و گفتم: «حدود سه، چهار ساعت است که من طفره زده‌ام و ماشین روشن نمی‌شود.» آن شخص فرمود: «من ماشین را راه می‌اندازم.» و به من فرمود: «برو، پشت فرمان بنشین و استارت بزن.» کاپوت ماشین را بالا زدند و ندیدم دست ایشان به موتور خورد یا نه، سوئیچ ماشین را زدم، موتور روشن شد و فرمودند: «حرکت کن، برو!»

گفتم: «الآن می‌روم جلوتر می‌مانم، راه بسته است.»

فرمود: «ماشین شما در راه نمی‌ماند، حرکت کن!»

گفتم: «ماشین شما کجاست، می‌خواهید من به شما کمکی بدهم؟»

فرمودند: «من به کمک شما احتیاج ندارم.»

تصمیم گرفتم مقدار پولی که داشتم به ایشان بدهم، شیشه پایین بود و من هم پشت

فرمان و آقا هم پایین، گفتم: «اجازه بده مقداری پول به شما بدهم.»

فرمود: «من به پول شما احتیاج ندارم.»

پرسیدم: «عیب ماشین من چه بود؟»

فرمود: «هر چه بود، رفع شد.»

گفتم: «ممکن است دوباره دچار نقص شود.»

فرمود: «نه! این ماشین شما دیگر در راه نمی ماند.»

گفتم: «آخر این که نشد، شما به پول و کمک من احتیاج ندارید و از نظر استادی هم که مهارت فوق العاده‌ای نشان دادید، من از اینجا حرکت نمی کنم تا خدمتی به شما بنمایم، چون من راننده جوانمردم که باید زحمت شما را از راهی جبران کنم.»

تبسمی فرمود و گفتند: «تفاوت راننده جوانمرد و ناجوانمرد چیست؟»

گفتم: «شما خودت کمک راننده‌ای، می دانی، شوfer ناجوانمرد اگر از کسی خدمتی و نیکی ببیند نادیده می گیرد و می گوید وظیفه اش را انجام داده، ولی شوfer جوانمرد از کسی که نیکی و خدمتی ببیند تا پاسخگوی نیکویی او نباشد، وجدانش راحت نمی شود، و من نمی گویم جوانمردم ولی ناجوانمرد هم نیستم تا به شما خدمتی نکنم، وجدانم ناراحت است و نمی توانم حرکت کنم.»

ایشان فرمودند: «خیلی خوب! حالا اگر می خواهی به ما خدمت کنی، تعهدی را که با خدا بستنی، عمل کن، که این خدمت به ما است.»

گفتم: «من چه تعهدی بستم؟»

فرمود: «یکی اینکه از گناه فاصله بگیری و دوم اینکه نمازهایت را در اول وقت بخوانی.»
وقتی این مطلب را شنیدم، تعجب کردم که این مطلبی است که من وقتی دست از جان شستم با خدا در دل بیان کردم و این از کجا فهمیده و به ضمیر من آگاه شده، درب ماشین را باز کردم و آمدم پایین که این شخص را از نزدیک ببینم، وقتی خواستم آقا را بغل کنم، دیدم کسی نیست، فهمیدم همان توسلی که به آقا و مولایم صاحب الزمان علیه السلام پیدا کردم اثر گذاشت و این وجود مبارک آقا بود که نجاتم داد.

جای پای آقا را هم در جاده ندیدم و چون با یاد امام زمان علیه السلام سوار شدم دیدم کامیون من بدون هیچ توقفی روی برفها می رود و جایی نماند. چون به مقصد رسیدم، زن و فرزندان را دور خود جمع نموده، موضوع مسافرت را با آنها در میان گذاشتم و گفتم: «از این به بعد، وضع زندگی ما کاملاً مذهبی است و در اول وقت همگی باید نماز بخوانیم.» حتی به همسرم گفتم: «اگر نمی توانی اینگونه که گفتم رفتار کنی و با خویشانی که بی بند و بارند و نماز نمی خوانند یا حجاب ندارند قطع رابطه کنی، می توانی طلاق بگیری.»

ایشان گفت: «شما این چنین بودی که ما عادت کردیم، یعنی شما نماز نمی خواندی ما هم نمی خواندیم، شما این افراد ناجور را می پذیرفتی و ما تابع شما بودیم، از امروز ما مطیع شما هستیم.»

یک آقای روحانی را به منزل دعوت کردم مرتب بیاید و احکام اسلام را بگوید تا همه ما به وظایف آشنا باشیم و در مسافرت‌هایم هم اول وقت نماز می خواندم.

روزی در یکی از گاراژها، منتظر خالی کردن بار بودم که ظهر شد، راننده‌های دیگر گفتند: «برویم برای غذا و با هم باشیم.»

گفتم: «اول نماز بخوانم بعد غذا.»

همگی به هم نگاه کردند و گفتند: «این دیوانه شده، می خواهد نماز بخواند.» و مرا شدیداً مورد تمسخر قرار دادند، من تا آن زمان مایل نبودم خاطرات سفر مشهد را بگویم، لکن چون اینها اینگونه به نماز توهین کرده و مسخره نمودند، مجبور شدم سرگذشتم را برای تمام آنها بگویم.

چنان برای آنها اثر کرد که تماماً دست مرا بوسیدند و از من عذر خواهی کردند و حمال‌ها و راننده‌ها همه به نماز ایستادند و معلوم بود که تصمیم گرفتند از گناه فاصله بگیرند.

از اموال بعضی در حین بار بردن، مال‌هایی را حیف و میل کرده بودم که به دستور آقای اهل علم می‌بایست رضایت صاحبان آنها را جلب کنم، با شرمندگی نزد اوّلی رفتم و گفتم، خیلی خوشحال شد و مرا تشویق کرد که حالا که حقیقت را گفتم من بخشیدم و چیزی از من نگرفت. دوّمی و سوّمی نیز همین طور و فقط یک نفر از من طلبش را گرفت و بحمدلله از این مظلّمه نیز به برکت حضرت بقیةالله علیه السلام نجات پیدا کردم.

من این داستان را که از آن عالم واعظ در مسجد گوهرشاد شنیدم، بهترین سوغاتی دانستم و برای رفقا تعریف می‌کردم، لکن مدّتها این داستان را تکرار کرده بودم.

شبی در عالم رؤیا دیدم، مرا به منزلی دعوت کردند، وارد شدم. پیرمردی در یک طرف کرسی و دو جوان در اطراف کرسی بودند، من هم طرفی نشستم. پیرمرد از من خواستند که: «خاطره مشهدت را برای من بگو!»

گفتم: «کدام خاطره را و در کدام سفرهایم؟»

فرمودند: «خاطره‌ای را که در سال سرمای مشهد در مسجد گوهرشاد شنیدی، داستان راننده کامیون که امام زمان علیه السلام را دیده بود.»

من خواستم فشرده، مطلب را تمام کنم، قصّه را بیان کردم، لکن پیرمرد خوش سیما بنده را مخاطب قرار داد و فرمود: «خاطره‌ای را که مربوط به امام زمان علیه السلام است، چرا اینگونه بی‌توجه و دست و پا شکسته، بیان می‌کنی؟!» و از بنده خواستند که بایستم و جلسه

رسمی باشد و من اوّل تا آخر داستان را بگویم، گفتم: «من گوینده و مدّاح نیستم و بیان ندارم.»

گفتند: «من می‌خواهم که این مطلب را رسمی بیان کنید.»
قبول کردم، خطبه‌ای خواندم خیلی مفصل و مهمّ که در بیداری در هیچ کتابی ندیده و از هیچ واعظی نشنیده بودم و بعد از خواب هم فراموش کردم.

شروع به گفتن خاطره کردم، مقداری که گفتم پیرمرد گفتند: «صبر کن!» ضبط صوت مخصوصی که در بیداری ندیده‌ام، آوردند و فرمودند: «از اوّل بیان کن که ضبط کنیم و برای دیگران بفرستیم.» دو مرتبه گفتم و ایشان تشکر کردند.

بعد از خاتمه داستان به من فرمود: «چرا این داستان را ترک کردی؟ مگر نمی‌دانی جاهایی که این مطلب را گفتم، افرادی که شنیده‌اند علاقمند شدند و از گناه فاصله گرفته، به نماز اهمّیت داده‌اند، چرا شما از نقل داستان کوتاهی می‌کنی؟»

اینجانب وقتی از خواب بیدار شدم، تشویق شدم که قضایای مربوط به امام زمان علیه السلام را به تناسب برای مردم بگویم، مخصوصاً این خاطره را.^۱

در طول عمر ما شک نکن!

جناب حجة الاسلام اعتمادیان نقل کرد:

ایّامی که به کشور انگلیس جهت تبلیغ رفته بودم، با زنی مواجهه شدم که برای او حادثه‌ای عجیب اتفاق افتاده بود. آن زن گفت: قبل از ازدواج من مسلمان نبودم، روزی جوانی به خواستگاریم آمد، ابتدا تصوّر می‌کردم او نیز مسیحی است. ولی آن جوان گفت: من یک مسلمان شیعه هستم قصد دارم با شما ازدواج کنم شرط ازدواج من با شما، مسلمان شدن شماست!

من تا آن زمان چیزی از اسلام و بخصوص تشیع نمی‌دانستم ابتدا فرصتی خواستم تا اسلام و تشیع را دقیقاً بشناسم، از آن روز به بعد تحقیقات زیادی پیرامون اسلام و تشیع کردم و آن جوان که خود پزشک بود مرا در این تلاش، واقعاً یاری کرد مسائل بسیاری برایم حل شد تنها سؤالی که باقی ماند مسئله طول عمر حضرت بقیة الله، عجل الله تعالی فرجه الشریف، بود که واقعاً برایم قابل تصور نبود، بالاخره مسلمان و شیعه شده و زندگی مشترک را با همسرم آغاز کردم.

پس از سال‌ها زندگی، روزی با شوهرم تصمیم گرفتیم که اعمال حج را انجام دهیم پس مقدمات آن را تدارک دیده و بالاخره پیش از فرا رسیدن ایّام حج خود را در عربستان و سپس به شهر مقدّس مکه رساندیم، به هنگام ورود به مسجدالحرام با اولین نگاه به کعبه، حال عجیبی بر من عارض شد که واقعاً توصیف نشدنی است ناگهان متوجّه شدم پروانه‌ای بر دو شم نشسته و مجدداً به پرواز در می‌آید و در میان آن دسته طواف کنندگان دوباره بر

دوشم می نشیند.

با فرا رسیدن زمان اعمال حج تمتع ابتداء به صحرای عرفات و سپس به منی رفتیم در همان روز نخست امامت در منی، وقتی با همسرم به قصد رمی جمرات به راه افتادیم در وسط راه شوهرم را گم کردم، به زبان انگلیسی از هر کسی آدرس و یا نشانی از شوهرم می پرسیدم، کسی نمی توانست مرا راهنمایی کند. پس خسته شده و در گوشه‌ای با وحشت و اضطراب تمام نشستم، ساعت‌ها گذشت نزدیک غروب آفتاب بود، نمی دانستم چه باید بکنم؟ ناگهان مردی در مقابلم ظاهر شد و به زبان فصیح انگلیسی حالم را پرسید، وقتی وضع خویش را با گریه برایش گفتم، فرمود: پاشو با هم برویم رمی جمرات را انجام بده، الآن وقت می‌گذرد.

من نیز به دنبالش راه افتادم، او مرا به سوی جمرات برد و من اعمالم را در میان انبوه جمعیت به آسانی انجام دادم، آنگاه در اندک زمانی مرا به چادرمان بازگردانید، سخت حیرت کردم زیرا صبح وقتی با شوهرم به سوی جمرات راه افتادیم مسافت بسیاری را پیموده بودیم ولی اینک که باز می‌گشتم در زمانی اندک خود را کنار چادرمان یافتیم. باری آن مرد مرا به خیمه‌ام رساند از او بسیار تشکر کردم او به هنگام خداحافظی چنین فرمود: وظیفه ماست که به محبان خویش رسیدگی کنیم، در طول عمر ما نیز شک نکن، سلام مرا به دکتر - شوهرت - برسان!

وقتی به خیمه وارد شدم، شوهرم سخت نگران حالم بود بسیار خوشحال شد، وقتی داستان نجات یافتنم را برایش گفتم، او با خوشحالی گفت: این مرد امام زمان (عج) بوده است که به یاری تو آمده است. بلافاصله از خیمه بیرون دویدیم، ولی دیر شده بود و اثری از آن حضرت نبود.^۱

۱. تشرّف یافتگان، ص ۲۰۶.

توسل یک ایرانی در کانادا به امام زمان (عج)

آقای توانا از کارکنان دریافت نذورات مسجد مقدس جمکران تعریف می کرد:
یکی از روزها مردی با شتاب و عجله به بخش نذورات مراجعه کرد و مبلغ قابل توجهی پرداخت کرد. حالتش به گونه ای بود که مرا وا داشت از او بپرسم که جریان چیست و چرا اینقدر عجله دارد؟ او گفت:

یکی از دوستانم که مقیم کانادا است دیشب با من تماس گرفت و از من خواست که فوراً به مسجد جمکران بروم و این مبلغ را پرداخت نمایم. وقتی علتش را پرسیدم گفت: دیروز از محل اقامت خودم، قصد مسافرت به جنوب کانادا را جهت انجام یک کار مهم را داشتم و قبلاً هماهنگی و قرار آن را گذاشته بودم، اما در بین راه پلیس مانع ادامه مسافرت من به شهر مورد نظر شد و هر چه اصرار کردم نتیجه ای نبخشید. در همین حال متوجه ایران و شهر مقدس قم و مسجد جمکران شدم و متوسل به امام زمان (عج) گردیدم و نذر کردم که اگر این مشکل حل شود مبلغ مذکور را فوراً پرداخت نمایم.

بعد از توسل حالتی پیدا کردم و گویا کسی به من دستور داد که حرکت کنم و از موانع بازرسی به آن طرف بروم. بنده با قوت و قدرت و در کمال آرامش از بین مأموران رد شدم و کسی مرا نمی دید و حتی قصد داشتم دست خودم را به شانه یکی از آنها بزنم که چگونه می شود من از جلوی آنها رد می شوم ولی کسی مانع من نمی شود. بعد از گذشت از محل بازرسی بلافاصله ماشین تیز رو و مجهزی متوقف شد و مرا سوار کرد و تقریباً بدون هیچ تأخیری به محل مورد نظر و بر سر قرارم، که برای من بسیار حیاتی بود، رسیدم.

سینه‌ات خوب شده! (عنایت به شیخ محمد حسن)

مرحوم «محدث نوری» در کتاب خویش «جنة المأوی» از برخی علمای بزرگ حوزه علمیه نجف آورده است که: در آنجا یک طلبه‌ای بود، بنام «شیخ محمد حسن سریره» که از سه مشکل بزرگ رنج می‌برد. این سه مشکل عبارت بودند از:

۱- دچار درد سینه و بیماری سختی بود که خون از سینه‌اش می‌آمد.

۲- به آفت فقر و تهیدستی گرفتار بود.

۳- دل درگرو مهر دختری نهاده بود، اما خانواده دختر، به دلیل فقر و بیماریش با ازدواج او موافقت نمی‌کردند.

هنگامی که از همه جا مأیوس و نومید گردید با خود عهد بست که چهل شب چهارشنبه به مسجد کوفه^۱ برای عبادت و نیایش برود چرا که میان مؤمنان مشهور بود که اگر کسی چنین کند، به خواست خدا به دیدار امام عصر علیه السلام مفتخر خواهد شد.

بر این اساس بود که این مرد، بدین برنامه همت گماشت بدان امید که به دیدار حضرت مهدی علیه السلام نایل آید و سه مشکل خویشتن را با آن مشکل گشا و چاره‌ساز در میان بگذارد.

۱. مسجد بزرگ و پربرکتی است در شهر کوفه که تا نجف فاصله چندانی ندارد. امیرمؤمنان علیه السلام در این مسجد نماز می‌خواند و همان جا هم به شهادت رسید.

آخرین شب چهارشنبه بود، شبی بسیار تیره و تار و سرد و طوفانی. باد تندی می‌وزید و او بر سکوی مسجد کوفه نشسته و غرق در غم و اندوه بود، چرا که به خاطر جریان خون از سینه‌اش به هنگام سرفه، نمی‌توانست در داخل مسجد توقف کند و احترام طهارت مسجد و آن مکان مقدّس را می‌نمود و نیز در این اندیشه بود که آخرین چهارشنبه که چهلمین هفته بود فرا رسید و او نتوانسته به دیدار آن کعبه مقصود نایل آید و این محرومیت نیز غمی بزرگ بر غمهایش می‌افزود.

او به نوشیدن قهوه عادت داشت به همین دلیل آتشی برافروخت تا قهوه را ردیف کند که بناگاه در آن شب تاریک و خلوت، مردی را دید که بسوی او می‌آید، از این رخداد، آزرده خاطر شد و با خود گفت: «اندکی قهوه به همراه آن را هم این بنده خدا خواهد نوشید و برایم چیزی نخواهد ماند.»

خودش می‌گوید: در این فکر بودم که آن مرد رسید و مرا با نام و نشان صدا زد و به من سلام گفت، از شناخت او که مرا با نام صدا زد تعجب کردم و گفتم: «شما از کدام قبیله می‌باشید؟ از قبیله فلان هستید؟»

گفت: «خیر!»

و من نام بسیاری از قبایل را آوردم و او مرتب گفت: «خیر!» و از هیچ یک از این عشیره‌ها نبود.

آنگاه او پرسید: «چه مشکل و خواسته‌ای تو را به اینجا آورده است؟»

گفتم: «شما چرا از من در این مورد می‌پرسی؟»

گفت: «اگر به من بگویی چه زبانی به تو خواهد رسید؟»

فنجانی پر از قهوه کردم و به او تقدیم داشتم و او کمی از آن نوشید، سپس فنجان را

بازگردانید و گفت: «شما بنوشید.»

فنجان را گرفتم و تا آخرین قطره آن را نوشیدم، آنگاه گفتم: «حقیقت این است که من دچار فقر و تنگدستی بسیار سختی هستم، از سوی دیگر به بیماری علاج‌ناپذیری گرفتارم که به هنگام سرفه، خون از سینه‌ام می‌آید و دیگر اینکه به بانویی دل‌بسته‌ام و می‌خواهم با او پیمان زندگی مشترک ببندم، اما بنخاطر دو مشکلم خانواده‌اش موافقت نمی‌کنند.

برخی از روحانیون مرا سرگرم ساختند و گفتند: اگر چهل هفته و هر هفته شب چهارشنبه به مسجد کوفه بیایم و خواسته‌هایم را به بارگاه خدا برم و دست تو سَل به دامن پر برکت امام عصر علیه السلام بزنم، خواسته‌هایم برآورده شده و مشکلات سخت زندگی، حل خواهد شد. من نیز رنج و خستگی این چهل شب را به جان خریدم و اینک آخرین شب فرا رسیده است، اما نه آن گرامی را دیده‌ام و نه به خواسته‌های خود رسیده‌ام.»

من گله می‌کردم و در اوج بی‌توجهی به آن بزرگوار بودم که رو به من کرد و فرمود: «أما صدرك فقد برأ، وأما المرأة فستتزوج بها قريباً، وأما الفقر فلا يفارقك حتى الموت.»

یعنی: شیخ محمد! اینک سینه‌ات خوب شده و دیگر از بیماریت اثری نخواهی یافت و آن بانوی مورد علاقه‌ات نیز، بزودی به وصالش خواهی رسید، اما فقر و تهیدستی همراهِت خواهد بود.

شگفتا! وقتی به خود آمدم دیدم سینه‌ام شفا یافته و پس از یک هفته با بانوی مورد علاقه‌ام ازدواج کردم، اما همانگونه که فرمود، تهیدستی هنوز همراه من است، مصلحت آن را نمی‌دانم.^۱

۱. امام مهدی علیه السلام از ولادت تا ظهور، ص ۴۲۱ به نقل از جنة المأوی، (بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۴۰).

در دامنه کوه ایفل

(شفاى جوان مسیحى آلمانى با توسل به مهدى علیه السلام)

آقای مهندس احمد حسنى طباطبائى که پس از پایان تحصیلات متوسطه در قم برای ادامه تحصیل عازم کشور آلمان شده بود در طول اقامت پانزده ساله خود در آنجا سه بار به زیارت حضرت آقای مجتهدى نایل آمد. این سه دیدار به اندازه‌ای عجیب و شگفت‌انگیز است که باور کردن آنها برای کسانی که با آن ولّى خدا آشنا نبوده‌اند، بسیار دشوار است ولى افرادی که از قدرت روحى ایشان آگاهی دارند در صحت این ماجراها تردید نمى‌کنند. ایشان برای من تعریف کردند:

هنگامی که در شهر «آخن» آلمان اقامت داشتم، روزی از روزها که از دانشگاه به آپارتمان خود مراجعه مى‌کردم، یادداشتی در پشت در افتاده بود. در آن یادداشت، حضرت آقای مجتهدى نوشته بودند که برای انجام کاری به آلمان آمده‌ام و مى‌خواهم شما را هم ببینم و محل ملاقاتی را که تعیین کرده بودند: کوه ایفل، منطقه بیلاقی واقع در غرب آلمان بود!

شبانه به راه افتادم تا به دامنه کوه ایفل رسیدم. برف سنگینی باریده بود به طوری که برف تا زانوی مرا فرا مى‌گرفت و راه عبور به خاطر بارش برف مشخص نبود و من در دامنه کوه حیران و سرگردان در جستجوی راهی بودم تا خود را به محل ملاقات برسانم

ولی کوشش‌های من به جایی نرسید، دلهره و اضطراب امانم را بریده بود، در همان اثنا صدایی از بالای کوه شنیدم که می‌گفت:

احمد آقا! یا علی بگو و بیا بالا! و همزمان با شنیدن این صدا دو نور مانند نورافکن دامنه کوه را روشن کردند، تردیدی نداشتم که این صدا، صدای آقای مجتهدی است زیرا از قبل با لحن صحبت ایشان در مدتی که در خانه پدری من در قم سکونت داشتند، آشنایی داشتم.

مسیر تابش نور را در پیش گرفتم و یا علی گویان خود را به بالای کوه ایفل رسانیدم. در آن جا آقای مجتهدی را دیدم که ایستاده‌اند و انتظار مرا می‌کشند! سلام کردم و ایشان ضمن جواب سلام و خوشامدگویی، صورتم را بوسیدند. خواستم دست آن ولی خدا را ببوسم، اجازه ندادند و مرا با خود به کلبه کوچکی در آن حوالی بردند که زن سالخورده‌ای در آنجا بود.

پیرزن که با قهوه داغ از ما پذیرایی می‌کرد، پسری داشت که به سرطان حنجره مبتلا شده بود و در همان کلبه بستری بود. می‌دیدم که آن زن مسیحی پروانه وار به دور آقای مجتهدی می‌چرخد و نسبت به ایشان علاقه شدیدی نشان می‌دهد و من از ماجرای که ساعتی پیش میان او و آن مرد خدا اتفاق افتاده بود، اطلاعی نداشتم حس کنجکاوی‌ام تحریک شده بود و می‌خواستم هر چه زودتر در جریان این دیدار ناگهانی قرار بگیریم.

پس از دقایقی استراحت و صرف چند فنجان قهوه، از آن پیرزن مسیحی پرسیدم:

شما این آقا را قبلاً دیده بودید؟!

گفت: چند ساعت پیش او را برای اولین بار در اینجا دیدم و فکر می‌کردم که پسر

حضرت مریم به کمک من آمده است!

گفتم: شما چه مشکلی داشتید؟

گفت: حدود سه ماه پیش تنها پسر من به سرطان حنجره مبتلا شد و غده بزرگی که در ناحیه بیرونی گلوی او رشد کرده بود، تارهای صوتی فرزندم را فلج کرده و نمی‌توانست صحبت کند. در طول این مدت که به تجویز پزشک‌های متخصص سرگرم مداوای او بودم نتیجه‌ای نمی‌گرفتم و فرزندم روز به روز ناتوان‌تر می‌شد تا به حدی که از چند روز پیش دیگر قادر به راه رفتن نبود و پزشک معالج او نیز که از درمان او ناامید شده بود به من سفارش کرد که او را در کلبه کوهستانی خود بستری کنم و بیش از این با تزریق آمپول و خوراندن دارو آزارش ندهم! فهمیدم که کار از کار گذشته و فرزندم را جواب کرده‌اند.

دو روز پیش به هنگام غروب، طبق اعتقاداتی که ما مسیحیان داریم دست به دامن حضرت مریم شدم و شفای فرزندم را از او خواستم.

برای چند لحظه‌ای خوابم برد. در عالم رؤیا حضرت مریم به دیدن من آمد و گفت: پرونده عمر پسر تو بسته شده است و از دست من کاری بر نمی‌آید!

گفتم: فرزند شما حضرت عیسی مسیح، مرده‌ها را زنده می‌کند، فرزند من که هنوز نمرده است! از او بخواهید که کمک کند. او تنها فرزند من است و زندگی مرا اداره می‌کند، من بی او زنده نمی‌مانم!

فرمود: از دست فرزند من هم در این مورد کاری ساخته نیست!

گفتم: پس راهی را جلوی پای من بگذارید! من مستأصل و درمانده‌ام و به راهنمایی شما نیاز دارم.

فرمود: من و فرزندم وقتی با مشکلات لاینحلی مواجه می‌گردیم دست به دامن پیامبر اسلام می‌شویم. او و فرزندانش در نزد خدا بسیار مقرب‌اند و خداوند دعای آنان را

مستجاب می‌کند.

گفتم: چگونه با این پیامبر خدا ارتباط برقرار کنم!؟

فرمود: همین طور که با من ارتباط پیدا کردی! نام او: محمد است و دختری دارد به نام فاطمه که در نزد خدا بسیار عزیز و گرامی است و او پسری دارد به نام: مهدی که امروز حجت خداوند در روی زمین است. به این سه اسم مبارک متوسل شو و از مادر این حجت خدا بخواه تا شفای فرزندت را از مهدی بخواهد.

وقتی که از خواب بیدار شدم این سه اسم مبارک را هنوز به خاطر داشتم. نشستم گیسوان سفید خود را پریشان می‌کردم و با اضطراب و اصرار زیاد از فاطمه (فاطمه ع) می‌خواستم تا شفای فرزندم را از مهدی بخواهد.

تا این که چند ساعت پیش این جوان به کلبه من آمد و گفت:

مادر! غصه نخور، فرزند فاطمه (فاطمه ع) پسرت را شفا می‌دهد!

هنگامی که او را دیدم به یاد تصویرهای زیبایی افتادم که در کلیساها از حضرت مسیح نقاشی می‌کنند و فکر کردم عیسای مسیح به سراغ من آمده است! همین که این تصور در خاطر من نقش بست، به من گفت:

من عیسای مسیح نیستم! بلکه خاک پای کسی هستم که شفای فرزند خود را از مادر او می‌خواستی. من مأموریت دارم که بشارت شفای پسرت را به تو ابلاغ کنم!

و بعد در کنار بستر فرزندم نشست و سرگرم خواندن اورادی شد. و سپس دست خود را به زیر کمر فرزندم برد و کلمه‌ای را با صدای بلند بر زبان آورد که شباهتی به آن سه اسم نداشت و لحظاتی بعد فرزندم در بستر خود نشست و به من گفت:

مادر! خیلی تشنه‌ام، خیلی گرسنه‌ام!

فرزندم چند روزی بود که اصلاً احساس تشنگی و گرسنگی نمی‌کرد و اگر چیزی به او می‌دادم قادر به فرو بردن او نبود و لذا با تزریق سرمهای خوراکی از او پرستاری می‌کردم. لذا وقتی که گفت: خیلی تشنه‌ام! خیلی گرسنه‌ام! فهمیدم که عنایت مهدی کار خود را کرده و حالا تردیدی ندارم که او شفا یافته است.

از آن زن مسیحی پرسیدم: این آقا با چه زبانی با شما صحبت کرد که حرفهای او را می‌فهمیدی؟!

گفت: به زبان آلمانی! انگار سال‌ها است که در این حوالی زندگی می‌کند! او آدم عجیبی است! و هنگامی که از آقای مجتهدی پرسیدم: وقتی که دست در زیر کمر این جوان بیمار بردید، چه کلمه‌ای را با صدای بلند ادا کردید؟

فرمودند: احمد آقا جان! یک یا علی گفتیم و کار را تمام کردند!

در عرض چند ساعتی که آنجا بودیم حال آن جوان بیمار کم‌کم رو به بهبود گذشت تا جایی که قادر بود با کمک گرفتن از عصای دستی حرکت کند و غده بزرگ گلوی او نیز رو به کوچک شدن گذاشته بود و آن جوان با انقلاب حال عجیبی به مادر پیر خود دلداری می‌داد و می‌گفت:

مادر! غصه نخور! احساس می‌کنم که دیگر مشکلی ندارم، از این پس مثل همیشه سوروسات مورد نیازت را خودم تهیه می‌کنم! دوران سختی ما سپری شده است! باز مثل گذشته با هم زندگی می‌کنیم، خدا بزرگ است!

با این که بیش از سی سال از این ماجرا می‌گذرد، هرگاه که خاطره این دیدار ناگهانی را صحنه به صحنه مرور می‌کنم منقلب می‌شوم.^۱

مأموریت در اتریش (نجات سه دانشجوی مسیحی)

آقای مهندس احمد حسنی طباطبایی برای من تعریف کردند:
حدود یازده ماه از اولین ملاقات من با آقای مجتهدی در آلمان می‌گذشت و غربت ناشی از سکونت خود را در آلمان با خاطره خوشی که از آن مرد خدا داشتم، فراموش می‌کردم.
زمستان فرا رسیده و بارش برف و باران شروع شده بود. روزی در حوالی غروب مجدداً آقای مجتهدی را در کنار در ورودی آپارتمان محل سکونت خود در آلمان مشاهده کردم! پس از سلام و احوالپرسی از ایشان پرسیدم: باز برای انجام مأموریتی به آلمان آمده‌اید؟!

فرمودند: عازم اتریش هستم و در آنجا کاری دارم! ولی می‌خواهم پیش از رفتن به آنجا، با هم سری به کلبه آن پیرزن مسیحی در کوه ایفل بزنیم و از حال فرزندش جويا شویم. با یک اتوبوس به جانب دامنه آن کوه رهسپار شدیم، و بعد از بالا رفتن از راه باریک و مارپیچی کوه ایفل، به کلبه رسیدیم.

پیرزن مسیحی همین که چشمش به آقای مجتهدی افتاد به جانب او دوید و خود را به روی پاهای ایشان انداخت و ضمن تشکر و سپاسگزاری گفت: پسر، سلامت است و غده حنجره او کاملاً از بین رفته و آزمایش‌های مکرری که پزشکان متخصص تا کنون از او به عمل آورده‌اند در نهایت ناپاوری سلامت او را تأیید کرده‌اند! پسر او نیز ضمن تأیید

گفته‌های مادر خود گفت:

من شفای خود را مدیون فرزند فاطیما (فاطمه رضی الله عنها) هستم و من و مادرم دوست داریم به دست شما مسلمان شویم، و هر دو پس از تلقین شهادتین توسط حضرت آقای مجتهدی به دین مبین اسلام مشرف شدند و به همین مناسبت جشن مختصر و بی‌ریایی تدارک دیده و از ما با قهوه و بیسکویت پذیرایی کردند، و ما پس از ساعتی استراحت با آن دو خداحافظی کردیم و از کوه ایفل پایین آمدیم.

فاصله کوه ایفل تا اتریش تقریباً ۸۰۰ الی ۹۰۰ کیلومتر بود و ما مجبور بودیم این فاصله را طی کنیم. ابتدا سوار ماشینی شدیم که به طرف مقصد می‌رفت و پس از طی چندین کیلومتر راه، آقای مجتهدی فرمودند: باید در همین جا پیاده شویم!

گفتم: آقا! اینجا بیابان است و با شهر فاصله زیادی دارد. ما در اینجا به چیزی دسترسی نداریم! فرمودند: احمد آقاجان! همین جا پیاده می‌شویم و بقیه راه را قدم زنان می‌رویم! از ماشین پیاده شدیم و پیاده به راه افتادیم. آقای مجتهدی به خاطر سرگرم کردن من، صحبت می‌کردند و از عنایت اهل بیت علیهم السلام در حق آفریدگان خدا سخن می‌گفتند. ساعتی گذشت و به دامنه کوه بلند دیگری رسیدیم. فرمودند: باید از این کوه بالا برویم!

عرض کردم: در مواقع عادی هم نمی‌توان از این کوه صعود کرد چه برسد به حالا که برف سنگینی باریده و تمام کوه و راههای اطراف آن را فرا گرفته است!

فرمودند: تا مولا را داریم غصه‌ای نداریم، خودشان ما را راهنمایی می‌کنند!

آقای مجتهدی از جلو و من از پشت سر ایشان می‌رفتم و سعی می‌کردم پای خود را جای پای آقا قرار دهم. مدتی گذشت تا به قسمت نسبتاً هموار و مسطحی از کوه رسیدیم. فرمودند: اینجا محلّ مأموریت ماست! و بعد در حالی که دستان خود را به صورت خود می‌کشیدند، گفتند: عجب! عجب! اینجا سه دانشجو در زیر برف پنهان شده‌اند و از

حضرت مسیح برای رهایی خود کمک خواسته‌اند! احمد آقا جان! کمک کنید تا برفها را کنار بزنیم! شما آنها را می‌شناسید و با شما در دانشگاه هم دوره‌اند!

هنگامی که برفها را کنار زدیم سه دانشجوی آلمانی که در دانشگاه با من هم دوره بودند و لباس اسکی بر تن داشتند به حال اغما افتاده بودند و هیچ حرکتی نمی‌کردند!

آقای مجتهدی شخصاً هر کدام از آنها را بر دوش گرفتند و تا قهوه خانه‌ای که در نزدیکی آنجا بود، بردند من هم کوله پشتی و چادر آنها را پس از جمع آوری به آنجا بردم. در اثر کمک‌های اولیه پس از مدتی آن سه دانشجوی به هوش آمدند.

یکی از آن دانشجویان می‌گفت:

من اصولاً به آداب مذهبی خود و کلیسا پای بندم و همیشه برای انجام نیایش به کلیسا می‌روم. وقتی که در اثر سقوط بهمین در زیر برف مدفون شدیم، من که مرگ خود را به چشم می‌دیدم در آن لحظات بحرانی به حضرت مسیح متوسل شدم و از خود رفتم. در عالم رؤیا خود را در کلیسا دیدم که حضرت مسیح به من گفت:

پسر فاطیما یکی از مأموران خود را به کمک شما می‌فرستد، نگران نباشید! و حالا می‌بینم که این آقا به کمک ما آمده‌اند!

چقدر شبیه عیسی مسیح است! و حضرت آقای مجتهدی به او فرمودند:

شما سلامتی خود را مدیون حضرت مهدی (عج) فرزند حضرت فاطمه علیها السلام هستید نه من! این دو دانشجوی دیگر هم به خاطر ارتباط قلبی شما از مرگ حتمی نجات پیدا کردند. آقای مهندس حسنی طباطبایی می‌گفتند:

قرار بود من با این سه دانشجوی به اتفاق برای اسکی کردن در آنجا باشیم ولی به خاطر کاری که پیش آمد و نیز ملاقات با آن مرد خدا نتوانستم سرِ قرار حاضر شوم!

در دستگاه حضرت یک میلیون هم پیدا می‌شود؟

جناب آقای حاج جعفر چایچی نقل کردند: روزی خدمت آقای مجتهدی بودم که یک تاجری عرب به آنجا آمده و گفت: هنگامی که ایرانی‌های مقیم عراق را از آنجا بیرون می‌کردند، یکی از دوستانم نزد من آمد و مقداری پول عراقی معادل یک میلیون تومان ایرانی به من داد و گفت:

می‌خواهند ما را از عراق بیرون کنند و ممکن است پول‌ها را در مرز از من بگیرند یا گم شود، اینها نزد شما به امانت باشد، شما تاجر هستید، آنها را به کویت ارسال کنید تا در آنجا تحویل بگیرم.

هر چه از گرفتن پول‌ها امتناع کردم و گفتم ممکن است مرا هم بیرون کنند و نتوانم آنها را به کویت ارسال کنم، گفت: اشکال ندارد، تا اینکه او را از عراق بیرون کردند، اما قبل از آنکه پول‌ها را برای او ارسال کنم، مرا هم از عراق بیرون کردند و نه تنها پول‌های او آنجا ماند، بلکه اموال خود را نیز نتوانستم به همراه بیاورم، اکنون او نزد من آمده و مطالبه پولش را می‌کند، و به این طرف و آن طرف می‌رود و می‌گوید: فلانی پول‌های مرا گرفته و پس نمی‌دهد، من هم به مسجد جمکران رفتم و متوسل به ساحت مقدس حضرت ولی عصر (عج) شده و عرض کردم؛ آقا جان در دستگاه شما یک میلیون تومان هم پیدا می‌شود؟ و سپس شروع به خواندن نماز حضرت ولی عصر علیه السلام نمودم.

بعد از اتمام نماز که به سجده رفته بودم، با گوش خود شنیدم که: یک میلیون تومان را از شیخ جعفر مجتهدی بگیر.

اکنون ایشان را پیدا کرده و نزدشان آمده‌ام، آقای چایچی می‌گفتند: در همان ایام یکی از دوستان آقای مجتهدی به نام آقای بلندیان که از تجار تهران بودند، گرفتار زندان اوین می‌شوند، در زمان رژیم سابق زندان اوین جایی بسیار سخت و وحشتناک بود و برنامه آن چنین بود که هر کس سر و کارش با آن زندان می‌افتاد باید شش ماه در سلولی انفرادی و تنگ بر پهلو بخوابد تا نوبت بررسی پرونده‌اش فرا برسد و حکمش صادر گردد.

وقتی آقای بلندیان را به آنجا می‌برند، ایشان در آنجا با خود نذر می‌کنند که اگر از اینجا نجات پیدا کردم یک میلیون تومان به آقای مجتهدی می‌دهم و با این نذر پس از یک هفته به صورت معجزه آسایی آزاد می‌شوند، درست در همان موقعی که آن شخص عرب نزد آقای مجتهدی آمده و جریان خود را نقل کرد، زنگ خانه به صدا در آمد، آقای مجتهدی فرمودند: آقا جان درب را باز کنید که یک میلیون آمد.

همینکه بنده درب را باز کردم، دیدم آقای بلندیان می‌باشند، آقای مجتهدی به من فرمودند: آقای چایچی با آقای بلندیان بروید و یک میلیون را تحویل بگیرید و به این مرد عرب بدهید.

وقتی پول‌ها را تحویل گرفته و به آن مرد عرب دادم شروع به گریه نمود و گفت: حالا فهمیدم که در دستگاه حضرت یک میلیون هم پیدا می‌شود و با آن پول بدهی خود را ادا نمود.^۱

یاقوت روغن فروش

خبر داد مرا عالم جلیل و حبر نبیل، مجمع فضایل و فواضل، شیخ
علی رشتی و او عالم تقی زاهد بود که حاوی بود انواعی از علوم را
با بصیرت و خبرت، از تلامذه خاتم المحققین الشیخ مرتضی -اعلی
اللّه مقامه - و سید سند، استاد اعظم - دام ظلّه - بود و چون اهل بلاد
لار و نواحی آنجا شکایت کردند از نداشتن عالم جامع نافذ
الحکمی، آن مرحوم را به آنجا فرستادند. در سفر و حضر سالها
مصاحبت کردم با او. در فضل و خلق و تقوا مانند او کمتر دیدم. نقل
کرد که:

وقتی از زیارت ابی عبداللّه علیه السلام مراجعت کرده بودم و از راه آب فرات به سمت نجف
اشرف می رفتم، در کشتی کوچکی که بین کربلا و طویرج بود، نشستم و اهل آن کشتی،
همه از اهل حله بودند و از طویرج راه حله و نجف جدا می شود، پس آن جماعتی را دیدم
که مشغول لهو و لعب و مزاح شدند، جز یک نفر که با ایشان بود و در عمل ایشان داخل
نبود. آثار سکینه و وقار از او ظاهر، نه خنده می کرد و نه مزاح و آن جماعت بر مذهب او
قدح می کردند و عیب می گرفتند. با این حال در مآکل و مشرب شریک بودند.
بسیار متعجب شدم و مجال سؤال نبود تا رسیدیم به جایی که به جهت کمی آب، ما را
از کشتی بیرون کردند.

در کنار نهر راه می‌رفتیم. پس اتفاق افتاد که با آن شخص مجتمع شدیم. پس، از او پرسیدم سبب مجانبیت او را از طریقه رفقای خود و قدح آنها در مذهب او.

گفت: «ایشان خویشان منند از اهل سنت و پدرم نیز از ایشان بود و مادرم از اهل ایمان و من نیز چون ایشان بودم و به برکت حجت صاحب الزمان علیه السلام شیعه شدم.» پس، از کیفیت آن سؤال کردم.

گفت: «اسم من یاقوت و شغلم فروختن روغن در کنار جسر (پُل) حلّه، در سالی برای خریدن روغن بیرون رفتم از حلّه به اطراف و نواحی در نزد بادیه نشینان از اعراب. پس چند منزلی دور شدم، تا آنچه خواستم خریدم و با جماعتی از اهل حلّه برگشتم. در بعضی از منازل چون فرود آمدیم، خوابیدیم. چون بیدار شدم، کسی را ندیدم. همه رفته بودند و راه ما، در صحرای بی‌آب و علفی بود که درندگان بسیار داشت و در نزدیکی آن معموره‌ای (آبادی) نبود مگر بعد از فراسخ بسیار.

پس برخاستم و بار کردم و در عقب آنها رفتم. پس راه را گم کردم و متحیر ماندم و از سباع و عطش روز، خائف بودم. پس استغاثه کردم به خلفاء و مشایخ و ایشان را شفیع کردم در نزد خداوند و تضرع نمودم. فرجی ظاهر نشد. پس در نفس خود گفتم که: من از مادر می‌شنیدم که او می‌گفت: «ما را امام زنده‌ای است که کنیه‌اش «ابوصالح» است. گمشدگان را راه می‌آورد و در ماندگان را به فریاد می‌رسد و ضعیفان را اعانت می‌کند.»

پس با خداوند معاهده کردم که به او استغاثه می‌کنم، اگر مرا نجات داد، به دین مادرم درآیم. پس او را ندا کردم و استغاثه نمودم. ناگاه کسی را دیدم که با من راه می‌رود و بر سرش عمامه سبزی است که رنگش مانند این بود.» - و اشاره کرد به علفهای سبز که در کنار نهر روئیده بود - .

آنگاه راه را به او نشان داد و امر فرمود که به دین مادرش در آید و کلماتی فرمود که من

- یعنی مؤلف کتاب - فراموش کردم.

و فرمود: «بزودی می‌رسی به قریه‌ای که اهل آنجا همه شیعه‌اند.»

گفتم: «یا سیدی! یا سیدی! با من نمی‌آید تا این قریه؟»

فرمود: «نه! زیرا که هزار نفر در اطراف بلاد، به من استغاثه کردند؛ باید ایشان را نجات دهم.»

این حاصل کلام آن جناب بود که در خاطر ماند. پس از نظرم غایب شد. پس اندکی

نرفتم که به آن قریه رسیدم و مسافت تا آنجا بسیار بود و آن جماعت روز بعد به آنجا رسیدند.

پس چون به حله رسیدم، رفتم نزد سید فقهای کاملین، سید مهدی قزوینی، ساکن حله -

قدس الله روحه - و قصه را نقل کردم و معالم دین را از او آموختم و از او سؤال کردم

عملی که: «وسیله شود برای من که بار دیگر آن جناب را ملاقات کنم.» پس فرمود: «چهل

شب جمعه زیارت کن ابا عبدالله علیه السلام را.»

پس مشغول شدم و از حله برای زیارت شب جمعه به آنجا می‌رفتم. تا آنکه یکی باقی

ماند. روز پنجشنبه بود که از حله رفتم به کربلا؛ چون به دروازه شهر رسیدم، دیدم اعوان

دیوان در نهایت سختی از واردین مطالبه تذکره می‌کنند و من نه تذکره داشتم و نه قیمت

آن. پس متحیر ماندم و خلق مزاحم یکدیگر بودند در دم دروازه. پس دفعه‌ای خواستم که

خود را مخفی کنم و از ایشان بگذرم، میسر نشد.

در این حال صاحب خود، حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیدم که در هیأت طلاب عجم،

عمامة سفیدی بر سر دارد و داخل بلد است. چون آن جناب را دیدم، استغاثه کردم. پس

بیرون آمد و دست مرا گرفت و داخل دروازه کرد و کسی مرا ندید. چون داخل شدم، دیگر

آن جناب را ندیدم و متحسر باقی ماندم.^۱

۱. نسجم‌الشاغب، ص ۶۰۷، حکایت ۷۱ (شیخ علی رشتی)؛ مکیال‌المکارم (ترجمه فارسی)، ج ۱، ص ۱۰۷؛

منتهی‌الامال، ج ۲، ص ۴۷۴، حکایت ۲۸؛ شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۱، ص ۲۵۳.

زخم صفین

یکی از شیعیان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام می گوید:

روزی نزد پدرم بودم. مردی را دیدم که با او صحبت می کرد. ناگاه در بین سخن گفتن، خواب بر او غلبه کرد و عمامه از سرش افتاد. اثر زخم عمیقی بر سرش ظاهر شد. از او سؤال کردم جریان این جراحی که به ضربات شمشیر می ماند چیست؟
گفت: اینها از ضربه شمشیر در جنگ صفین است.

حاضرین تعجب کرده به او گفتند: جنگ صفین مربوط به قرن ها پیش است و یقیناً تو در آن زمان نبوده ای، چگونه چنین چیزی امکان دارد؟

گفت: بله، همین طور است که می گوید. من روزی به طرف مصر سفر می کردم و در بین راه مردی از طایفه غره با من همراه شد. با هم صحبت می کردیم و در بین صحبت از جنگ صفین، یاد می شد.

آن مرد گفت: اگر من در آنجا حاضر بودم، شمشیر خود را از خون علی و اصحابش سیراب می کردم.

من هم گفتم: اگر من حاضر بودم، شمشیر خود را از خون معاویه و یارانش رنگین می کردم. آن مرد گفت: علی و معاویه و آن یاران که الآن نیستند؛ ولی من و تو که از یاران آنهایم. بیا تا حق خود را از یکدیگر بگیریم و روح ایشان را از خود راضی نماییم. این را گفت و

شمشیر را از نیام خارج نمود. من هم شمشیر خود را از غلاف کشیدم و به یکدیگر درآویختیم. درگیری شدیدی واقع گردید. ناگاه آن مرد ضربه‌ای بر فرق سرم وارد کرد که افتادم و از هوش رفتم. دیگر ندانستم که چه اتفاق افتاد، مگر وقتی که دیدم مردی مرا با ته نیزه خود حرکت می‌دهد و بیدار می‌نماید؛ چون چشم گشودم، سواری را بر سر بالین خود دیدم که از اسب پیاده شد. دستی بر جراحت و زخم من کشید، گویا دست او دارویی بود که فوراً آن را بهبودی بخشید و جای ضربه را خوب کرد. بعد فرمود: کمی صبر کن تا برگردم. آن مرد بر اسب خود سوار شد و از نظرم غایب گردید. طولی نکشید که مراجعت نمود و سر آن مرد را که به من ضربه زده بود، بریده و در دست داشت و اسب او و اثاثیه مرا با خود آورد. فرمود: این سر، سر دشمن تو است؛ چون تو ما را یاری کردی، ما هم تو را یاری نمودیم ﴿وَلَيُنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ﴾^۱؛ یقیناً خدای تعالی، کسی که او را یاری کند، یاریش می‌نماید.

وقتی این قضیه را دیدم مسرور گشته و عرض کردم: ای مولای من تو کیستی؟ فرمود: من محمد بن الحسن - یعنی صاحب الزمان - هستم. بعد فرمودند: اگر راجع به این زخم از تو پرسیدند: بگو آن را در جنگ صفین به سرم زده‌اند. این جمله را فرمود و از نظرم غایب شد.^۲

۱. حج، ۴۰.

۲. برکات حضرت ولی عصر (عج) (خلاصه العبقری الحسان)، ص ۸۷؛ العبقری الحسان، ج ۲، ص ۶۰، س ۳۸ با نقل به معنا از بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۷۵، ح ۵۵؛ تاریخ امیرالمؤمنین علیه السلام، آیت الله حاج شیخ عباس صفائی حائری، ج ۲، ص ۴۵۹.

مردم طاقت اطاعت امام عصر علیه السلام را ندارند! (دفاع از آیت‌الله وحید بهبهانی)

حضرت آیت‌الله العظمی محمدباقر وحید بهبهانی علیه السلام فرمودند:

اوایلی که به کربلای معلی وارد شدم روی منبر روزی حدیثی که در خرائج راوندی نقل شده است، را گفتم: مضمون حدیث این است که زیاد نگوید: چرا حضرت ولی عصر علیه السلام ظهور نمی‌کنند، چون شما طاقت معاشرت با ایشان را ندارید، زیرا لباس حضرت خشن و درشت و خوراک ایشان، نان جو است، بعد هم گفتم: از الطاف الهی نسبت به ما، غیبت حضرت است، زیرا ما طاقت اطاعت ایشان را نداریم. اهل مجلس زمزمه می‌کردند که این مرد راضی نیست آن حضرت ظهور کند تا مبادا ریاست از دستش برود! لذا ترسیدم، از منبر فرود آمده و به خانه رفتم، بعد از ساعتی درب خانه را زدند، گفتم: کیستی؟ گفت: فلانی سجاده بردار تو هستم، در را گشودم، او سجاده را به حیاط خانه پرت کرد و گفت: ای مرتد! سجاده‌ات را بردار، در این مدت بی خود به تو اقتدا کردیم و عبادات خود را باطل انجام دادیم!

من سجاده را برداشتم و از ترس به خانه رفتم، پانسی از شب گذشت، ناگاه صدای در منزل بلند شد، من با وحشت، پشت در رفتم و گفتم: کیست؟ دیدم همان سجاده بردار است که با اظهار عجز می‌خواهد در را باز کنم!

دَر را باز کردم، ناگاه خود را بر پاهای من انداخت و می‌بوسید، گفتم: ای مسلمان! آن سجاده آوردن و مرتد گفتن تو به من چه بود، و این پا بوسیدنت چیست؟
گفت: مرا سرزنش نکن، وقتی از نزد شما رفتم، شب در عالم خواب، دیدم که: حضرت صاحب الزمان علیه السلام ظهور فرمودند. خدمت ایشان مشرف شدم، حضرت به من فرمودند: فلانی! عبای تو از اموال فلان شخص است، و تو ندانسته آن را از دیگری گرفته‌ای، حال باید آن را به صاحبش بدهی!».

من هم عبا را به صاحبش دادم، سپس فرمودند: «قبایت نیز مربوط به فلان شخص است و تو آن را از دیگری خریده‌ای، باید این را هم به صاحب اولش برگردانی!» همین‌طور تمام لباس‌هایم را دستور دادند که به مردم بدهم! بعد نوبت به خانه و ظروف و فرش‌ها و چهارپایان و زمین‌ها و سایر چیزها رسید، و برای هر یک مالکی معین کرده به او رد نمودند!

سپس فرمودند: «همسری که داری، خواهر رضاعی تو است و تو ندانسته با او ازدواج کرده‌ای، باید او را هم به خانواده‌اش رد کنی!» این کار را هم کردم.
بعد نگاه به پسر قاسم علی کرد و فرمود: «این فرزند حرام است، این شمشیر را بردار و گردنش را بزن!»، در اینجا من غضبناک شدم و گفتم: بخدا قسم که تو سید و از ذریه پیغمبر نمی‌باشی چه رسد به این که صاحب الزمان باشی! همین وقت از خواب بیدار شدم، و فهمیدم که ما طاقت اطاعت و فرمانبرداری از او را نداریم، مرا عفو فرمایید!

۱. ملاقات با طاووس بهشت حضرت مهدی (عج)، ص ۲۱۵؛ العبقری الحسان، ج ۲، ص ۱۶۳؛ عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۹۳.

ابوراجح حمّامی

علامه مجلسی در بحار نقل کرده از کتاب «السلطان المفرج عن اهل الایمان» تألیف عامل کامل، سید علی بن عبدالحمید نیلی نجفی که او گفته: مشهور شده است در ولایات و شایع گردیده است در میان اهل زمان قصه «ابوراجح حمّامی» که در حله بود.

بدرستی که جماعتی از اعیان، امثال اهل صدق و افاضل ذکر کرده‌اند آن را که از جمله ایشان است شیخ زاهد عابد، محقق شمس الدین محمد بن قارون - سلمه الله تعالی - که گفت:

در حله حاکمی بود که او را «مرجان صغیر» می‌گفتند و او از ناصبیان بود! پس به او گفتند که «ابوراجح» پیوسته صحابه را سب می‌کند. پس آن خبیث امر کرد که او را حاضر گردانند. چون حاضر شد، امر کرد که او را بزنند و چندان او را زدند که به هلاکت رسید و جمیع بدن او را زدند، حتی صورت او را آنقدر زدند که از شدت آن، دندان‌های او ریخت و زبان او را بیرون آوردند و به زنجیر آهنی آن را بستند. بینی او را سوراخ کردند. ریسمانی از موی را داخل سوراخ بینی او کردند. سر آن ریسمان موئین را به ریسمان دیگر بستند و سر آن ریسمان را به دست جماعتی از عوانان خود داد. و ایشان را امر کرد که او را با آن جراحت و آن هیئت در کوچه‌های حله بگردانند و بزنند.

پس، آن اشقیاء او را بردند و چندان زدند تا آنکه بر زمین افتاد و به هلاکت رسید. پس، آن حالت او را به حاکم لعین خبر دادند و آن خبیث امر به قتل او نمود.

حاضران گفتند که: «او مردی پیر است و آنقدر جراحی به او رسیده که او را خواهد کشت و احتیاج به کشتن ندارد، خود را داخل خون او مکن.» و چندان مبالغه در شفاعت او نمودند تا آنکه امر کرد که او را رها نمودند.

رو و زبان او از هم رفته، ورم کرده بود و اهل او، او را بردند به خانه و شک نداشتند که او در همان شب خواهد مرد. پس چون صبح شد، مردم به نزد او رفتند، دیدند که او ایستاده است و مشغول نماز است و صحیح شده است و دندان‌های ریخته او برگشته است و جراحات‌های او مندمل گشته است و اثری از جراحات‌های او نمانده و شکست‌های روی او زایل شده بود.

پس، مردم از حال او تعجب کردند و از امر او سؤال نمودند. گفت که: «من به حالی رسیدم که مرگ را معاینه دیدم و زبانی نمانده بود که از خدا سؤال کنم. پس به دل خود از حق تعالی سؤال و استغاثه و طلب دادرسی نمودم از مولای خود، حضرت صاحب الزمان - صلوات الله علیه - و چون شب تاریک شد، دیدم که خانه، تمام پر از نور شد.

ناگاه حضرت صاحب الامر و الزمان علیه السلام را دیدم که دست شریف خود را بر روی من کشیده است و فرمود: «بیرون رو و از برای عیال خود کار کن! به تحقیق که حق تعالی تو را عافیت عطا کرده است.»

پس صبح کردم در این حالت که می‌بینی.

و شیخ شمس الدین محمد بن قارون مذکور راوی حدیث گفت که: «قسم می‌خورم به خدای تبارک و تعالی که این ابوراجح، مرد ضعیف اندام و زرد رنگ و بد صورت و کوسه

وضع و من دائم به آن حمام می رفتم که او را بر آن حالت و شکل می دیدم که وصف کردم. پس در صبح روز دیگر من بودم با آنها که بر او داخل شدند؛ پس دیدم او را که مرد صاحب قوت و درست قامت شده است و ریش او بلند و روی او سرخ شده است و مانند جوانی گردیده است که در سن بیست سالگی باشد و به همین هیئت و جوانی بود و تغییر نیافت تا آنکه از دنیا رفت.»

چون خبر او شایع شد، حاکم او را طلب نمود. حاضر شد و دیروز او را بر آن حال دیده بود و امروز او را بر این حال که ذکر شد و اثر جراحات را در او ندید و دندان‌های ریخته او را دید که برگشته! پس حاکم لعین را از این حال رعبی عظیم حاصل شده و او پیشتر از این وقتی که در مجلس خود می نشست، پشت خود را به جانب مقام حضرت علیه السلام که در حله بود می کرد و پشت پلید خود را به جانب قبله و مقام آن جناب می نمود و بعد از این قضیه روی خود را به مقام آن جناب می کرد و به اهل حله نیکی و مدارا می نمود و بعد از آن، چند وقتی درنگ نکرد که مرد و آن معجزه باهره به آن خبیث، فایده نبخشید.^۱

گوش آقای خمینی دم دهان امام زمان (عج) بود!

حجة الاسلام والمسلمین فرقانی از یاران دیرینه امام خمینی (ره) می گوید:
شیخی است پیرمرد، مازندرانی، ایشان بی سبب به امام [خمینی (ره)] خوش بین نبود.
چند سالی شاید خوش بین نبود، حتی به بعضی ها می گفت به درس امام نروید. طبق
معمول امام ساعت ده و ربع می رفت برای درس، که من تندی می آمدم بیرون که مبادا امام
تنها به درس برود، چون بعضی از اوقات امام تنها می رفت و من از عقب می دویدم تا به
امام برسم، چون به ما خبر نمی کرد.

روزی من تند آمدم بیرون دیدم دم در بیرونی این پیرمرد شیخ، درب را می بوسد و بعد
هم خم شد عتبه را بوسید، من از روی ناراحتی که از ایشان داشتم گفتم: عجب؟! برگشت
و رو کرد به من و گفت: «الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا أن هدانا الله.»

گفتم: چی شده مگر؟

گفت: درس می روید؟ آقا مسجد می آید؟

گفتم: بلی!

گفت: من هم می آیم مسجد. ایشان مسجد نمی آمد، بچه اش را هم نمی گذاشت دست
امام را ببوسد، همین را که گفت، در باز شد و آقا آمد و از خجالت از کوچه دیگر رفت، من
همراه آقا به مسجد رفتم، آن روز اتفاقاً کتاب همراه نیاورده بودم که مجبور شوم پای منبر
بروم، همان دم در نشستم و این شانس او بود، آمد و کنار من نشست، گفت: تو که می دانی

از هم نشینی بد، به ما اثر کرده بود، از بس زیاد از مغرضین شنیده بودیم که آقا روزنامه خونه، آقای فلان این مجاهدت را کرد و جلو افتاد و چه شد.

پیرمرد اضافه کرد یک شب من خواب دیدم در حرم حضرت امیر علیه السلام هستم، دیدم عده‌ای صف کشیده‌اند و دور هم نشسته‌اند، یکی یکی حساب کردم دیدم هر کدام مطابق سنشان قیافه‌شان می‌خورد، دوازدهمی را گفتند حضرت مهدی (عج) است، از قیافه‌اش نور می‌بارید، خیلی زیبا بود، همچنین ملکوتی بود، و در آخر صف نشسته بود، بعد علمای گذشته یکی یکی آمدند و همه از مقبره مقدس اردبیلی بیرون می‌آمدند، نگاه کردم دیدم آیا کسی از ایشان را می‌شناسم، یک شخصی از آنها را گفتند: شیخ شلال است، یک شیخ عرب است خیلی خوشحال شدم، خواستم حرکت کنم، ولی انگار من را به زمین بسته‌اند، نمی‌توانستم تکان بخورم، و وقتی علما هر کدام که می‌آمدند، این دوازده نفر تعظیم می‌کردند، بعضی وقت‌ها حضرت امیر علیه السلام و یکی دو نفر از دو طرف و بقیه مشغول صحبت بودند، بعضی وقت‌ها هم هفت، هشت نفرشان تعظیم می‌کردند، یک وقت دیدم آقای خمینی از گوشه ایوان وارد شد و شما هم دنبالش هستی و در کفش‌داری کفش‌هایش را کند و شما کفش‌ها را کنار گذاشتی و به سرعت به دنبالش رفتی.

یک وقت دیدم آن دوازدهمی تا چشمش افتاد بلند شد، یازدهمی بلند شد، دهمی بلند شد، یکم‌رتبه دیدم همه بلند شدند، بعد همه بلند شدند، بعد همه نشستند، یازده نفرشان نشستند، دوازدهمی ایستاد گفت: روح الله! آقای خمینی عبایش را جمع کرد و گفت: بله آقا!

گفت: بیا جلو، و آقا تند تند رفت جلو، وقتی خدمت امام زمان (عج) رسید دیدم قدها مثل هم مساوی جوری نبود که حضرت مهدی (عج) بلند و یا آقای خمینی کوتاه‌تر باشد، طوری ایستاد که گوش آقای خمینی دم دهان امام زمان (عج) بود، گفت: ربع ساعت، گفت چشم، فلان چیز را انجام دادم، انجام می‌دهم ان شاء الله، درست ربع ساعت تندتند

حضرت تو گوش روح الله می‌گفت، وقتی مطلب تمام شد، دو متر و یا یک متری فاصله گرفت و حضرت رفت بنشیند، آقای خمینی دستی تکان داد و آن یازده نفر تعظیمی کردند و آقای خمینی برگشت، عقب عقب، نه اینکه پشتش را بکند و به حرم نرفت.

پیرمرد می‌گوید: من گفتم: چرا آقای خمینی به حرم نرفت؟

گفتند: حضرت امیر علیه السلام اینجا نشسته، کجا برود، سپس رفت دم کفشداری، شما کفشش را گذاشتی جلو، حرکت کرد تند و از درب صحن آمد بیرون، بعد از آن من از خواب بیدار شدم شروع کردم به گریه کردن، خانمم بیدار شد، دید گریه می‌کنم. ساعت را نگاه کردم دیدم یک ساعت به اذان است، گفتم: جفا کردم و خدایا از سر تقصیرم در گذر، من از حالا به ایشان ایمان آورده‌ام. ولی هنوز هم ناراحتم و اول کاری که کردم همان بود که دیدی، در مقابل نظر هیچ کس نبود. فقط تو می‌دانی و من، من باید این عتبه را ببوسم، نمی‌دانم تو از کجا پیدا شدی.

من گفتم: باید فضائل را منتشر کرد و باید انتشارش بدهم. خلاصه گفتم: این قصه من بود. یک خواهش هم از تو دارم، بینی و بین الله اگر می‌توانی به امام بگو که حاج آقا از من بگذرد. گفتم: می‌توانم، همین الآن انجام می‌دهم. از مسجد که آمدیم بیرون در راه به آقا گفتم: قصه کذا و کذاست، و ایشان از شما خواهش دارند که از ایشان بگذری.

آقا گفتم: من از ایشان گذشتم، من بخشیدم، هر چه بود بخشیدم، بعد از اینکه امام رفت داخل، دوان دوان آمد، گریه می‌کرد، گفتم: چی شد؟

گفتم: آقا گفتند که من هر چه بود بخشیدم. افتاد به سجده، دیگر شب و روز همیشه می‌آمد و آقای خمینی هم یک نظر خاصی به ایشان پیدا کرد و دنیا و آخرتش خوب شد.^۱

۱. کرامات امام خمینی (ره)، ص ۶۰.

راهیابی آیت‌الله میرزا مهدی اصفهانی رحمته‌الله علیه

از جمله عالمان و فقیهان و مرتبان روحانی در دهه‌های گذشته، مرحوم آیت‌الله حاج شیخ میرزا مهدی اصفهانی است که حوزه علمیه مشهد سال‌ها وام دار رهنمودهای فکری آن بزرگوار بوده است، وی معارف قرآن و ائمه طاهرین علیهم‌السلام را به عنوان تنها راه دستیابی به اسلام خالص می‌دانست.

آن بزرگوار، در آن هنگامی که به تحصیل مشغول بوده و سینه خویش را از علوم اسلامی می‌انباشته است، در برخورد با روش‌ها و مشرب‌های گوناگون از جمله مکاتب «فلسفی» و «عرفانی» به حیرت و نوسان کشیده می‌شود و اضطراب عجیبی بر روحش سایه می‌افکند. پریشانی و آزرده‌گی حاصل از بلا تکلیفی، انقلاب فکری در او ایجاد می‌کند به گونه‌ای که نمی‌داند چه بکند و به کجا برود و به کدام سیر، از سیرهای معنوی و علمی آن زمان رو کند.

سرانجام برای نجات از این دغدغه خاطر، به حضرت ولی عصر ارواحنا فداه متوسل می‌شود و چاره مشکل را از آن حضرت می‌طلبد. آن حضرت نیز تفضل می‌کنند و در کنار قبر حضرت هود و صالح علیهم‌السلام در «وادی السلام نجف» تشریف فرما می‌شوند و برای او تجلی می‌فرمایند و راه را به او می‌نمایانند....

او که در آنجا با قلب شکسته و دیده‌ای گریان، آرزوی راهیابی و هدایت می‌نمود،

سرانجام به مقصود خود نائل آمد و درمان درد خویش را یافت. جریان راهیابی او اینگونه بود:
 او در بیداری به خدمت حضرت بقیة اللہ علیه السلام رسید و بر سینه آن حضرت، نواری را به
 رنگ سبز به عرض بیست سانت و به طول شصت سانت مشاهده کرد که عبارتی به رنگ
 سفید، به خطوط نور بر آن نقش شده بود:

«طلبُ المعارفِ مِنْ غَیرِ طریقِنَا اهلَ البیتِ مساوِقٌ لِانکارِنَا و قد اقامِنِی اللّهُ و انا حجة بنُ
 الحسنِ (که کلمه حجة ابن الحسن به شکل امضاء نقش یافته بود).»؛

جستجوی معارف، جز از راه ما خاندان پیامبر، مثل انکار نمودن ماست و خداوند امروز
 مرا بر پا داشته است و من حجّت خدا پسر حضرت عسکری علیه السلام هستم. و بعد، آن
 حضرت غائب می شوند.

این پیام گهربار حضرتش، مرهمی بر قلب سوزان او می گردد و راه حق روشن و آشکار
 برایش نموده می شود و به دنبال این توسّل و عنایت، مرحوم میرزا به چشمه جوشانی از
 معارف الهی و شخصیتی فرزانه، هدایت می شود که نامش را هرگز بر زبان نمی آورد، و از
 او تنها به «صاحب علم جمعی» تعبیر می نمود!

درس گهربار امام علیه السلام مشعل و چراغ زندگی او می گردد که خلاصه اگر ما را قبول دارید،
 باید معارف را از ما یاد بگیرید و در همه زمینه‌ها از ما تبعیت کنید.

بعدها مرحوم میرزا به منظور زنده نمودن معارف اهل بیت علیهم السلام عازم ایران می شود و
 درس‌هایی را که آمیزه‌ای از قرآن و علوم عترت علیهم السلام بود، برای دانشوران مطرح می فرماید؛
 برخی از آثار ارزنده و علمی آن مرحوم نزد بعضی از شاگردانش موجود است.^۱

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۳، ص ۶۰؛ مجالس حضرت مهدی (عج)، ص ۱۵۷ (این قضیه در بعضی

جزئیات به صورت‌های دیگری هم نقل شده است.)؛ عنایات حضرت مهدی موعود (عج) ...، ص ۱۰۲.

هدایت بحر العلوم یمنی

مرحوم آیت الله اصفهانی رحمته از آیات و مراجعی بود که بی واسطه به فیض ملاقات حضرت مهدی، صاحب الزمان - ارواحنا له الفداء - مشرف شده بود، یکی از آن موارد، قضیه شگرفی است که دانشمند معاصر آقای حاج شیخ محمد رازی رحمته در جلد اول کتاب گنجینه دانشمندان نقل کرده است.

او می نویسد: علامه متبّع آقا حاج سید محمد حسن میرجهانی طباطبایی رحمته، صاحب تألیفات مفید که از خواص اصحاب ایشان بودند حکایت کرده اند که:

یکی از علمای زیدیه به نام سید بحر العلوم یمنی وجود حضرت ولی عصر علیه السلام را انکار می کرد و با علما و مراجع شیعه آن روز، مکاتبه کرده و برای اثبات وجود و حیات آن حضرت، برهان می خواست و آقایان از کتب اخبار و تواریخ عامه و خاصه اقامه دلیل می کردند؛ ولی وی قانع نمی شد و می گفت: من هم این کتب را دیده ام! تا اینکه برای مرحوم آیت الله اصفهانی نامه نوشت و جواب قاطعی خواست. سید در جواب مرقوم فرمود: جواب شما را باید مشافهه بدهم، شما طی سفری به نجف مشرف شوید. بحر العلوم با فرزندش سید ابراهیم و چند تن از مریدان خاصش، به نجف اشرف مشرف و همه علما از جمله مرحوم آیت الله اصفهانی از وی دیدن کردند. سید بحر العلوم

عرض کرد: من به جهت دعوت شما به این مسافرت آمدم؛ جوابی که وعده فرمودید بدهید. ایشان فرمودند: شب بعد به منزل من بیایید.

شب بعد به منزل سید آمدند و پس از صرف شام و رفتن اکثر میهمان‌ها و گذشتن نیمی از شب، نوکر خود، مشهدی حسین چراغدار را طلبیده و فرمودند: به سید بحرالعلوم و فرزندش بگویید بیایند. ما نیز تا در منزل رفتیم، اما به ما فرمودند: شما نیایید و خودشان به اتفاق سید و فرزندش رفتند و ماندانستیم کجا رفتند. روز بعد که سید ابراهیم یمنی، فرزند بحرالعلوم مزبور را ملاقات کردم، از جریان شب پرسیدم.

سید ابراهیم گفت: الحمد لله (بحمدالله) ما مستبصر و اثنی عشری شدیم. گفتم: چطور؟! گفت: برای اینکه آقای اصفهانی حضرت ولی عصر امام زمان علیه السلام را به پدرم نشان داد. تفصیل آن را پرسیدم. گفت: ما که از منزل بیرون آمدیم نمی دانستیم به کجا می رویم؛ تا اینکه از شهر خارج و وارد وادی السلام شده و در وسط وادی، جایی بود که آن را مقام مهدی علیه السلام می گفتند. چراغ را از مشهدی حسین گرفته و خود ایشان به اتفاق پدرم و من وارد آن محیط شدیم، پس آقای اصفهانی از چاه آنجا، آب کشید و وضو تجدید کرد در حالی که ما به عمل او می خندیدیم؛ آنگاه وارد مقام شد و چهار رکعت نماز خواند و کلماتی گفت؛ ناگاه دیدیم آن فضا روشن گردید، پس پدرم را طلبید. وقتی وارد آن مقام شد، طولی نکشید که صدای گریه پدرم بلند شد و صیحه‌ای زد و بیهوش شد؛ نزدیک رفتم، دیدم آقای اصفهانی شانه‌های پدرم را مالش می دهد تا به هوش آمد و وقتی از آنجا برگشتیم، پدرم گفت: حضرت ولی عصر حجّة بن الحسن العسکری علیّه السلام را مشافهت زیارت کردم و با دیدنش، مستبصر و شیعه اثنی عشری شدم.^۱

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۱، ص ۱۲۲.

شفای سعید چندانی

(طفل سیزده ساله سنی زاهدانی)

کرامات و معجزات و عنایاتی که از ائمه اطهار علیهم السلام صادر گشته و از سوی راویان مورد اعتماد روایت شده، و در کتاب‌های مورد استناد ثبت گردیده، منحصر به صدر اسلام و قرون اولیه اسلام نیست، بلکه هر روز در گوشه و کنار جهان، بویژه در حرم ائمه هدی علیهم السلام معجزات و کرامات تازه‌ای تحقق می‌یابد که دلیل حقانیت پیشوایان شیعه، و مایه دل‌گرمی شیعیان است.

هر یک از شما، یک یا چند معجزه در حرم مطهر ثامن الحجج امام علی بن موسی الرضا علیه السلام دیده و یا شنیده‌اید.

اکنون که دوران فرمانروایی حضرت بقیة الله، ارواحنا فداء، است، همه روزه، ده‌ها نفر در اقطار و اکناف جهان، با توسل به ذیل عنایت آن حضرت علیه السلام، از امراض صعب‌العلاج و دیگر گرفتاری‌های خانمان‌سوز، به طور معجزه‌آسا، رهایی می‌یابند و برای همیشه، خود را رهین عنایت آن حضرت می‌دانند.

در این جا، یکی از این کرامت‌ها را که در شب دوازدهم جمادی‌الاولی ۱۴۱۴ هجری، در مسجد مقدس جمکران، برای یک

طفل سیزده ساله زاهدانی روی داد، برای نورانیت قلب خوانندگان
گرامی می‌آوریم.

سعید چندانی، دانش‌آموز کلاس پنجم ابتدایی است که در دبستان محمد علی فائق، در
زاهدان، مشغول تحصیل است.

او در یک خانواده مذهبی، در زاهدان متولد شده و بر شیوه عقاید اهل تسنن تربیت
یافته است.

مادر سعید، اگر چه از لحاظ نسب، به خاندان عصمت و طهارت منسوب است، ولی او
نیز سنی حنفی است.

سعید، یک سال و هشت ماه پیش از تاریخ یاد شده، در یک تعمیرگاه ماشین، پایش
می‌لغزد و به چاهی که روغن و فاضلاب تعمیرگاه در آن می‌ریخته می‌افتد، و جراحتهای
مختلفی بر بدنش وارد می‌شود. این جراحتهای، بهبود می‌یابد، ولی غده‌ای در ناحیه شکم
پدید می‌آید. نخست، خیال می‌کنند که فتق است، ولی با گذشت چند ماه، پزشکان معالج،
اظهار می‌کنند که غده سرطانی است و باید او را برای معالجه به تهران ببرند.

او را به تهران می‌آورند و در «بیمارستان امام خمینی» بستری می‌کنند. پس از
نمونه‌برداری و احراز غده بدخیم سرطانی، او را به «بیمارستان الوند» منتقل می‌کنند و
غده‌ای به وزن یک کیلو و نیم از شکم او بیرون می‌آورند، ولی در مدت کوتاهی، جای غده،
پر می‌شود. پزشکان، اظهار می‌کنند که با این رشد سریع غده، دیگر کاری از ما ساخته نیست.

مادر سعید، شبی در خواب می‌بیند که به او می‌گویند: «سعید را به مسجد جمکران ببرید.»
طبعاً، یک زن سنی، نمی‌داند که مسجد جمکران کجا است، ولی هنگامی که خوابش را
برای دیگران نقل می‌کند، او را به مسجد جمکران قم راهنمایی می‌کنند.

وی، سعید را با دیگر فرزندش، محمد نعیم، به قم می‌آورد و بلافاصله به مسجد مقدس

جمکران مشرف می شوند.

سعید، روز سه شنبه یازدهم جمادی الاولی ۱۴۱۴ هجری ساعت یک و نیم بعد از ظهر، وارد مسجد جمکران می شود. خدام مسجد، وضع او را که به این منوال می بینند، او را در اتاق شماره هشت زایر سرای مسجد، اسکان می دهند.

مادر سعید، اعمال مسجد را فرا می گیرد، با پسرش، محمد نعیم، اعمال مسجد را انجام می دهد، آن گاه عریضه ای تهیه می کند و آن را در چاه می اندازد، و با دلی سرشار از امید، به ذیل عنایت حضرت بقیة الله، ارواحنا فداء، متوسل می شود.

شب، فرا می رسد و عاشقان حضرت بقیة الله، ارواحنا فداء، طبق رسم سنواتی که شب های چهارشنبه، از راه های دور و نزدیک، به مسجد مقدس جمکران مشرف می شوند، دسته دسته می آیند، در مسجد، به عبادت و نیایش می پردازند.

مشاهده این شور و هیجان مردم، در دل مادر سعید، طوفانی ایجاد می کند. او نیز همراه ده ها هزار زایر به عبادت و دعا و تضرع می پردازد و شفای فرزندش را از حضرت بقیة الله، ارواحنا فداء، با اصرار و الحاح مسئلت می کند.

هنگامی که به اتاق مسکونی اش در زایر سرای مسجد می آید، دو نفر از خادمان، با اخلاص، به اطاق او می آیند و در آن جا عزاداری می کنند و برای شفای سعید، به طور دسته جمعی، دست به دعا بر می دارند.

سعید می گوید:

درست، ساعت سه بعد از نیمه شب بود که در عالم رؤیا دیدم نوری از پشت دیوار ساطع شد و به طرف من به راه افتاد.

او، یک انسان بود، ولی من، از او، فقط نور خیره کننده ای می دیدم که آهسته آهسته به من نزدیک می شد.

من، ابتدا، مضطرب شدم، ولی سعی کردم که بر خودم مسلط شوم. هنگامی که نور به من رسید، به ناحیه سینه و شکم من اصابت کرد و برگشت.

من، از خواب بیدار شدم و چیزی متوجه نشدم و باز هم خوابیدم. صبح که از خواب برخاستم، سعی کردم که خودم را به عصایم نزدیک کنم و عصا را بردارم، ناگاه متوجه شدم که بدنم سبک شده و آن حالت درد شدید، به کلی، از من رفع شده است. در آن وقت، متوجه شدم که شفا یافته‌ام و آن نور، وجود مقدس حضرت صاحب الزمان علیه السلام بوده است.

این معجزه باهر و کرامت ظاهر، در شب چهارشنبه دوازدهم جمادی الأولى ۱۴۱۴ هجری برابر با پنجم آبان ۱۳۷۲ خورشیدی رخ داد.

سعید، با مادر و برادر خود، سه شب، در زائر سرای مسجد اقامت کردند. شب سوم که شب جمعه بود، عنایت دیگری شد که این بار، در بیداری انجام پذیرفت. اینک، متن آن واقعه را از زبان سعید بشنوید:

شب جمعه، در اتاق شماره هشت نشسته بودم و مادرم مشغول تلاوت قرآن بود. احساس کردم که شخصی در کنار من نشست و برای من، رهنمودها و دستورالعمل‌هایی را بیان فرمود.

چون سخنانش تمام شد، برگشتم و کسی را ندیدم. از مادرم پرسیدم که: «مادر! با من بودی؟». گفت: «من، قرآن می‌خواندم، با تو نیستم». پرسیدم: «پس این کی بود که با من سخن می‌گفت؟». مادرم گفت: «کسی در این جا نیست.»

در آن موقع، پتو را بر سرم کشیدم و هر چه به مغزم فشار آوردم که مطالب آن شخص را به خاطر بیاورم، چیزی به یادم نیامد.

روز جمعه، سعید و مادرش، به تهران باز می‌گردند و به بیمارستان الوند مراجعه

می‌کنند. پس از عکس برداری، معلوم می‌شود که سعید، صحیح و سالم است و از غده بدخیم سرطانی، هیچ خبری نیست.

بدین گونه، این کودک سعادت‌مند - که به حق، «سعید» نامگذاری شده - از معجزات باهر حضرت ولی عصر، ارواحنا فدا، بهبودی کامل خود را در می‌یابد.

دو هفته بعد (شب چهارشنبه بیست و پنجم جمادی الأولى برابر با ۱۹ / ۸ / ۷۲) سعید، با مادرش و برادرش محمد نعیم، به جمکران آمده بود تا پیشانی ادب بر آستان مسجد حضرت صاحب الزمان علیه السلام بساید و از محضر مولا و مقتدایش تشکر کند. خوش بختانه، حقیر هم در مسجد بودم و از داستان شفا یافتن او آگاه بودم. با او به دفتر مسجد رفتم و در حضور ده‌ها نفر از دوستان، مطالب بالا را از زبان سعید بدون واسطه شنیدم.

مادرش، از خوشحالی، در پوست خود نمی‌گنجید و بر حضرت بقیة الله، ارواحنا فدا، پیوسته درود می‌فرستاد و سخنانی می‌گفت که از یک فرد سنی مذهب بسیار جالب بود. مثلاً می‌گفت: «من نمی‌دانم الآن امام زمان علیه السلام کجا است: آیا در دریاها، کشتی‌ها را نجات می‌دهد و یا در آسمان‌ها، هواپیماها را نجات می‌دهد؟»

سعید، در این سفر، با کوله‌باری از پرونده‌های پزشکی و عکس‌ها و آزمایش‌ها آمده بود، که آنان را به مشتاقان ارائه دهد. از اسناد پزشکی او، مسئولان مسجد، فیلم برداری کردند. از خود سعید و مادرش نیز فیلم برداری شد، و سخنانشان ضبط گردید. بی‌گمان، خانواده «چندانی» در میان خانواده‌های معتقد اهل سنت، مبلغ صمیمی و بی‌قرار حضرت بقیة الله، عجل الله تعالی فرجه الشریف، خواهند بود.^۱

۱. مسجد مقدس جمکران، علی اکبر مهدی پور، فصلنامه انتظار، شماره ۵، ص ۳۴۷. و نیز ر.ک: شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۲، ص ۴۶.

تشرّف سید مهدی قزوینی

عالم جلیل القدر، مرحوم آقا سید مهدی قزوینی رحمته الله فرمودند: یکی از صلحاء و ابرار حلّه گفت:

یک روز صبح از خانه خود به قصد منزل شما خارج شدم. در راه، گذرم به مقام معروف به قبر امامزاده سید محمد ذی الدّمعه افتاد. نزدیک ضریح او، شخصی را دیدم که چهره نیکویی داشت؛ صورت مبارک او درخشان و مشغول قرائت فاتحه الکتاب بود. در او تأمل کردم، دیدم در شمایل عربی است؛ ولی از اهل حلّه نیست.

با خود گفتم که این مرد، غریب است و به صاحب این قبر، توجه کرده و کنارش ایستاده و فاتحه می خواند، در حالی که ما اهالی اینجا از کنار او می گذریم و حتی فاتحه ای هم نمی خوانیم؛ لذا ایستادم و فاتحه و توحید را خواندم. وقتی فارغ شدم به آن شخص، سلام کردم.

او جواب سلام مرا داد و فرمود: ای علی! (نام ناقل جریان برای سید مهدی قزوینی) به زیارت سید مهدی می روی؟ گفتم: آری.

فرمود: من نیز با تو می آیم. مقداری که با هم رفتیم، فرمود: ای علی! به خاطر ضرر و زیانی که بر تو وارد شده است غمگین نباش، زیرا تو مردی هستی که خدای تعالی حجّ را بر تو واجب کرده بود. (ظاهراً ناقل قضیه، در گذشته با این که مستطیع بوده، به حجّ مشرف نشده و ضرر و زیان، برای ایشان، جنبه تنبیه داشته است.) مال و منال، چیزی است که از

بین می‌رود و باز به تو بر می‌گردد.

سید علی می‌گوید: در آن سال، به من ضرری رسیده بود که احدی بر آن مطلع نشده بود؛ یعنی خودم از ترس شهرت به ورشکستگی که موجب از بین رفتن اعتبار تجار است، پنهان می‌کردم. غمگین شدم و با خود گفتم: سبحان الله! ورشکستگی من طوری شایع شده که به دیگران هم رسیده است! با وجود اینها، در جواب او گفتم: الحمد لله علی کل حال.

فرمود: آنچه دارایی از دست تو رفته است، به زودی بر می‌گردد و پس از مدتی تو به حال اول خود بر می‌گردی و بدهی‌های خود را پرداخت خواهی کرد. من ساکت شدم و در سخن او تفکر می‌کردم تا آنکه به در خانه شما (سید مهدی قزوینی رحمته الله) رسیدیم. من ایستادم، او هم ایستاد. گفتم: مولای من! داخل شو، چون من از اهل خانه‌ام. فرمود: تو داخل شو! انا صاحب الدار؛ یعنی من صاحبخانه هستم (صاحب الدار از القاب حضرت است).

از وارد شدن، امتناع کردم؛ اما ایشان دست مرا گرفت و قبل از خود به داخل خانه فرستاد. وقتی وارد منزل شدیم، دیدیم تعدادی طلبه نشسته‌اند و منتظر بیرون آمدن شما از اندرون هستند، تا درس را شروع کنید. طبعاً جای نشستن شما خالی بود و کسی در آن جا به خاطر احترام به شما ننشسته بود و فقط کتابی در آن جا گذاشته شده بود.

آن شخص رفت و در آن محل (محل نشستن سید مهدی قزوینی) نشست، آنگاه کتاب را برداشت و باز کرد. کتاب شرایع تألیف محقق بود. بعد هم از میان اوراق کتاب، چند جزوه که به دست خط شما بود بیرون آورد؛ (خط سید ناخوانا بود به طوری که هر کس نمی‌توانست آن را بخواند) آن شخص شروع به خواندن جزوات نمود و به طلاب می‌فرمود: آیا در این مسائل، تعجب نمی‌کنید؟! (این جزوه‌ها از اجزاء کتاب مواهب الافهام سید بود که در شرح شرایع الاسلام است. کتابی عجیب در فن خود می‌باشد؛ اما فقط شش

جلد آن نوشته شده که از اول طهارت تا احکام اموات است.)

سید مهدی قزوینی می‌فرماید: وقتی از اندرون خانه بیرون آمدم، آن مرد را که در جای من نشسته بود، دیدم. همین که مرا دید، برخاست و کناری نشست، ولی من او را به نشستن در آن مکان، ملزم نمودم و دیدم که مردی خوش منظر، زیبا چهره و در لباس غریبه هاست.

همین که نشستیم با چهره‌گشاده و صورتی متبسم به ایشان رو کردم تا از حالشان سؤال کنم و حیا کردم بپرسم که ایشان کیست و وطنش کجاست؟ بعد هم در مسأله خودمان شروع به بحث نمودم، ایشان هم در همان مسأله با کلامی که مانند مروارید غلطان بود، صحبت می‌کرد. سخنانش بی‌نهایت مرا مبهوت کرد. یکی از طلاب گفت: ساکت شو! تو را با این سخنان چکار؟ آن مرد تبسمی کرد و ساکت شد.

وقتی بحث پایان یافت، گفتم: از کجا به «حله» آمده‌اید؟ فرمود: از «سلیمانیه». گفتم: کی از آنجا خارج شده‌اید؟ فرمود: روز گذشته بیرون آمدم و خارج نشدم مگر وقتی که نجیب پاشا فاتحانه وارد سلیمانیه شد و با شمشیر و قهر، آن جا را گرفت و احمد پاشا را که در آن جا سرکشی می‌کرد، دستگیر نمود و به جای او عبدالله پاشا برادرش را نشانید. (احمد پاشا در «سلیمانیه» از اطاعت دولت عثمانی سرپیچی کرده و خود مدعی سلطنت شده بود.)
مرحوم آقا سید مهدی قزوینی می‌گوید: من از اینکه خبر این فتح به حکام حله نرسیده است، متفکر ماندم؛ اما به ذهنم خطور نکرد که از او بپرسم چطور گفته است دیروز از «سلیمانیه» خارج شدم؛ در حالی که راه بین «حله» و «سلیمانیه» بیشتر از ده روز است آن هم برای سواری تندرو!

سپس آن شخص به یکی از خدام خانه دستور داد که آب بیاورد. خادم ظرف را گرفت

که از نُحْم، آب بردارد. صدایش زد که این کار را نکن؛ زیرا در آن ظرف، حیوان مرده‌ای است. خادم در آن ظرف نگاه کرد، دید مارمولکی در آن افتاده است لذا از ظرف دیگری آب آورد و به ایشان داد. وقتی آب را آشامید، برای رفتن برخاست. من هم به احترام او برخاستم. ایشان با من خداحافظی کرد و از خانه خارج شد. وقتی بیرون رفت، من به طلاب گفتم: چرا خبر او را در مورد فتح «سلیمانیه» رد نکردید؟!

آنها گفتند: شما چرا این کار را نکردید؟!

در این جا حاج علی (که در اول قضیه، صحبت از او بود) مرا به آنچه در راه واقع شده بود، خبر داد. اهل مجلس هم مرا به آنچه پیش از بیرون آمدنم واقع شده بود خبر دادند و این که در آن جزوه‌ها نظر نمود و آنها را با وجود ناخوانا بودن، خواند و اینکه از مسائل موجود در آن تعجب کرد!

من گفتم: ایشان را پیدا کنید و گمان ندارم که او را بیابید. واللّه حضرت صاحب الامر روحی فداه بود! طلاب با عجله به دنبال آن جناب متفرّق شدند، ولی او را نیافتند و هیچ اثری به دست نیامد.

ما تاریخ آن روز را که از فتح «سلیمانیه» خبر داده بود، یادداشت کردیم. پس از ده روز، خبر بشارت فتح «سلیمانیه» به «حلّه» رسید و حکام حلّه این مطلب را اعلام کردند و دستور دادند توپ بزنند. (چنانچه مرسوم است که در خبر فتوحات، توپ می‌زنند).^۱

۱. برکات حضرت ولی عصر علیه السلام، ص ۱۰۷؛ العبقری الحسان، ج ۲، ص ۹۲؛ نجم الثاقب، ص ۶۴۴؛ ملاقات با امام عصر علیه السلام، ص ۲۷۸؛ عنایات حضرت مهدی موعود علیه السلام، ص ۷۲، به نقل از جنة المأوی، حکایت ۴۴؛ عنایات حضرت مهدی علیه السلام ...، ص ۷۷.

هنوز اسیر نفست می باشی؟

تابستان یکی از سالهای ۴۷ یا ۴۸ شمسی بود؛ به دهی که زادگاهم می باشد (دستجرد) رفته بودم و پیوسته می خواستم که جمال امام زمان علیه السلام را زیارت کنم و برای زیارت آقا، برنامه ای شامل دعا و نماز، اجرا نموده و در آن حال در عشقش گریه می کردم.

شب‌ها که کسالتی هم عارض شده بود و بنا بود ساعت ۱۲ شب طبق دستور پزشک دارو بخورم، ساعت ۹/۵ خوابیدم و نیت کردم که ساعت ۱۲ بیدار شوم و بیدار هم شدم. چراغ فانوسی که فتیله اش را پایین کشیده بودم تا در موقع حاجت از آن استفاده شود، خاموش بود. به محض اینکه رفتم تا آن را روشن کرده و دوا را بخورم، دیدم سید جلیل القدر و باوقاری که وجودش خانه را روشن کرد، وارد اطاق شدند.

به مجرد دیدن آن جمال دل آرا، مشغول فرستادن صلوات شدم؛ سید آمدند تا نزدیک من و من بلندتر صلوات می فرستادم. قیافه آقا به نحوی نورانی بود که من طاقت مشاهده و ایستادن روی پاهای خود را نداشتم. زبانم یارای تکلم نداشت؛ در این حال آقا رو به من کرد و فرمود: «هنوز اسیر نفست می باشی؟» من مانند کسی که برق او را گرفته باشد، مثل یخ افسرده شده، خجالت کشیدم. آقا رفت و من مشغول گریه شدم.^۱

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۱، ص ۱۴۷.

اینگونه باشید!

(انصاف پیر قفل ساز)

یکی از دانشمندان، آرزوی زیارت حضرت بقیة اللہ ارواحنا فداہ را داشت و از عدم موفقیت خود، رنج می برد. مدت ها ریاضت کشید و آن چنان که در میان طلاب حوزه نجف مشهور است، شب های چهارشنبه به «مسجد سهله» می رفت و به عبادت می پرداخت، تا شاید توفیق دیدار آن محبوب عاشقان نصیبش گردد.

مدت ها کوشید ولی به نتیجه نرسید. سپس به علوم غریبه و اسرار حروف و اعداد متوسل شد، چله ها نشست و ریاضت ها کشید، اما باز هم نتیجه ای نگرفت. ولی شب بیداری های فراوان و مناجات های سحرگهان، صفای باطنی در او ایجاد کرده بود، گاهی نوری بر دلش می تابید و حقایقی را می دید و دقایقی را می شنید.

روزی در یکی از این حالات معنوی به او گفته شد: «دیدن امام زمان علیه السلام برای تو ممکن نیست، مگر آنکه به فلان شهر سفر کنی.» به عشق دیدار، رنج این مسافرت توان فرسا را بر خود هموار کرد و پس از چند روز به آن شهر رسید. در آنجا نیز چله گرفت و به ریاضت مشغول شد. روز سی و هفتم و یا سی و هشتم به او گفتند: «الآن حضرت بقیة اللہ ارواحنا فداہ در بازار آهنگران، در مغازه پیرمرد قفل سازی نشسته اند، هم اکنون برخیز و به خدمت حضرت شرفیاب شو!» با اشتیاق از جا برخاست. به دکان پیرمرد رفت. وقتی

رسید، دید حضرت ولی عصر، عَجَلُ اللّٰهِ تَعَالٰی فرجه الشریف، آنجا نشسته‌اند و با پیرمرد گرم گرفته‌اند و سخنان محبت‌آمیز می‌گویند. همین که سلام کرد، حضرت پاسخ فرمودند و اشاره به سکوت کردند.

در این حال، دید پیرزنی ناتوان و قد خمیده، عصا زنان آمد و با دست لرزان قفلی را نشان داد و گفت: اگر ممکن است برای رضای خدا این قفل را به مبلغ سه شاهی بخرید که من به سه شاهی پول نیاز دارم. پیرمرد قفل را گرفت و نگاه کرد و دید بی عیب و سالم است، گفت: خواهرم! این قفل دو عباسی (هشت شاهی) ارزش دارد، زیرا پول کلید آن، بیش از ده دینار نیست، شما اگر ده دینار (دو شاهی) به من بدهید، من کلید این قفل را می‌سازم و ده شاهی، قیمت آن خواهد بود!

پیرزن گفت: نه، به آن نیازی ندارم، شما این قفل را سه شاهی از من بخرید، شما را دعا می‌کنم.

پیرمرد با کمال سادگی گفت: خواهرم! تو مسلمانی، من هم که مسلمانم، چرا مال مسلمان را ارزان بخرم و حق کسی را ضایع کنم؟ این قفل اکنون هشت شاهی ارزش دارد، من اگر بخواهم منفعت ببرم، به هفت شاهی می‌خرم، زیرا در معامله دو عباسی، بیش از یک شاهی منفعت بردن، بی انصافی است. اگر می‌خواهی بفروشی، من هفت شاهی می‌خرم و باز تکرار می‌کنم: قیمت واقعی آن دو عباسی است، چون من کاسب هستم و باید نفعی ببرم، یک شاهی ارزان‌تر می‌خرم!

شاید پیرزن باور نمی‌کرد که این مرد درست می‌گوید، ناراحت شده بود و با خود می‌گفت: من خودم می‌گویم هیچ کس به این مبلغ راضی نشده است، التماس کردم که سه شاهی خریداری کنند و قبول نکردند؛ زیرا مقصود من با ده دینار (دو شاهی) انجام

نمی‌گیرد و سه شاهی پول مورد احتیاج من است.

پیرمرد هفت شاهی به آن زن داد و قفل را خرید؛ همین که پیرزن رفت امام علیه السلام به من فرمودند: «آقای عزیز! دیدی و این منظره را تماشا کردی؟! این طور شوید تا ما به سراغ شما بیاییم. چله نشینی لازم نیست، به جفر متوسل شدن سودی ندارد. عمل سالم داشته باشید و مسلمان باشید تا من بتوانم با شما همکاری کنم! از همه این شهر، من این پیرمرد را انتخاب کرده‌ام، زیرا این مرد، دین دار است و خدا را می‌شناسد، این هم امتحانی که داد. از اول بازار، این پیرزن عرض حاجت کرد و چون او را محتاج و نیازمند دیدند، همه در مقام آن بودند که ارزان بخرند و هیچ کس حتی سه شاهی نیز خریداری نکرد و این پیرمرد به هفت شاهی خرید. هفته‌ای بر او نمی‌گذرد، مگر آنکه من به سراغ او می‌آیم و از او دل جوئی و احوال پرسی می‌کنم.»^۱

۱. عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۲۰۲؛ کیمیای محبت، ص ۴۱، به نقل از سرمایه سخن، ج ۱، ص ۶۱۱.

ناگهان همه ساکت شدند! (حکایت ملا ابوالقاسم قندهاری)

فاضل جلیل «ملاً ابوالقاسم قندهاری» فرمود:

در سال ۱۲۶۶ هجری در شهر قندهار، خدمت ملاً عبدالرحیم (پسر مرحوم ملاً حبیب الله افغان) کتاب «هیئت» و «تجرید» را درس می‌گرفتم. (این دو کتاب از دروسی است که سابقاً در حوزه خوانده می‌شد و الآن هم کم و بیش آنها را می‌خوانند.) عصر جمعه‌ای به دیدن ایشان رفتم. در پشت بام شبستان بیرونی او، جمعی از علما و قضات و خوانین افغان نشسته بودند. بالای مجلس، پشت به قبله و رو به مشرق، جناب «ملاً غلام محمد» قاضی القضاة، «سردار محمد خان» و یک نفر عالم عرب مصری و جمعی دیگر از علماء نشسته بودند. بنده و یک نفر از شیعیان که پزشک سردار محمد بود، و پسرهای ملاحبیب الله، پشت به شمال نشسته بودیم. پسر قاضی القضاة و مفتی‌ها بر عکس ما، یعنی رو به قبله و پشت به مشرق در پایین مجلس همراه با جمعی از خوانین نشسته بودند.

سخن در مذمت و نکوهش مذهب تشیع بود، تا به این جا کشید که قاضی القضاة گفت: «از خرافات شیعه، آن است که می‌گویند: (حضرت) م ح م د مهدی علیه السلام پسر (حضرت) حسن عسکری علیه السلام سال ۲۵۵ هجری در سامرا متولد شده و در سال ۲۶۰ در سرداب خانه خود غایب گردیده و تا زمان ما هم هنوز زنده است و نظام عالم بسته به وجود اوست.»

همه اهل مجلس در سرزنش و ناسزا گفتن به عقاید شیعه هم زبان شدند؛ مگر عالم مصری که قبل از این سخن قاضی القضاات، بیشتر از دیگران شیعه را سرزنش می کرد. او در این وقت، خاموش بود و هیچ نمی گفت؛ تا این که سخن قاضی القضاات به پایان رسید. در این جا عالم مصری گفت: «در سال فلان، در مسجد جامع «طولون» پای درس حدیث حاضر می شدم. فلان فقیه، حدیث می گفت. سخن به شمایل (حضرت) مهدی علیه السلام رسید. قال و قیل، برخاست و آشوب به پا شد. ناگهان همه ساکت شدند؛ زیرا جوانی را به همان شکل و شمایل ایستاده دیدند، در حالی که قدرت نگاه کردن به او نداشتند!»

چون سخن عالم مصری به این رسید، ساکت شد. بنده دیدم اهل مجلس ما همگی ساکت شده اند و نظرها به زمین افتاده است و عرق از پیشانی ها جاری شد. از مشاهده این حالت، حیرت کردم. ناگاه جوانی را دیدم که رو به قبله در میان مجلس نشسته است! به مجرد دیدن ایشان، حالم دگرگون شد. توانایی دیدن رخسار مبارکشان را نداشتم و مانند بقیه اهل جلسه، بی حس و بی حرکت شدم.

تقریباً ربع ساعت همه به این حالت بودیم و بعد آهسته آهسته به خود آمدیم. هر کس زودتر به حال طبیعی بر می گشت، بلند می شد و می رفت. تا آن که همه جمعیت به تدریج و بدون خداحافظی رفتند و من آن شب را تا صبح هم شاد و هم غمگین بودم، شادی برای آن که مولای عزیزم را دیدار کرده ام، و اندوه به خاطر آن که نتوانستم بار دیگر بر آن جمال نورانی، نظر کنم و شمایل مبارکش را درست به ذهن بسپارم.

فردای آن روز برای درس رفتم، «ملاً عبدالرحیم» مرا به کتابخانه خود خواست و در آن جا تنها نشستیم. ایشان فرمود: دیدی دیروز چه شد؟ حضرت قائم آل محمد علیه السلام تشریف آوردند و چنان تصرفی در اهل مجلس نمودند که قدرت سخن گفتن و نگاه کردن را از آنها گرفتند و همگی شرمنده و در هم و پریشان شدند و بدون خداحافظی رفتند.

من این قضیه را به دو دلیل انکار کردم: یکی اینکه تقیه کردم و دیگری آن که می‌خواستم یقین کنم که آنچه دیده‌ام خیال نبوده است؛ لذا گفتم: من کسی را ندیدم و از اهل مجلس هم چنین حالتی را مشاهده نکردم. گفتم: مطلب از آن روشن تر است که تو بخواهی آن را انکار کنی. بسیاری از مردم دیشب و امروز برای من نوشتند و برخی هم آمدند و شفاهاً جریان را نقل کردند.

روز بعد، پزشک «سردار محمد» را که شیعه بود دیدم، گفتم: چشم ما از این کرامت روشن باد، «سردار محمد علم خان» هم در دین خود سست شده است و نزدیک است او را شیعه کنم.

چند روز بعد، اتفاقاً پسر قاضی القضاات را دیدم گفتم: پدرم تو را می‌خواهد. هر قدر عذر آوردم که نروم، نپذیرفت. ناچار با او به حضور قاضی القضاات رفتم. در آن جا جمعی از مفتی‌ها و آن عالم مصری و افراد دیگر حضور داشتند. بعد از سلام و تحیت با قاضی القضاات، ایشان چگونگی آن مجلس را از من پرسید. گفتم: من چیزی ندیده‌ام و غیر از سکوت اهل مجلس و پراکنده شدن بدون خدا حافظی، متوجه مطلب دیگری نشدم! قاضی القضاات گفت: چون طالب علم است، دروغ نمی‌گوید، شاید حضرت فقط خود را برای منکرین وجودش جلوه‌گر ساخته باشد تا موجب رفع انکار ایشان شود. و چون مردم فارسی زبان این نواحی، نیاکانشان شیعه بوده‌اند و از عقاید شیعه، اعتقاد کمی به وجود امام عصر علیه السلام برای آنها باقی مانده است، ممکن است او هم ندیده باشد!

اهل مجلس بعضی از روی اکراه و برخی بدون آن، سخن قاضی القضاات را تصدیق کردند و حتی مطلب او را تحسین نمودند.^۱

۱. العبقری الحسان، ج ۲، ص ۷۶؛ برکات حضرت ولی عصر (عج)، ص ۷۳.

تشرّف اسماعیل هرقلی

از تشرّف یافتگان به محضر مبارک امام عصر علیه السلام یکی هم «اسماعیل هرقلی» بود.

او در عراق و در شهر «حله» در روستایی به نام «هرقل» زندگی می‌کرد و به همین جهت هم به «اسماعیل هرقلی» شهرت یافت. او بر اثر یک بیماری رنج آور و غیر قابل تحمل، ناگزیر خانه و خاندانش را ترک و به «حله» و بغداد، برای معالجه خویش و نجات از بیماری و مرگ شتافت؛ اما پس از مراجعات بسیار به پزشکان، آنان پس از معاینه او، بیماریش را غیر قابل علاج شناختند و تنها راه را، پذیرش خطر جراحی و قطع پای او اعلان کردند.

او پس از یأس و نومیدی از همه جا به امام عصر علیه السلام متوسّل جست و با همه وجود، شفای خویش را از آن گرامی طلب کرد که نتیجه این توسّل خالصانه و عارفانه تشرّف به محضر ولی عصر علیه السلام و عنایت آن حضرت و شفای پایش بود.

جریان شنیدنی او را «علامه مجلسی» در «بحار الانوار» و مرحوم «محدث نوری» در «نجم الثاقب» و صاحب کتاب «کشف الغمّة» از

فرزندش «شمس الدّین» به نقل از «علی بن عیسی» اینگونه آورده‌اند.

شمس الدّین فرزند اسماعیل می‌گفت: پدرم روزی از گذشته خویش برایم سخن گفت و خاطره خوش و جاودانه‌ای را حکایت کرد. او گفت:

پسرم! در روزگاری که جوان بودم، در ران چپ من غده‌ای پدیدار شد که به اندازه مشت بسته بود و هر فصل گرما دهان می‌گشود و سیلی از خون و چرک از آن سرازیر می‌شد و در همان حال از درد شدید و غیرقابل تحمل بی تاب می‌شدم و از کار و زندگی وامی‌ماندم. از فشار درد ناگزیر به «حله» آمدم و به محضر «سید رضی الدّین علی بن طاووس» شرفیاب شدم، ضمن گفت‌گو از بیماری خویش به او شکایت کردم و از او خواستم برایم دعا کند.

آن عالم ربّانی، جراحان و پزشکان سرشناس شهر را فراخواند و از آنان خواست چاره‌ای بیندیشند. آنان پس از معاینه دقیق نظرشان این بود که این غده، راهی جز جراحی نمی‌پذیرد و آن هم کاری است بسیار خطرناک و با مرگ چندان فاصله‌ای ندارد از این رو، از دست زدن به آن عذر خواستند.

جناب «سیدبن طاووس» به من فرمود: «اسماعیل! روزهای آینده عازم بغداد هستم همین جا بمان تا همراهم به آنجا بیایی و به پزشکان ماهر و چیره دست آنجا برای معالجه پایت مراجعه کنی.»

پس از چند روز، به همراه او به بغداد رفتیم، سید، جراحان سرشناس بغداد را فراخواند و عجیب اینکه آنان نیز پس از معاینه دقیق تنها راه علاج را جراحی شناختند و آن را هم

بسیار خطرناک و مرگبار.

من از شنیدن این اخبار از سوی پزشکان، به شدت دلگیر و اندوهگین شدم، به ویژه که جریان چرک و خون علاوه بر درد و ناراحتی، همواره پایم را آلوده می‌ساخت به طوری که حتی نمی‌توانستم دو رکعت نماز با طهارت بخوانم، اما سید مرا دلداری داد و به لطف خدا امیدوار ساخت و به توسل به اهل بیت علیهم‌السلام توصیه کرد و توضیح داد که به هر صورت ممکن که نماز را به جا آوردم مورد قبول خواهد شد و شکیبایی بر درد علاج‌ناپذیر نیز، بدون اجر و پاداش نخواهد بود.

به هر حال پس از شنیدن نظر یأس آور جراحان بغداد، امید از همه جا بریدم و به سوی سامرا برای زیارت دو امام گرانقدر حضرت هادی و عسکری علیهم‌السلام شتافتم تا ضمن تضرع، توسل و راز و نیاز با خدا به امامان نور به ویژه حضرت مهدی علیه‌السلام توسل جویم و شفای بیماریم را از آن حضرت بخوام.

به همین جهت پس از ورود به سامرا، به حرم مشرف شدم و دو امام معصوم را زیارت کردم و شب را در سرداب مقدس به شب زنده‌داری گذراندم.

صبح هنوز آفتاب بالا نیامده بود که به سوی دجله رفتم تا بدنم را شستشو و تطهیر کنم و پس از غسل بار دیگر به حرم مشرف گردم و حلّ مشکل خویش را بخوام.

با این اندیشه، به سوی دجله رفتم و پس از غسل زیارت و شستن جامه خویش که به چرک و خون آلوده شده بود، ظرف آبی را که به همراه داشتم، پر کردم و به سوی حرم مطهر بازگشتم.

در راه بازگشت، چشمم به چهار سوار افتاد که از شهر خارج می‌شدند و از آنجایی که در اطراف حرم گروهی از اشراف خانه داشتند، پنداشتم که آنها از اشراف منطقه‌اند.

آنان به من رسیدند، دیدم دو نفر از آنها جوان هستند و شمشیر به دست دارند، سوّمی از آن دو جوان ترمی نمود و تازه خَطّش رسیده بود و چهارمی آنان شمشیری حمایل ساخته و پوشش مخصوصی در برداشت.

یکی از آنان، سمت راست جاده ایستاد و نیزه بر زمین نهاد و آن دو جوان در سمت چپ جاده ایستادند و آن شخصیت پرشکوهی که لباس مخصوصی به تن داشت و چهره ملکوتی و نورافشانش انسان را به تحسین وامی داشت در میانه راه قرار گرفت و با رسیدن من، همگی به من سلام کردند من نیز پاسخ آنان را دادم که همان صاحب لباس مخصوص فرمود: «اسماعیل! شما فردا به سوی خانه و خانوادهاات باز می‌گردی؟»

من شگفت زده پاسخ دادم: «آری سرورم!» و به این اندیشه فرو رفتم که: «از کجا مرا می‌شناسد؟» آن بزرگوار با قدرت و اطمینان وصف ناپذیری فرمود: «پس، پیشتر بیا ببینم چه چیزی تو را رنج می‌دهد؟»

من که تازه غسل نموده و جامه خویشت را شسته بودم، به دلایلی خوش نداشتم دست کسی به لباس و بدنم برسد، با این حال، عظمت آن بزرگوار مرا به سوی خود کشید. دست خود را بر آن جراحی پایم نهاد و کمی فشرد به گونه‌ای که احساس درد کردم و گفتم: «آخ...!» و آنگاه سوار بر اسب خویشت شد و فرمود:

«أَفْلَحْتَ يَا إِسْمَاعِيلُ!»؛ اسماعیل خوب و رستگار شدی.

و من شگفت زده از مهر آنان گفتم: «امید که همه رستگار گردیم.» بهت زده بودم که یکی از آنان که سالخورده خوش سیمایی بود گفت: «اسماعیل! هنوز هم آقا را نشناختی؟» گفتم: «نه!»

گفت: «این صاحب الأمر علیه السلام است.»

بی اختیار خود را به آن گرانمایه رساندم و پایش را در رکاب گرفتم و بوسه باران ساختم، او حرکت کرد اما من رکابش را رها نکردم که فرمود: «اسماعیل! برگرد.»

گفتم: «مولایم! از شما جدا نخواهم شد.»

فرمود: «باز گرد که مصلحت تو در بازگشت است.»

من گفتم: «هرگز شما را رها نخواهم کرد.»

ناگاه همان سالخورده خوش سیما گفت: «اسماعیل! آیا زبینه است که امام تو، دو بار به تو دستور دهد: باز گرد! و تو اطاعت نکنی؟»

سخن او در قلبم اثر نهاد، رکاب آن حضرت را رها کردم و ایستادم و هنگامی که چند قدم از من دور شدند بار دیگر مرا مورد مهر قرار داد و فرمود: «اسماعیل! هنگامی که به بغداد برسی، خلیفه تو را خواهد خواست و به تو هدیه خواهد داد، اما تو هدیه او را نپذیر و به فرزند ما «سید رضی» بگو نامه‌ای به «علی بن عوض» بنویسد و تو را به او معرفی کند، من به او توصیه می‌کنم هر آنچه خواستی در اختیارت قرار دهد.»

آن گرامی حرکت کرد و یارانش نیز در پی او رفتند و من همان جا ایستادم و آنان را نگریستم تا ناپدید شدند. ساعتی پس از رفتن آنان نشستم و آنگاه با دلی پر از تأسف و اندوه به سوی حرم مطهر دو امام گرانقدر حضرت هادی و عسکری علیهما السلام روان شدم.

کارکنان حرم و مردم حاضر در آنجا گفتند: «چرا رنگ چهره‌ات دگرگون گشته، آیا به تو آزاری رسیده است؟»

گفتم: «نه!»

پرسیدند: «آیا با کسی درگیر شده‌ای؟»

گفتم: «نه! آیا شما آن چهار سوار را دیدید؟»

گفتند: «آری!»

پرسیدم: «آنها را شناختید؟»

گفتند: «به نظر می‌رسید از اشراف منطقه باشند.»

گفتم: «نه! به خدای سوگند که یکی از آنها امام عصر علیه السلام بود.»

گفتند: «کدامین آنها؟»

گفتم: «همان بزرگواری که لباس خاصی در برداشت.»

پرسیدند: «زخم پایت را به او نشان ندادی؟»

گفتم: «خود او زخم پایم را با دست شفا بخشش فشرد، به طوری که احساس درد کردم.» و پس از سؤال آنان، تازه به فکر زخم پایم افتادم و آن را گشودم که اثری از آن نیافتم، بهت زده پنداشتم، اشتباه کردم پای دیگرم را بالا زدم، دیدم آن هم سالم است و اینجا بود که مردم، به سوی من هجوم آوردند و لباس‌هایم را به عنوان تبرک پاره کردند و بردند. کارکنان حرم با زحمت بسیاری مرا از هجوم مردم نجات دادند و به نقطه‌ای راهنمایی کردند.

خبر شفا یافتن من به گوش فرماندار شهر رسید و خود به دیدار من آمد و داستان را به بغداد نوشت. من شب را در آنجا ماندم و فردای آن شب به همراه دو نفر به سوی بغداد حرکت کردم.

پس از رسیدن به دروازه شهر بغداد، دیدم انبوه مردم بر کنار پل گرد آمده و از هر تازهِ واردی نام و نشان می‌پرسند، هنگامی که من نام خود را گفتم، از شفا یافتن من پرسیدند و آنگاه مرا روی دست گرفتند.

لباس‌هایم را پاره کردند و بردند، چرا که پیش از رسیدن من، داستانم به بغداد گزارش

شده بود.

در همان حال بودم که «سید رضی» به همراه گروهی رسیدند و سید رو به من کرد و گفت: «اسماعیل تویی؟ تو شفا یافته‌ای؟»
گفتم: «آری!»

از مرکب پیاده شد و چون پیش از آن، غده چرکین پایم را دیده بود، همان نقطه را گشود، اما اثری از زخم ندید، بیهوش بر زمین افتاد و آنگاه که به خود آمد گفتم: «اسماعیل! چون تو از یاران ما بودی، وزیر مرا به اینجا دعوت کرده است تا از جریان شفا یافتن شما تحقیق کند از این رو بیا تا نزد او برویم و خود جریان خویش را بازگو.» با هم نزد وزیر رفتیم او از ما استقبال کرد و گفت: «داستان را برای ما نیز بگو.» من از آغاز تا انجام شرح دادم، بی‌درنگ دستور داد جراحان بغداد را فراخواندند.

وقتی آنان آمدند، پرسید: «آیا این آقا را می‌شناسید؟»

گفتند: «آری! او بیمار بود و ما به توصیه سید رضی او را معاینه کردیم.»

گفت: «مشکل او و تشخیص شما چه شد؟»

گفتند: «در پای او غده چرکینی بود که تنها راه معالجه کردن جراحی بود و آن هم بسیار خطرناک که ما دست نزدیم.»

وزیر پرسید: «به نظر شما، اگر آن غده، جراحی می‌شد و بیمار نجات می‌یافت، چند روز برای بهبودی آن لازم بود؟»

گفتند: «دو ماه و تازه جای زخم، حفره سفیدی می‌ماند که بر آن مونی‌روید.»

پرسید: «شما چند روز پیش بیمار را دیده‌اید؟»

گفتند: «ده روز پیش.»

آنگاه وزیر گفت: «بیایید و پای او را تماشا کنید.»
همگی پیش آمدند و پای مرا دیدند که سالم است و حتی جای زخم هم نیست.
یکی از پزشکان پس از دیدن سلامت کامل من فریاد کشید که:
«وَاللَّهِ! هَذَا مِنْ عَمَلِ الْمَسِيحِ.»؛ قسم به خدا این کار مسیح است.
اما وزیر گفت: «نه! من خود می‌دانم، کار کیست.»
داستان من، به خلیفه گزارش گردید و مرا فرا خواند. وقتی به همراه وزیر بر او وارد
شدم گفت: «داستانت را برایم بازگو.» و من هم از آغاز تا انجام داستان خویش را گفتم.
وقتی داستانم به پایان رسید، دستور داد کیسه‌ای پر از زر که هزار دینار در آن بود برای
من آوردند. اما من گفتم: «از پذیرفتن آن معذورم.»
پرسید: «چرا؟ از کسی می‌ترسی؟»
گفتم: «نه! بلکه همان بزرگواری که مرا رستگار ساخته، توصیه کرد که از شما چیزی
نپذیرم.»

خلیفه منقلب شد و گریه کرد و من از او خداحافظی کردم.^۱

۱. کرامات الصالحین، ص ۱۳۰. به نقل از کشف الغمة، ج ۳، ص ۳۹۸: نجم الثاقب، ص ۴۱۱، حکایت ۵: منتهی الآمال، ج ۲، ص ۴۵۲.

نجات سادات

مرحوم «شیخ وزّام» در کتاب «تنبيه الخاطر و نزهة الناظر» می‌گوید: علی بن جعفر المدائنی علوی نقل کرده و گفته که: در کوفه پیرمرد قدکوتاهی که معروف به زهد و عبادت و پاکدامنی بود زندگی می‌کرد روزی من در مجلس پدرم بودم که آن پیرمرد قضیه‌ای را برای پدرم می‌گفت و آن قضیه این است که گفت:

شبى در مسجد جعفرى که مسجد قدیمی در پشت شهر کوفه است بودم. نیمه‌های شب تنها مشغول عبادت بودم که سه نفر وارد مسجد شدند وقتی به وسط مسجد رسیدند، یکی از آنها نشست و دست به زمین کشید، ناگهان آب زیادی مانند چشمه از زمین جوشید، سپس وضو گرفت و به آن دو نفر دستور داد که وضو بگیرند، آنها هم وضو گرفتند، آن شخص جلو ایستاد و این دو نفر به او اقتداء کردند، من هم اقتداء کردم و با آنها نماز خواندم، وقتی که نماز را سلام داد و من از اینکه از زمین خشک آب خارج کرده بود تعجب کرده بودم از آن فردی که طرف راست من نشسته بود، پرسیدم: این آقا کیست؟ به من گفت: این آقا «صاحب الامر امام زمان علیه السلام» فرزند «امام حسن عسکری علیه السلام» است، خدمتش رفتم سلام کردم و دستش را بوسیدم و عرض کردم: ای پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله نظر مبارکتان درباره شریف عمر بن حمزه که یکی از سادات است چیست؟ آیا او بر حق است؟ فرمود: او الآن بر حق نیست ولی هدایت می‌شود، او نمی‌میرد تا آنکه مرا ببیند.

علی بن جعفر مدائنی می‌گوید: من این قضیه را کتمان می‌کردم، مدت طولانی از این جریان گذشت و شریف عمر بن حمزه فوت شد و ندانستم که آیا او بالأخره خدمت حضرت بقیة الله علیه السلام رسید یا خیر؟

روزی به آن پیرمرد زاهدی که قضیه را برای پدرم نقل می‌کرد رسیدم و مثل کسی که منکر است به او گفتم، مگر شما نگفتید، که شریف عمر نمی‌میرد مگر آنکه خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام می‌رسد؟

به من گفت: تو از کجا دانستی که او خدمت حضرت صاحب الامر علیه السلام نرسیده است؟ من بعدها در مجلسی به فرزند شریف عمر بن حمزه که معروف به شریف ابوالمناقب بود برخوردم، گفتم: وقتی پدرم مریض بود، شبی من خدمتش بودم به کلی قوایش تحلیل رفته بود و حتی جوهره صوتش شنیده نمی‌شد.

اواخر شب با آنکه من تمام درها را بسته بودم، ناگهان دیدم شخصی وارد منزل شد که از هیبت او من جرأت نکردم از ورودش سؤال کنم، پهلوی پدرم نشستم و با او آرام آرام صحبت می‌کرد، پدرم مرتب اشک می‌ریخت سپس برخاست و رفت. وقتی از چشم ما ناپدید شد، پدرم گفت: مرا بنشانید، ما او را نشانیدیم چشم‌هایش را باز کرد و گفت: این مردی که پهلوی من نشسته بود کجا رفت؟ گفتیم: از همان راهی که آمده بود بیرون رفت، گفت: عقبش بروید او را برگردانید، ما دیدیم درها مثل قبل بسته است و اثری از او نیست، برگشتیم نزد پدر و جریان را برای او گفتیم.

گفت: این آقا حضرت صاحب الامر علیه السلام بود، سپس باز کسالتش سنگین شد و بی‌هوش گردید و پس از چند روز از دنیا رفت.^۱

۱. ملاقات با امام زمان (ع)، ص ۱۰۹ به نقل از بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۵۵.

رستگاری فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام

(تشرّف آیت‌الله امین عاملی)

آیت‌الله سید محسن امین عاملی رحمته الله صاحب کتاب ارزشمند «اعیان الشیعة» دو مرتبه در مکه مکرمه به محضر مقدّس امام عصر علیه السلام تشرّف یافته است. جریان دیدار او را آقای «حاج میرزا علی حیدری تهرانی» از مرحوم حاج شیخ اسحاق رشتی رحمته الله نقل کرده است و اینجانب (صاحب کرامات الصالحین) نیز در بازگشت از سفر حج، موفق به دیدار او در شام شدم و چگونگی جریان را از خود او جو یا شدم. و اینک این شما و این هم داستان او:

در زمان حکومت «شریف علی»، پدر «شریف حسین»، آخرین پادشاه حجاز که حسنی و زیدی و از سادات و فرزندان پیامبر صلی الله علیه و آله بود، اینجانب به مکه مشرف شدم و در طواف و عرفات و منی و مشعر و در همه جا در اشتیاق دیدار حضرت ولی عصر علیه السلام بودم زیرا با توجه به اخبار و روایات، یقین داشتم که آن بزرگوار هر سال در موسم حج به مکه تشریف می‌آورند و مناسک را انجام می‌دهند. در آن سال، زیارت حضرت را از خدا درخواست کردم، اما ایام حج سپری شد و موفق به دیدار ایشان نشدم.

بالاخره در این اندیشه بودم که آیا به لبنان بازگردم و سال بعد برای زیارت و لقای او به مکه مشرف شوم، یا اینکه در مکه رحل اقامت افکنم و از خدا دیدار حجتش را طلب کنم؟

بالاخره با توجه به سختی مسافرت در آن زمان، بنا بر ماندن گذاشتم و تا مراسم سال بعد در مکه ماندم.

در هنگام حج سال دوم با همه تلاش و جستجویی که انجام دادم باز توفیق دیدار حضرت علیه السلام را نیافتم و باز هم در مکه ماندم و تا سال سوم و چهارم و پنجم (یا هفتم)^۱ این توقف ادامه یافت!

در این مدت طولانی با «شریف علی» پادشاه حجاز طرح دوستی ریختم و گاهی بدون هیچ مانعی به اقامتگاهش می‌رفتم و با او دیدار می‌کردم. در آخرین سال توقفم در مکه، باز موسم حج فرا رسید و مناسک را انجام دادم. پس از انجام مناسک، روزی پرده خانه کعبه را گرفتم و بسیار اشک ریختم و به درگاه خدا گلایه کردم که: «چرا در این مدت طولانی این سید عالم و خدمتگزار دین و شیفته امام زمان علیه السلام توفیق دیدار آن حضرت را به دست نیاورده است؟!»

پس از راز و نیاز بسیار، از خانه خدا خارج شدم و به دامنه کوهی از کوه‌های مکه رفتم و از کوه بالا رفتم. وقتی به قلّه کوه رسیدم، دشت سرسبز و پر طراوتی را در آن طرف کوه دیدم! شگفت زده شدم و با خود گفتم: «در اطراف مکه، این همه طراوت و سرسبزی از چیست؟!» چرا من در این چند سال برای گردش به اینجا نیامده‌ام؟!»

از فراز کوه به سوی آن دشت سرسبز گام برداشتم. وقتی به آن چمنزار آمدم در وسط آن، خیمه شاهانه‌ای دیدم. از روی کنجکاوی به خیمه نزدیک شدم و دیدم گروهی در میان خیمه نشسته‌اند و شخصی که آثار بزرگی و علم از سیمایش ظاهر است برای آنان صحبت می‌کند. چون نزدیک‌تر رفتم، دیدم آن خیمه مملوّ از جمعیت است.

در گوشه‌ای ایستادم و به سخنان آن بزرگوار گوش فرا دادم. وی می‌فرمود: «از کرامت و

۱. تردید بین پنج و هفت سال از جناب آقای حاج میرزا علی حیدری است.

بزرگواری مادرمان فاطمه رضی الله عنها این است که ذریه و اولاد او با ایمان از دنیا می‌روند و در هنگام سكرات مرگ، ایمان واقعی و ولایت به آنها تلقین می‌شود و هیچ یک از آنها بدون مذهب حق از دنیا نمی‌روند.»

باشنیدن این نکته عقیدتی، نگاهی به طراوت و زیبایی آن دشت سبزه زار افکندم و باز نگاه خود را به طرف خیمه گرداندم، اما آن خیمه و اشخاص درون آن از نظرم ناپدید شده بودند! با تعجب به طرف دیگر نگاه کردم اما از آن دشت سرسبز نیز خبری نبود! خود را در دامنه کوه‌ها و بیابان‌های گرم و سوزان حجاز یافتم!

با اندوهی جانکاه از دامنه کوه پایین آمدم و به شهر مکه وارد شدم. وضع شهر غیر عادی بود و مردم با یکدیگر نجوا می‌کردند و مأمورین نظم شهر، اندوهگین بودند. از مردم سؤال کردم: چه اتفاقی افتاده است؟ گفتند: شریف مکه در حال احتضار است. با شتاب خود را به اقامتگاه «شریف علی» که در جوار حرم و بازار صفا بود رساندم، اما دیدم کسی را به درون منزل او راه نمی‌دهند. وقتی مأموران مرا دیدند، از ورود به منزلش منع نکردند زیرا مرا می‌شناختند و سابقه دوستی مرا با «شریف علی» می‌دانستند.

وقتی به اقامتگاه «شریف» وارد شدم، او را در حال سكرات مرگ دیدم. قضات و علمای چهار مذهب اهل سنت (حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی) در کنار بسترش نشسته بودند و فرزندش «شریف حسین» نیز در کنار پدر بود. علمای سنی او را به مذهب اهل سنت تلقین می‌کردند، اما او حرفی نمی‌زد و فرزندش متأثر بود. من نیز در کنار بستر شریف نشستم. ناگهان دیدم همان شخص بزرگواری که در میان خیمه در آن دشت سرسبز سخن می‌گفت، وارد شد و بالای سر «شریف علی» نشست و فرمود: «شریف علی! قل: اشهد ان لا اله الا الله».

در این هنگام، زبان شریف گشوده شد و گفت: «اشهد ان لا اله الا الله».

سپس آن بزرگوار فرمود: «شریف علی! قل: اشهد انّ محمداً رسول الله!»

شریف علی آن جمله را تکرار کرد.

باز فرمود: «قل: اشهد انّ علیاً ولیّ الله و خلیفة رسول الله!»

شریف علی جمله سوم را نیز تکرار کرد.

سپس فرمود: «قل: اشهد ان الحسن حجة الله»

شریف گفت.

باز فرمود: «قل: اشهد ان الحسين الشهيد بکربلا حجة الله» و همینطور آن بزرگوار یک یک

ائمہ علیهم السلام را به شریف علی تلقین می‌کرد و او نیز اطاعت می‌کرد و می‌گفت، تا اینکه فرمود:

«قل: اشهد انک حجة بن الحسن حجة الله!»

شریف این جمله را نیز باز گفت. من غرق تماشای این منظره عجیب بودم که آن

شخصیت بزرگوار از جا برخاست و بیرون رفت و «شریف علی» نیز از دنیا رفت!

من که تا این لحظه از خود بیگانه شده بودم به خود آمدم و با عجله به دنبال آن بزرگوار

رفتم، اما به او نرسیدم. از نگهبان‌ها و دربان‌ها سراغ گرفتم ولی آنها گفتند: «نه کسی به این

خانه وارد شده است و نه کسی خارج شده است!» دانستم که هیچ کس آن بزرگوار را ندیده است.

به داخل کاخ بازگشتم، دیدم علمای چهار مذهب اهل سنت درباره آخرین سخنان

شریف علی صحبت می‌کنند و می‌گویند: «او هذیان می‌گفت!»

من به خوبی دریافتم که آن تلقین کننده، حضرت امام عصر علیه السلام بود و من در آن روز

خاطره‌انگیز، دو بار به دیدار آن بزرگوار نائل شدم، اما او را نشناختم!^۱

۱. کرامات الصالحین، ص ۹۱؛ عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۲۱؛ شیفتگان حضرت مهدی، ج ۲، ص ۲۷۹ به

نقل از کرامات الصالحین.

علامه بحر العلوم رحمته الله در مکه

آخوند ملا زین العابدین سلماسی رحمته الله از ناظر کارهای سید

بحر العلوم رحمته الله این قضیه را نقل می‌کند:

در مدتی که سید در مکه معظمه سکونت داشت، با آن که در شهر غربت بسر می‌برد و از همه دوستان دور بود، در عین حال از بذل و بخشش کوتاهی نمی‌کرد و اعتنایی به کثرت مخارج و زیاد شدن هزینه‌ها نداشت. یک روز که چیزی باقی نمانده بود، چگونگی حال را خدمت سید عرض کردم اما ایشان چیزی نفرمود.

برنامه سید این بود که هنگام صبح، طوافی دور کعبه می‌کرد و به خانه می‌آمد و در اتاقی که مخصوص خودش بود می‌رفت. آن وقت ما قلیانی برای ایشان می‌بردیم، آن را می‌کشید و سپس بیرون می‌آمد و در اتاق دیگری می‌نشست و شاگردان از هر مذهبی نزد او جمع می‌شدند و او هم برای هر جمعی طبق مذهب خودشان درس می‌گفت.

فردای آن روز که از بی پولی شکایت کرده بودم، وقتی از طواف برگشت، طبق معمول قلیان را حاضر کردم؛ اما ناگاه کسی در را کوبید. سید به شدت مضطرب شد و به من گفت: قلیان را بردار و از این جا بیرون ببر! و خود با عجله برخاست و رفت در را باز کرد.

شخص جلیلی به هیئت اعراب داخل شد و در اتاق سید نشست و سید در نهایت احترام و ادب، دم در نشست و به من اشاره کرد که قلیان را نزدیک نبرم.

ساعتی با هم صحبت می‌کردند. بعد هم آن شخص برخاست. باز سید با عجله از جا بلند شد و در خانه را باز کرد، دستش را بوسید و آن بزرگوار را بر شتری که کنار در خانه خوابیده بود سوار کرد.

او رفت و سید با رنگ پریده برگشت. حواله‌ای به دست من داد و گفت: این کاغذ، حواله‌ای است برای مرد صرافی که در کنار کوه صفاست؛ نزد او برو و آنچه را حواله شده است، بگیر.

حواله را گرفتم و نزد همان مرد بردم. وقتی آن را گرفتم و در آن نظر کردم، کاغذ را بوسید و گفت: برو و چند حمّال بیاور. من هم رفتم و چهار حمّال آوردم. صراف به اندازه‌ای که چهار نفر قدرت داشتند، پول فرانسه (هر پول فرانسه کمی بیشتر از پنج ریال عجم بود) آورد و حمّال‌ها برداشتند و به منزل آوردند.

پس از مدتی، روزی نزد آن صراف رفتم تا از او بپرسم که این حواله از چه کسی بود؛ اما با کمال تعجب، نه صرافی دیدم و نه دگانی! از کسی که در آن جا بود، پرسیدم: این صراف با چنین خصوصیتی کجاست؟ گفت: ما این جا هرگز صرافی ندیده بودیم و این مغازه فلان شخص می‌باشد. دانستم این موضوع، از اسرار ملک عالم و پروردگار متعال بوده است.^۱

۱. عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۲۱۵، به نقل از برکات حضرت ولی عصر (عج)، ص ۴۲؛ العبقری الحسان، ج ۲، ص ۱۲۲؛ نجم الثاقب، ص ۶۱۵، حکایت ۷۶.

ما صاحب داریم!

آقای شیخ حیدرعلی مدرّس اصفهانی می گوید:

یکی از مواقعی که من به حضور مقدّس حضرت بقیّة اللّٰه ارواحنا فداه مشرف شدم و آن حضرت را شناختم، سالی بود که اصفهان بسیار سرد شد و نزدیک پنجاه روز آفتاب دیده نمی شد و مدام برف می بارید. سرما به حدّی شد که نهرها یخ بسته بود.

آن وقت ها من در مدرسه باقریه (درب کوشک) حجره داشتم و حجره ام روی نهر واقع شده بود. مقابل حجره مثل کوه، برف و یخ جمع شده بود. از زیادی یخ و شدت سرما، راه تردّد از روستاها به شهر قطع شده و طلاب روستایی فوق العاده در مضیقه و سختی بودند. روزی پدرم با کمال سختی به شهر آمد تا بنده را به «سیده» (محلّی در اطراف اصفهان) نزد خودشان ببرد؛ چون وسایل زندگی در آن جا فراهم بود. اتفاقاً سرمای هوا و بارش برف بیشتر شد و مانع از رفتن گردید و به دست آوردن خاکه و زغال هم برای اشخاصی که قبلاً تهیّه نکرده بودند، مشکل و بلکه غیر ممکن بود. از قضا نیمه شبی، نفت چراغ تمام و کرسی نیز سرد شد. مدرسه هم از طلاب خالی بود، حتّی خادم مدرسه، اوّل شب در مدرسه را بست و به خانه اش رفت. فقط یک طلبه در طرف دیگر مدرسه در حجره اش خوابیده بود، لذا پدرم شروع به تندی کرد و گفت: چقدر ما و خودت را به زحمت انداخته ای! فعلاً که درس و مباحثه ای در کار نیست، چرا در مدرسه مانده ای و به منزل

نمی‌آیی تا ما و خودت را به این سختی نیندازی؟! من جوابی غیر از سکوت و راز دل با خدا گفتن نداشتم. از شدت سرما خواب از چشم ما رفته و تقریباً شب هم از نیمه گذشته بود. ناگاه صدای درِ مدرسه بلند شد و کسی محکم در را می‌کوبید. اعتنایی نکردیم. باز به شدت در زد.

ما به این حساب که اگر از زیر لحاف و پوستین بیرون بیاییم، دیگر گرم نمی‌شویم، از جواب دادن خودداری می‌کردیم. اما این بار چنان در را کوبید که تمام مدرسه به حرکت درآمد. خود را مجبور دیدم که در را باز کنم. برخاستم و وقتی در حجره را باز کردم، دیدم به قدری برف آمده که از لبه‌ی ازاره‌ی ایوان (دیواره‌ی کوتاه آن) بالاتر رفته است؛ به طوری که وقتی پا را در برف می‌گذاشتیم تا زانو یا بالاتر فرو می‌رفت.

به هر زحمتی بود، خود را به دهلیز (دالان) مدرسه رساندم و گفتم: کیستی؟ این وقت شب، کسی در مدرسه نیست. بنده را به اسم و مشخصات صدا زدند و فرمودند: شما را می‌خواهم!

بدنم لرزید و با خود گفتم: خادم در را بسته و به خانه رفته است. من هم نمی‌توانم در را باز کنم. فرمودند: بیا از سوراخ بالای در، این چاقو را بگیر و از فلان محلّ باز کن! فوق العاده تعجب کردم! چون این رمز را غیر از دو سه نفر از اهل مدرسه، کسی نمی‌دانست. چاقو را گرفتم و در را باز کردم. بیرون مدرسه روشن بود؛ اگرچه اول شب، چراغ برق جلو مدرسه را روشن کرده بودند، ولی در آن وقت، آن چراغ خاموش بود و من متوجه نبودم. خلاصه؛ این که شخصی را دیدم در شکل شوفرها؛ یعنی کلاه تیماجی گوشه داری بر سر و چیزی مثل عینک روی چشم گذاشته بود، شال پشمی به دور گردن پیچیده و سینه‌اش را بسته بود. کلیجه‌ی تریاکی رنگی (یک نوع لباس نیم تنه) که داخل آن پشمی بود به تن کرده

بود و دستکش چرمی در دست داشت. پاهای خود را نیز با مچ پیچ محکم بسته بود. سلامی کردم. ایشان سلام مرا بسیار خوب جواب دادند. من دقت می‌کردم که از صدا، ایشان را بشناسم و بفهمم کدام یک از آشنایان ما است که از تمام خصوصیات حال ما و مدرسه با اطلاع می‌باشد؟!

در این لحظات دستشان را پیش آوردند؛ دیدم از بند انگشت تا آخر دست، دو قرانی‌های جدید سکه‌ای چیده شده است! پول‌ها را در دست من گذاشتند و چاقویشان را گرفتند و فرمودند: «فردا صبح، خاکه برای شما می‌آورم. اعتقاد شما باید بیش از اینها باشد. به پدرتان بگویید: این قدر غرغر نکن، ما بی‌صاحب نیستیم!» بنده از شنیدن این سخنان خوشحال شدم و به گرمی تعارف کردم و گفتم: پدرم تقصیر ندارد؛ چون وسایل گرم‌کننده حتی نفت چراغ هم تمام شده است. فرمودند: «آن شمع گچ را که بر طاقچه بالای صندوقخانه است، روشن کنید.» عرض کردم: آقا! اینها چه پولی است؟ فرمودند: «مال شما است و خرج کنید.»

در بین صحبت کردن، متوجه شدم که برای رفتن، عجله دارند، ضمناً زمانی که من با ایشان حرف می‌زدم، اصلاً سرما را احساس نمی‌کردم. ایشان تشریف بردند و من خواستم در را ببندم، یادم آمد که نام شریفشان را بپرسم؛ لذا در را گشودم، دیدم آن روشنایی که خصوصیات هر چیزی در آن دیده می‌شد، به تاریکی تبدیل شده است؛ لذا به دنبال جای پاهای شریفش می‌گشتم؛ چون کسی که این همه وقت، پشت در، روی این برف‌ها ایستاده باشد، باید آثار قدمش در برف دیده شود؛ ولی مثل اینکه برف‌ها سنگ بود و رد پا و آمد و شدی در آنها نبود! از طرفی چون ایستادن من طول کشید، پدرم از داخل حجره با وحشت صدا می‌زد و می‌گفت: بیا، هر کس می‌خواهد باشد!

از دیدن آن شخص ناامید شدم و بار دیگر در را بستم و به حجره آمدم. دیدم ناراحتی پدرم بیشتر از قبل شده است و می‌گفت: در این هوای سرد که زبان بلب و دهان منجمد می‌شود، با چه کسی صحبت می‌کردی؟ اتفاقاً همین طور هم بود. بعد از آمدن به اتاق، در طاقچه‌ای که فرموده بودند، دست بردم، شمعی گچی را که دو سال پیش آن جا گذاشته بودم و به کلی از یادم رفته بود پیدا کردم. آن را آوردم و روشن کردم. پول‌ها را هم روی کرسی ریختم و قصه را به پدرم گفتم. آن وقت حالی به من دست داد که شرحش گفتنی نیست. طوری بود که اصلاً احساس سرما نمی‌کردم و به همین منوال تا صبح بیدار بودم. آن وقت پدرم برای تحقیق پشت درِ مدرسه رفتند. جای پای من بود؛ ولی اثری از جای پای آن حضرت نبود. هنوز مشغول تعقیب نماز صبح بودیم که یکی از دوستان، مقداری زغال و خاکه برای طلاب مدرسه فرستاد که تا پایان آن سردی و زمستان کافی بود.^۱

۱. برکات حضرت ولی عصر(عج)، ص ۱۱۵؛ العبقری الحسان، ج ۲، ص ۱۰۳. مشابه همین واقعه برای مرحوم آیت‌الله سیدابوالحسن اصفهانی نیز اتفاق افتاده است. ممکن است هر دو یک واقعه بوده باشند و یا اینکه این داستان دو مرتبه اتفاق افتاده باشد.

توشه راه

(به آیت الله شیخ مرتضی حائری رحمته)

مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری یزدی رحمته می نویسد:

در یکی از سنین، گرفته حال بودم؛ شبی در حیاط منزل خوابیده بودم، در عالم رؤیا، کسی به من گفت: «برو به مشهد، خَرَجَت با آقاست» و در عالم خواب، معلوم بود که مقصود، امام زمان علیه السلام است نه حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام.

تابستان به مشهد رفتم و حدود دو ماه و نیم در آنجا ماندم. گاهی پولم تمام می شد و همان روز، یک اسکناس در دالان مسجد گوهرشاد پیدا می کردم که می فهمیدم برای من است! تا اینکه نزدیک به برگشتن از مشهد، پول نداشتم. یک ششم کتاب «وسائل الشیعة» را که به خط خود مؤلف و بسیار نفیس و قدیمی و از مرحوم آیت الله سید محمد حجّت رحمته - استاد و پدر زوجهام - به ارث به همسرم رسیده بود، این کتاب را با خود به مشهد آورده بودم که به آستانه مقدّسه بفروشم. در صدد فروش برآمدم و به هزار و پانصد تومان فروختم و بهایش را که از آن زوجهام بود و من اختیار استقراض از آن داشتم، بلیط قطار گرفتم.

نزدیک به موقع حرکت برای وداع به حرم مقدّس شرفیاب شدم و سپس از آنجا مراجعت کردم که از این پول، دین خود را به پسر عمویم آقای «حاج حسینعلی دادگر» پردازم. منزل آن مرحوم، منزل مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج «سید محمد هادی میلانی» رحمته بود، و من قصد رفتن به آنجا را نداشتم.

در بین راه به طور شوخی با خود حدیث نفس می‌کردم و شاید هم زمزمه می‌کردم که نفهمیدم خرج ما با آقا چطور شد؟ من الآن کم پول شدم و از پول خانم دارم استفاده می‌کنم که بعداً بپردازم، این است معنی خرج دادن؟!

بدون هیچ گونه ارتباطی بین این خیال و رفتن به منزل آقای میلانی، یک بار به نظرم رسید که به بیرونی حضرت آیت‌الله آقای میلانی رحمته‌الله سری بزنم، به این منظور که آقای «سید محمدحسن جزائری» فرزند بزرگ آقای حاج «سید صدرالدین جزائری» را ببینم، (چون من آقای حاج سید صدرالدین را خیلی دوست داشتم و واقعاً دوست داشتنی بود، پسر ایشان هم به من خیلی محبت داشت. ...) سید محمدحسن جزائری بواسطه تصادفی که با ماشین کرده بود، کسالت سختی پیدا کرده بود و دوران نقاهت خود را در مشهد، در منزل مرحوم آقای میلانی رحمته‌الله می‌گذارند. چون آنجا منزل خاله‌اش بود و از جهتی منزل همشیره‌اش هم بود. با خود گفتم: بروم احوالی از این سید محترم بپرسم و خبر سلامتی و خوبی‌اش را برای والد محترمش ببرم.

لحظه‌ای رفتم در بیرونی مرحوم آقای میلانی و حتی ننشستم. سید جزائری خیلی محبت کرد و پس از آن، آقای سید محمدعلی، فرزند آقای میلانی و داماد آقای جزائری را دیدم و گفتم: من هیچ کاری ندارم، فقط آمدم تا احوال آقا سید محمد حسن را بپرسم و برگردم تا خبر سلامتی‌اش را به تهران ببرم.

این سادات کرام ما را رها نکردند، گفتند: آقا الآن می‌خواهند بیایند. گفتم: من نمی‌خواهم زحمت به ایشان بدهم، سلام مرا به ایشان برسانید، چون من باید به طرف ایستگاه بروم. خداحافظی کردم که بروم. از پله‌ها پایین آمدم، دیدم که از آن طرف آقا تشریف آوردند و در وسط حیاط با معظم‌له روبرو شدیم، مصافحه و خداحافظی کردیم! چون من عجله داشتم که بروم و قرض‌های «دادگر» را بدهم و بعد به طرف راه آهن بروم،

اما این دو سید بزرگوار - پسر خاله‌ها - ما را رها نکردند و گفتند: ما هم با شما تا راه آهن می‌آییم. من به تنهایی رفتم و اداء دین کردم ولی وقتی به راه آهن رسیدم، دیدم آنها هم به ایستگاه آمده‌اند؛ خیلی شرمنده شدم و اظهار تشکر کردم (چون من اصولاً و طبعاً تشریفاتی نیستم). با آنها خداحافظی کردم و رفتم در کوپهٔ مربوط به خود نشستم و قطار نزدیک حرکت کردن بود.

ناگاه آقای سید محمد علی، پاکتی در دست من گذاشت و ابدأ منتظر عکس العمل نشد! و شاید یک دقیقه کمتر به حرکت قطار مانده بود، فرصت تعارف هم به من نداد و رفت. پس از حرکت، در پاکت را باز کردم، دیدم محتوی چند عدد اسکناس است که الآن درست یادم نیست چه مقدار بوده است. مهم این است که مرحوم آقای میلانی مضمون بکری در آن نوشته بودند:

«این وجه از طرف من یا مال من نیست که از کمی آن معذرت بخواهم، این سهم مبارک امام علیه السلام یا از طرف آن بزرگوار است!»

تا به حال نشده است که کسی در دادن وجه، هر چه قدر که باشد، چنین از من عذرخواهی بکند. آن وجه هر چه بود به اندازه مبلغی بود که با اداء دین پول کتاب همسرم، به مقدار رسیدنم به منزل بود. فراموش نمی‌کنم پنج قران آن زیاد آمد که آن هم مقتضی بود به درشکه چی‌ها بدهم و سواره به منزل بروم. لکن من پیاده رفتم و آن پنج قران هم زیاد آمد. صدای هاتف در خواب که گفته بود: «خرج سفرت با امام علیه السلام می‌باشد» مطابق با واقع بود؛ بدون اینکه علل و اسباب آن را خودم فراهم کنم.^۱

۱. شیفتگان حضرت مهدی، ج ۳، ص ۱۱۴ به نقل از یادداشت‌های مخطوط آیت‌الله حائری، ص ۵۲؛ عنایات حضرت مهدی موعود (عج)، ص ۱۰۷؛ عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۲۴۳.

دستور توجه به فقرا (رؤیای آیت‌الله ملاعلی همدانی رحمته)

حجة الاسلام والمسلمین «آقای قرائتی» در یک برنامه رادیویی ضمن سخنان خود می‌گفت:

در «همدان» به دیدن یکی از محترمین آن شهر که پدر سه شهید بود، رفتم و از آنجا به همراه همان پدر سه شهید و چند نفر دیگر به زیارت حضرت آخوند ملاعلی (معصومی) همدانی رحمته (متوفی اول مرداد ۱۳۵۷ ش) رفتیم و ساعتی که در خدمت ایشان بودیم، می‌دیدیم مرتب خادم آقا می‌آید و اظهار می‌کند که فقیری در خانه است و پول می‌خواهد. آخوند هم مرتب دست می‌کرد و از زیر تشک خود یک اسکناس پنج تومانی بیرون می‌آورد و به خادم می‌داد؛ تا اینکه آخوند از جای خود حرکت کرد و بیرون رفت.

یکی از همراهان می‌خواست بداند که در زیر این تشک چقدر پول است. چون تشک را بلند کرد، دید چیزی نیست، فکر کردیم که پول تمام شده است. آیت‌الله آخوند تشریف آورد و دوباره روی آن تشک نشست، مجدداً خادم آمد و برای فقرا پول خواست، آخوند دست برد و از زیر تشک پنج تومانی را بیرون آورد و به خادم داد و این کار چند مرتبه تکرار شد!

بالاخره آن رفیق، طاقت نیاورد و سر این مطلب را از آخوند خواست و اظهار کرد که

من دیدم زیر تشک پولی نبود و ما متحیریم که این پول‌های فراوان از کجا به دست شما می‌رسد که به چشم ما دیده نمی‌شود؟! آخوند فکری کرد و بعد فرمود: «من دستورالعملی را انجام دادم که هر کس آن را تا چهل روز انجام دهد، روز چهلم به خدمت امام زمان ارواحنا فداه شرفیاب می‌شود و من مشغول انجام آن عمل شدم ولی نتوانستم کامل انجام بدهم. شبِ روز چهلم در عالم رؤیا دیدم مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری رحمته در یکی از خیابان‌های شهر راه می‌رفت و فقرای زیادی به دنبال ایشان راه افتاده و از حاج شیخ پول می‌گرفتند. در این میان، حاج شیخ چشمش به من افتاد و فرمود: من از طرف حضرت بقیة الله امام زمان علیه السلام دستور می‌دهم که به فقرا توجه نموده و آنها را دست خالی برنگردان.»

از آن وقت من مطمئنم که امام زمان علیه السلام خودشان مسؤول این بودجه هستند و این از برکت وجود آن حضرت است.^۱

۱. عنایات حضرت مهدی (عج) ...، ص ۱۵۵؛ کرامات علما، ص ۱۹۶ به نقل از مردان علم در میدان عمل، ج ۶، ص ۴۱۴.

میرزا! چرا از فلانی غافل؟!

آقا میرزا محمدعلی اوردبادی نقل کرد، که عالم فاضل آقا میرزا
مطلب اوردبادی در سوم ذی‌قعدة الحرام سال ۱۳۵۰، از حاج محمد
جعفر اصفهانی قطین تبریزی روایت کرده که:

مرد تاجری بود که در ابتدای کار، تجارت می‌کرد ولی بعد ورشکست شد و به
تنگدستی افتاد. پس به نجف اشرف آمد و مجاور آن مشهد مطهر گردید و درباره مشکل
خود، به مرقد شریف متوسل شد. روزی عده‌ای به او گفتند: «رفتن به مسجد سهله در هر
شب چهارشنبه تا چهل هفته، فائده زیادی دارد و مشهور است که هر کس به این عمل،
مداومت کند حضرت حجت علیه السلام را می‌بیند.»

می‌گوید: به این عمل مشغول شدم و یک اربعین تمام کردم و از نجف به سامرا رفتم که
شاید در آنجا به مقصد نائل شوم. شتری کرایه کردم و در بین راه، جهت قضای حاجت
پیاده شدم و صاحب شتر سوار شد و به راه افتاد. من پیاده به راه خود ادامه دادم و دیدم
شخصی که آثار جلالت از وی هویدا بود، نزد من حاضر شد. هیبت او که در زئی عرب بود
بر من غلبه کرد. پس شروع به حرف زدن با من کرد و وقتی فهمید که من عازم سامرا
هستم، فرمود:

«قُلْ لِّلْمِيرْزَا: يَقُولُ لَكَ الرَّجُلُ الْفُلَانِي: لِمَ غَفَلْتَ عَنِ السَّيِّدِ الْفُلَانِي؟ فَإِنْ

قَالَ: مَنْ ذَا قَالَ لَكَ هَذَا؟ قُلْ لَهُ: الَّذِي أَعْطَاكَ الْخَاتَمَ لَيْلَةَ النَّصْفِ مِنْ
شَعْبَانَ.»^۱

به میرزا (شیرازی) بگو که فلان شخص به تو می‌گوید که چرا از فلان سید
غفلت کردی؟ اگر پرسید که این را چه کسی به تو گفت، بگو: آن کس که به تو در
شب نیمه شعبان انگشتر داد.

چون به واسطه کمبود وقت، در موقع حرکت از نجف نتوانسته بودم آذوقه تهیه کنم،
گرسنه بودم و چیزی نداشتم که بخورم. پس فرمود: «کَانِكْ جَائِعٌ» گویا گرسنه‌ای. سپس به
من دو قرص نان گرم و تازه عطا فرمودند و من از این مسأله تعجب کردم که در این بیابان
فقر، چنین چیزی بطور عادی ممکن نیست و به خاطر خطور کرد که این بزرگوار امام
عصر، عجل الله تعالی فرجه الشریف، است که در این حال از نظرم غایب شد.

پس در حسرت و تأسف ماندم، چون با آن همه اشتیاقی که داشتم، در بیابان وسیعی آن
حضرت نزد من بودند ولی بعد از شناختن، از نظرم غایب شدند و امید فراوان داشتم که
حاجت من برآورده شده است.

برای رساندن پیغام حضرت به سامرا و به خانه میرزا رفتم. چون تشریف فرما شدند،
من نزدیک رفتم و دست ایشان را بوسیدم و شرح حال گفتم، تا رسیدم به قول حضرت
حجت، عجل الله تعالی فرجه الشریف، که فرمود: «الَّذِي أَعْطَاكَ الْخَاتَمَ لَيْلَةَ النَّصْفِ مِنْ
شَعْبَانَ» در این هنگام، میرزا مرا در بغل گرفت و پیشانی مرا بوسید و در منزل خود میهمان
کرد. در سامرا ماندم و در طول آن مدت، آن قدر هر روز به من پول داد که وقتی به بغداد
برگشتم، مشغول تجارت شدم و وضع خوب شد.^۱

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۲، ص ۱۷۶.

بازگشت

آقا میرزا حسن کرمانشاهی علاوه بر احاطه بر علوم متداول عصر، در علوم ریاضی، طب، حکمت مشاء و اشراق، فلسفه ملا صدرا، عرفانیات، علوم عقلی و نقلی و اخلاق، فرید زمان خود بود، او می گوید:

روزی در مدرسه سید نصرالله (یکی از مدارس تهران) نشسته بودم. طلبه‌ای ژنده پوش و ژولیده موی، مستقیماً نزد من آمد و گفت: آقا میرزا، کلید حجره شانزده را به من بده و از امروز منطق بوعلی برایم بگو. من که گویی چاره‌ای جز پذیرش خواسته‌اش نداشتم، فوراً پذیرفتم و کلید آن حجره را دادم و منطق را شروع کردم، در حالی که منطق گفتن کار یک طلبه فاضل بود و من سالها بود که از تدریس آن فارغ شده بودم.

مدتی برای او درس گفتم. یک شب خانواده‌ام از کثرت مطالعه من ناراحت شد، اما من به ناراحتی او پاسخ نگفتم. شب بعد هر چه دنبال کتاب منطق گشتم، آنرا پیدا نکردم. دو، سه روز بی مطالعه درس گفتم، تا اینکه یک روز آن طلبه به من پرخاش کرد که ای شیخ چرا بی مطالعه درس می‌گویی؟ به او گفتم که کتابم را گم کرده‌ام. گفت: خانمت آنرا در محل رختخواب‌ها و زیر رختخواب سوم پنهان کرده است. از اطلاع او بر داستانم شگفت زده شدم و کتاب را همانجا یافتم. بالأخره به طلبه گفتم: تو کیستی؟ گفت: کسی نیستم. گفتم: روزی که آمدی، مستقیماً بر من وارد شدی و نام مرا به زبان بردی و کلید حجره شانزده را که خالی بود، خواستی و درخواست منطق بوعلی کردی و امروز از جای کتاب

خبر دادی، و اینهمه بی علت نیست، داستانت را برایم بگو.

آن طلبه گفت: طلبه‌ای هستم از اهالی دهات شاهرود. پدرم عالمی زاهد و خدمتگزاری مخلص بود که تمام امور دینی اهل روستا را بر عهده داشت او میل زیادی به درس خواندن من داشت، ولی من برخلاف میل او، روزگار را به خوشگذرانی سپری کردم. بالأخره پدرم پس از سالیانی دراز که به مردم خدمت کرد، از دنیا رفت. پس از پایان مراسم ختم پدرم، مردم جمع شدند و لباس او را بر تنم پوشانده، مسجد و محرابش را به من واگذار نمودند. دو، سه سالی نماز خواندم، سهم امام علیه السلام گرفتم، هدایای مردم از قبیل گوسفند و روغن و ماست و پنیر و پول را قبول کردم و غاصبانه بدون استحقاق خوردم و مسائل دینی را از پیش خود برای مردم می‌گفتم.

روزی به فکر فرو رفتم که طی طریق بدین اشتباه تا کی؟ چند روز دیگر عمرم بسر می‌آید و به دادگاه برزخ و قیامت می‌روم، جواب حق را در برابر این وضع چه خواهم داد؟ لذا تصمیم خود را گرفتم و از تمام مردم دعوت کردم که روز جمعه، برای امر مهی به مسجد بیایند و همه آمدند. روی منبر رفتم و وضع خود را بازگو کردم و از ناحق گرفتن وجوهات تا اشتباه گفتن مسائل، همه را گفتم. مردم مرا از منبر به زیر آوردند و تا قدرت داشتند مرا ضرب و شتم کردند، پس از آن با لباسی پاره و مندرس و بدون وسیله، با پای پیاده به سوی تهران حرکت کردم.

در سرازیری راه تهران به شخص محترمی که آثار بزرگی از ناصیت او پیدا بود، برخورددم. او مرا به اسم صدا کرد و آدرس شما و مدرسه را به من داد و اینک هم اکثر روزها او را می‌بینم و با او هم غذا می‌شوم. مسأله کتاب منطق و محل اختفاء آن را هم او به من گفت.^۱

۱. در ساحل انتظار، ص ۷۰، عنایات حضرت مهدی (عج).... ص ۱۳۰.

تا نگویند شما آقاندارید!

(عنایت به آیت‌الله‌العظمی سید ابوالحسن اصفهانی)

آیت‌الله‌العظمی سید ابوالحسن اصفهانی رحمته‌الله (۱۳۶۵-۱۲۸۴ قمری) مرجع بزرگ شیعیان جهان دروس ابتدایی طلبگی را در روستای «مدیسه» از توابع لنجان اصفهان نزد یکی از اهل علم آن دیار آغاز نمود.

پس از گذراندن دوره ابتدایی تصمیم گرفت به حوزه اصفهان - که در آن عصر یکی از حوزه‌های مهم شیعه به شمار می‌رفت - مهاجرت نماید. برای این منظور با پدرش سید محمد به مشورت پرداخت. سید محمد لحظاتی چند غرق در اندیشه شد.

آن‌گاه سر برداشت و در حالی که اندکی خشمگین به نظر می‌رسید، به فرزندش گفت: «اگر به اصفهان بروی، من عهده‌دار هزینه زندگی تو نمی‌شوم.»

سید از گفتار پدر شگفت زده شد و به فکر فرو رفت و به وعده‌های الهی در این که ضامن روزی بنندگان است و سخنان ارزنده امامان بزرگوار در فضیلت علم و دانش اندیشید. این افکار به او قوت قلب داد و عزمش را برای رفتن به اصفهان جزم‌تر نمود. لذا سر از دامن تفکر برداشت و با حالتی حاکی از اطمینان نفس به پدر گفت:

«اشکالی ندارد، فقط شما اجازه رفتن به من بدهید، من خود عهده دار دیگر امور آن

خواهم شد.»

گویا اصرار سید ابوالحسن، بر خشم پدر افزود. لذا برای بار دوم گفت:

«فرزندم؛ طلبه مشو؛ گرسنگی دارد؛ محرومیت به دنبال خواهد داشت؛ بی خانه و کاشانه و آواره خواهی شد. از این‌ها گذشته با دوری خانواده و خویشاوندان چه خواهی کرد؟!»

این حرفها در گوش سید ابوالحسن فرو نمی‌رفت و او همچنان برای بار دوم از پدر خواست که به وی اجازه رفتن بدهد...

پس از پافشاری‌های زیادی که سید ابوالحسن از خود نشان داد، پدر با رفتنش موافقت نمود. درست در آن هنگام بود که برق شادی در چشمان سید درخشید.

لبخند شادی بر لبانش نقش بست. دست پدر را بوسید و از او صمیمانه تشکر کرد.

لحظه جدایی فرا رسید. سید ابوالحسن با دستی خالی بدون این که کوله بار و ره توشه‌ای به همراه داشته باشد، به سوی اصفهان حرکت کرد.

اما در همان ابتدا، لحظاتی چند خاطرش پریشان شد و افکاری وسوسه‌آمیز پی در پی بر او هجوم آورد: با تنهایی، غربت و فقر چه خواهی کرد؟...

ناگهان به یاد امام زمان علیه السلام افتاد و اشک در چشمانش حلقه زد و با امیدآوری و اطمینان نفس به راه افتاد...

سید ابوالحسن در اوایل نوجوانی و بلوغ در سن ۱۴ سالگی وارد اصفهان شد و در مدرسه صدر حجره‌ای گرفت و به درس و بحث مشغول شد.

شب‌های زمستان وقتی پدرش برای دیدن فرزند خود به حجره او می‌آید، با وضع ناهنجاری مواجه می‌شود. حجره او را خالی از هر گونه وسایل ابتدایی برای زیستن می‌بیند: نه فرش و گلیم و زیراندازی، و نه چراغی برای روشن کردن حجره.

با سخنانی سرزنش‌آمیز به سید ابوالحسن می‌گوید: نگفتم طلبه نشو، گرسنگی دارد!

محرومیت و فقر به دنبال دارد؟! او آقا قدر در این زمینه سخن می‌گوید که فرزندان زاده خاطر نمی‌شود و در همان لحظه که سخت دیگر گوناگون شده بود به طرف قبله می‌ایستد و امام زمان علیه السلام را مورد خطاب قرار می‌دهد و با چشمانی اشک بار از او چنین ملتزم‌سایه می‌گوید: «آقا عنایتی کنید تا نگویند شما آقا ندارید!»^{۱۹} و در آنجا می‌نویسد: «نیز در بعضی لحظاتی چند نمی‌گذرد که فردی ناشناس در مدرسهٔ حیدریه بنا به ضدا در می‌آورد و وقتی خادم مدرسه در آنجا می‌نگردد تا شناسد با او بیرون می‌رود و سید ابوالحسن را می‌گوید: «و بخدا سید ابوالحسن را به یکتا و دو نفر سید فرامی‌خوانند که با او بیرون نماندند تا آنکه سید ابوالحسن بیاید. سید ابوالحسن با سیدی خوش‌سپهر رو برو می‌شود که پس از آن دلجووی به او پنج قنوان می‌دهد و می‌گوید: «شمعی نیز در بطاقتی حجره ایستد آن را بردار و بروش کن تا نگویند شما آقا ندارید.»

در این شخصیت ناشناس با این سخن، سید ابوالحسن را تنها می‌گذارد و می‌رود و نامه به نام سید به حجره بر می‌گردد و ماچرا را بخواهی پدر تعریف می‌کنند. سید محمد نیز همان‌طور پسر و دختر بهت و حیرت می‌شود و اشک از چشمانش می‌ریزد و می‌گوید: «در همان حال فرزند را در آغوش می‌گیرد و بوسه‌هایی چند بر صورت گلگونش می‌زند و با قلبی شادانه مدیسه‌ها را می‌گوید: «آقا سید ابوالحسن را با او بیرون نماندند تا آنکه سید ابوالحسن بیاید.»

در آنجا می‌نویسد: «نیز در بعضی لحظاتی چند نمی‌گذرد که فردی ناشناس در مدرسهٔ حیدریه بنا به ضدا در می‌آورد و وقتی خادم مدرسه در آنجا می‌نگردد تا شناسد با او بیرون می‌رود و سید ابوالحسن را می‌گوید: «و بخدا سید ابوالحسن را به یکتا و دو نفر سید فرامی‌خوانند که با او بیرون نماندند تا آنکه سید ابوالحسن بیاید. سید ابوالحسن با سیدی خوش‌سپهر رو برو می‌شود که پس از آن دلجووی به او پنج قنوان می‌دهد و می‌گوید: «شمعی نیز در بطاقتی حجره ایستد آن را بردار و بروش کن تا نگویند شما آقا ندارید.»

۱۹. توجیهات ولنی عصر (عج) به علما و مراجع، ص ۱۵۸، به نقل از سید ابوالحسن اصفهانی سکوه مرجعیت، محمد اصغری نژاد، صص ۲۲-۱۹.

تشریف آیت‌الله ملاهاشم قزوینی

عالم پاک سرشت آیت‌الله ملاهاشم قزوینی رحمۃ اللہ علیہ (متوفی ۱۳۸۰ ق) اهل قلعة هاشم خان از توابع قزوینی و سیاکن مشهد و از اساتید درجه اول حوزه علمیه آنجا بود. او از کسانی است که در اثر قیام علیه قوانین ضد اسلامی رضا شاه از مشهد مقدس به قزوین تبعید شد و بنا به دعوت و تقاضای اهالی قلعه هاشم خان به وطن اصلی خود آمد و مشغول ارشاد و هدایت مردم آن سامان شد.

یکی از فضلا از سید جلیل القدری بنام سید هاشم نقل کرد که گفته است: در ایامی که پدرم از دنیا رفت، من سرپرست عائله و سیدی فقیر و تهیدست بودم. یک روز یکی از مریدهای پدرم که اهل «تزرک» بود، یک بار هیزم به من داده بود و من آن را به قلعه مذکور می‌آوردم، در بین راه، سید بزرگواری را مشاهده کردم، که به سوی من آمد، چون نزدیک شدم، دیدم عمامه سیاهی بر سر و شال سبزی در کمر دارد، وقتی به صورت مبارکش نگاه کردم، نور جمالش مانند نور خورشید در چشم من برق زد و من بی اختیار محو جمال آن آقا شدم.

به من فرمود: «سید هاشم! درس بخوان، چرا درس نخوانده‌ای؟ برای سید خوب نیست بیسواد باشد.»

من عرض کردم: آقا! من پول ندارم که اجرت و مخارج مکتب را بدهم. فرمود: تو برو

مکتب، من به ملا هاشم می‌گویم که اجرت مکتب را عوض تو بدهد و دیگر اینکه به اهالی قلعه بگو: چرا این آقا را اذیت می‌کنند؟ (در آنجا شخصی بود به نام حاج منصور السلطنه که آقا را اذیت می‌کرد). در همین بین، یک مرتبه دیدم از نظرم غایب شد، تازه متوجه شدم که آقا امام زمان علیه السلام بود.

من با چشم گریان به خانه آمدم و در خانه نشسته بودم و گریه می‌کردم و تأسف می‌خوردم که چرا امام علیه السلام را نشناختم.

مادرم گفت: چرا گریه می‌کنی؟ من داشتم داستان را برای مادرم می‌گفتم که ناگهان دیدم سکینه خاتون که کلفت منزل آخوند ملاهاشم بود، وارد شد و گفت: «آقا شما را می‌خواهند!»

من به منزل آقا رفتم و آقا فرمود: «سید هاشم! چه خبر؟ امروز چه کسی را در راه دیدی و او چه فرمود؟» من داستان را برای آقا تعریف کردم.

ایشان فرمود: «آری، او وجود مقدس امام زمان علیه السلام بوده است. ایشان به منزل من آمده و سفارش شما را به من کردند. ولی تا من زنده‌ام، این مطلب را برای کسی بازگو مکن!» و من تا ایشان زنده بود، این مطلب را به کسی نگفتم.^۱

۱. کرامات علما، ص ۱۷۸ به نقل از مردان علم در میدان عمل، ج ۵، ص ۳۹۸؛ عنایات حضرت مهدی (عج)...

رؤیای صادقۀ آیت‌الله العظمی گلپایگانی رحمۃ اللہ علیہ

زعیم عالی قدر حضرت آیت‌الله العظمی گلپایگانی رضوان اللہ تعالیٰ علیہ که خود از آغاز تشکیل حوزه علمیه قم حضور داشتند، در سال ۱۳۹۷ قمری فرمودند: مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم ابتدا در اراک حوزه تأسیس کردند و بعد به قصد زیارت سفری به قم نمودند. در همان سفر بنا شد که در قم بمانند و همان وقت نامه‌ای به من مرقوم فرمودند که هنوز هم موجود است. در آن نامه نوشته بودند: اگر مایلید به قم بیایید که نان جوی پیدا می‌شود و با هم می‌خوریم.

من در پی نامه ایشان به قم آمدم. چندی گذشت، ماه مبارک رمضان فرا رسید. وضع مادی روحانیت و حوزه بسیار بد بود، زیرا وجوه شرعیّه به قم نمی‌آمد. سیدی از اهل علم برای تبلیغ رفته بود و خانواده‌اش دچار تنگدستی شده بودند. شخصی نزد من آمد و درخواست کرد که از آقای حاج شیخ عبدالکریم استدعا کنم که شهریه آن سید را بدهند. من جریان را به آقای حاج شیخ محمدتقی بافقی که مقسم شهریه بود، گفتم ایشان گفت: وجه کمی در دست است و اگر بخواهیم تقسیم کنیم، به هر یک از آقایان چیز کمی مثلاً دو قران می‌رسد.

روز هفدهم ماه رمضان بود که من در حجره خود در مدرسه فیضیه خوابیده بودم در خواب دیدم که با مرحوم آقای حاج میرزا مهدی بروجردی رضوان‌الله‌علیه در همان

من بیشتر از اندازه خوابیده‌ام. رفتم وضو بگیرم. در روی سکوی وسط مسجد، عده‌ای به نماز ایستاده و آن «سید العالم» (آقای جهان) پیش نماز آنها بود، و مردم زیادی از ملیت‌های گوناگون به او اقتداء کرده و در بین آنها آن شخصی که در آن عصر روز قبل او را در کنار آن آقا دیده بودم، وجود داشت، او نیز در بین جمعیت بود. از وجود این عده زیاد به شگفت آمدم. سپس وضو گرفته و به جماعت پیوستم و دو رکعت نماز صبح را با آنها خواندم. بعد که نماز تمام شد، آن شخص مورد نظر از جا حرکت کرده و رفت جلوی پیش نماز و از او درباره من پرسید که: آیا این شخص را هم با خود ببریم؟ وی پاسخ داد: نه! هرگز! او هنوز دو آزمایش در پیش دارد که باید آن دو را بگذارند.

ناگهان آن جمعیت ناپدید شده و مسجد را تاریکی فرا گرفت و دیدم که هنوز صبح نرسیده و اندکی به طلوع فجر مانده است.^۱

شهید محمد صدر پس از ذکر این داستان می‌افزاید: این داستان چندین مسأله را برای ما روشن می‌کند که مهمترین مسأله این است که این جمعیتی که حضرت دور خود جمع کرده و از گوشه و کنار دنیا گرد خود حاضر ساخته، بعد از آنکه از آزمایش‌های الهی موفق و سرافراز بیرون آمده‌اند، توانسته‌اند با حضرت همکاری و مشارکت داشته باشند، لکن این شخص با تمام موقعیت و تقوایی که دارد، هنوز به آن مرحله نرسیده که بتواند جزء یاران و همکاران حضرت باشد و لذا حضرت او را در کارهای خود شرکت نداده و او را با خود نبردند. و چه بسا این شخص حضرت را تا پایان برنامه نشناخته بود.

۱. تاریخ غیبت کبری، سید محمد صدر، ترجمه دکتر سید حسین افتخارزاده، ص ۱۶۲.

این داستان مطابق مطلبی است که قبلاً بیان شد که کسانی که مورد اطمینان باشند، حضرت از آنها محجوب نبوده و نسبت به آنها غایب و پنهان نمی‌باشد، گرچه ما بر این مسأله نتوانیم پی ببریم.^۱

سلطان آسمان (یولی دختری از چین)

«یولی» دختر کوچکی که به دنبال سلطان آسمان می‌گردد در چین که یک کشور لائیک است رشد و تحصیل می‌کند. او از کودکی در خفا بنابر فطرتش به دنبال سلطان آسمان گشته ولی به دلیل شرایط حاکم بر کشور و نبود کتاب‌های مناسب یا منابع کافی به هدف نمی‌رسد.

یولی در خاطراتش می‌گوید: هیچ واژه‌ای برای تعریف خدا نداشتم. به همین دلیل وقتی یک دوست مسیحی او را می‌بیند و از خدا برایش سخن می‌گوید، او واژه خدا را با سلطان خیالی دوران کودکیش منطبق می‌بیند و به مسیحیت گرایش نشان داده و به امید اینکه سلطان آسمان همین خداست، مسیحی می‌شود. دوست مسیحی هم او را به کلیسا معرفی می‌کند و چون صدای خوشی دارد ضمن اجرای موسیقی کلیسا، گُر هم می‌خواند.

چهار سال قبل همان دوست مسیحی از او می‌خواهد که برای اجرای مراسمی به کلیسا برود، «یولی» موافقت می‌کند و شب موعود، تاکسی اشتباهاً او را به جای کلیسا در مقابل یک مسجد پیاده می‌کند «یولی» را سیل جمعیت رهبری می‌کند و در حین حرکت «سلام علیکم» را به او می‌آموزند.

ابتدا کمی متعجب است ولی به سرعت حیرت جایش را با احساس قشنگی عوض

می‌کند به حدی که «یولی» همراه با زنان پوشیده شده در لباس سفید، حرکات آنها را تقلید می‌کند. خودش می‌گوید: «نمی‌دانستم نماز می‌خوانم ولی از کارهایی که انجام دادم، لذت بردم و احساس شادی عجیبی پیدا کردم.»

«یولی» تحت تأثیر معنویت محیط قرار می‌گیرد، انس جدیدی در تکمیل احساس خدا جویش به وجود آمده که وجودش را می‌لرزاند اما زبان نمی‌داند. هیچ نمی‌داند! تا پاسی از شب با بارش برف سنگین «شیانگ» همراه می‌شود در حالی که چشم‌هایش اشک بار است. از آن شب رغبتی به رفتن کلیسا و اجرای مراسم ندارد. دلش آن حرکات موزون و ریتمیک را می‌خواهد، اکنون جستجویش معنویت خاصی یافته، هرگاه دلش می‌گیرد مانند زنان سفید پوش در مسجد مسلمانان ملحفه‌ای به سر می‌کشند و همان کارها را تکرار می‌کند و عجیب اینکه آرامش بر وجودش مستولی می‌شود. دعا می‌کند خدایا! اگر تو هستی لطفاً نشانه‌ای به من نشان بده تا باورت داشته باشم.

تقریباً یک سال چنین می‌گذرد. دوست مسیحی با اینکه از او دل‌گیر است ولی خواهش می‌کند که با هم به سفری بروند.

یولی می‌پذیرد و شب میان راه در منزل فردی بیتوته می‌کنند و «یولی» بر تاقچه آن خانه کتابی را به زبان چینی می‌یابد. شب را تا صبح با این کتاب می‌گذرانند و انس با آن وادارش می‌کند که کتاب را از صاحبخانه طلب کند. کتاب را بر می‌دارد و چون جان شیرین آن را در بغل می‌گیرد، صاحبخانه به او می‌گوید که این کتاب قرآن و قانون دین اسلام است؛ و آنچه از خدا و اصول اسلام می‌داند برای «یولی» باز می‌گوید.

«یولی» که امروز مسلمان شده و نام «سنمیه» اولین زن شهید اسلام را بر خود نهاده در این باره می‌گوید:

از خواندن قرآن به شوق آمده بودم، شک نداشتم که این کسی که در کتاب حضور دارد خود اوست، از ته دل با خدا حرف زدم و خواستم که راهنماییم کند و کاری کند که او را بهتر بشناسم. حالا به جستجوی زیبایی واقعی بودم، دلم می‌خواست راهی برای کسب شناخت عمیق‌تر بیابم. با آنچه که در قرآن خواندم متوجه شدم که او مرا دوست دارد و انتخاب کرده تا هدایتم کند. این حالت مدتی طول کشید، و یک شب سرد زمستانی نماز واقعی اقامه کردم در قرآن خوانده بودم: «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي»؛ نماز را برای یاد کردن من بخوانید. قبلاً نماز خواندن مسلمانان را دیده بودم، اما مهر و چادر نداشتم نیمه شب بود، هم اتاقی من زن سالخورده‌ی چینی که استاد ریاضی دانشگاه بود، خوابیده بود. هوا خیلی سرد بود و امکان اینکه روی زمین نماز بگذارم وجود نداشت، بنابراین روی تختم نشستم و به راز و نیاز با خداوند پرداختم. به جز خدا هیچ چیز مورد توجه‌ام نبود. از صدای من و تختم پیرزن از خواب پرید و پرسید چه کار می‌کنی؟ مجبور شدم دین پنهان شده‌ام را آشکار کنم و از فردا مورد تمسخر استادان قرار گرفتم و دیگر آن احترامی را که ناشی از استعداد اخلاق و... خودم بود در بین اساتید و دانشجویان نداشتم. از متلک‌ها و انتقادهای هراسی به دل راه ندادم، به مسجد رفتم، گفتم بنویسید که من مسلمانم، می‌خواهم شناسنامه داشته باشم. دوست داشتم مطالعه کنم و اطلاعاتم را عمیق‌تر کنم.

بنابراین به سفارت ایران - که قبلاً همان خانمی که قرآن را به من داد گفته بود برای مسلمان شدن به آنجا برو - رفتم.

کتاب «انقلاب نور» را خوانده بودم. رهبر ایران امام خمینی (ره) را می‌شناختم و... با این هدف به سفارت رفتم که در ایران دین‌ام را تکمیل کنم و یک مسلمان شیعه‌ی آمر به امر و فرمان خدا باشم.

وقتی برای خرید بلیت رفتم کمی ترسیده و نگران بودم. مرتب به خداوند می‌گفتم: دارم یک ریسک بزرگ می‌کنم، در کشور خودم آدم مفیدی هستم و این تغییر زندگی را نمی‌دانم چه بلایی به سرم می‌آورد. غمگین بودم. امروز بلیت می‌خرم فردا در فرودگاه ایران چه چیزی در انتظارم است. بالاخره بلیت خریدم و موقع برگشتن به هتل با مردی برخورد کردم، او از گذشته من و اینکه دلم می‌جوشد سخن گفت، تعجب کردم و پرسیدم شما از کجا می‌دانید؟ او گفت: به مستمند کمک بکن، آن مرد بعد از دوران بچگی تا آن روز مرا یک به یک بازگو کرد و حرف‌های آن مرد مرا به شدت شگفت زده کرد، حتی گفت تو در کودکی به دور از چشم خانواده همیشه به آسمان نگاه می‌کردی و می‌گفتی که ای کسی که سلطان آسمان‌ها هستی می‌خواهم با تو آشنا شوم، این جمله‌ای را که آن مرد از دوران کودکی ام گفت هیچ کس نمی‌دانست و او سرنوشتم را سخت ولی روشن تصویر کرد.

بعد هم گفت: من برای هدایت مردم آمدم، تا گناه نکنند.

گفتم شما چه کار بزرگی دارید؟ لطفاً آدرس به من بدهید که با شما تماس بگیرم، او گفت که: آدرس ندارم.

- می‌خواهم شما را باز هم ببینم.

- نمی‌توانی، اما من به یاری‌ات می‌آیم.

- در راه ایران چه اتفاقی می‌افتد؟

- مشکل بزرگی ایجاد می‌شود ولی تحمل داشته باش از مشکلات نترس این مسایل

برای تو روشنایی دارد.

- چه مشکلی؟

- او رفت.

- با احکام و قوانین اسلام آشنا شده‌اید؟^۱ به نظر من، این سؤال را می‌توان به این ترتیب بیان کرد: «آیا شما با احکام و قوانین اسلام آشنا شده‌اید؟»

- بله، دانشگاه برای دانشجویان بزورن مرزی از هیچ اقدامی فروگذار نمی‌کند. به کلاس معارف، شناخت دین، احکام و... می‌روم. قرآن می‌خوانم و تفسیر را در کلاس استاد گوش می‌کنم. هر چه بیشتر در مورد ائمه اطهار علیهم‌السلام مطالعه می‌کنم و ائمه را می‌شناسم به خداوند نزدیکتر می‌شوم. وقتی در ایران در مورد امام زمان و غلام ظهور و غلام ظاهری امام زمان شنیدم، دیدم مشخصات همانند مشخصات آن مردی است که در یکن دیدم. آن گاه فهمیدم آن مردی که دیدم آقا امام زمان بوده‌اند و ایشان راه را برای مسلمان شدنم هموار کردند. امیدوارم که بار دیگر با ایشان ملاقات داشته باشم.

- به چین بر می‌گردید؟

- تابستان خیال دارم سفری به چین داشته باشم. حرف‌هایی دارم برای مردم کشورم ولی زود بر می‌گردم زیرا تصمیم دارم که رشته تحصیلی‌ام را تا سطح دکترا ادامه بدهم در همین رابطه ایمانم را قوی کنم و به شناخت بیشتری برسم تا قادر باشم به انواع سؤالات مردم کشورم پاسخ بدهم.

«یولی» دختر شیانگی حدود دو سال است که از چین به ایران آمده است او اکنون با نام «سمیه یولی» در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران مشغول تحصیل است و تصمیم دارد در آینده یک مبلغ قوی اسلامی در کشور بزرگ چین باشد. او را فطرت خداجو و ستایش کننده‌اش به این کشور اسلامی آورده است امید که زندگی او الگوی دینداری برای جوانان سراسر جهان به ویژه کشور اسلامیمان باشد.^۱

یولی، ۱۳۷۸/۳/۸

۱- مجله زن روز، مورخ ۱۳۷۸/۳/۸؛ روزنامه کیهان، شماره ۱۶۵۲۱، دوشنبه ۱۰/۳/۷۸.

که در این حدیث آمده است که حضرت علی بن ابی طالب (ع) فرمودند: «مَنْ سَأَلَ عَنِّي فِيمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنْ عَمَلٍ لَمْ يَلِدْهُ يَوْمَئِذٍ وَهُوَ كَمَا يَلِدُ الْوَلَدَ الَّذِي يَرَاهُ فِي مَنَاحِلِكُمْ مِنْ تَحْتِ أَهْلِكُمْ وَسَوْ يُخَالِفُكُمْ بِأَعْيُنِكُمْ رَافِقًا فَرِيضًا يَخْتَرِقُ»

تشریح علی بن ابراهیم مهزیار

شیخ الطائفه در کتاب «الغیبه» به اسناد خودش از حبیب بن محمد بن یونس بن شاذان صیغانی روایتی نموده که گفت: بر علی بن ابراهیم بن مهزیار اهوازى وارد شدم و از بازماندگان امام حسن عسکری علیه السلام سؤال کردم. پرسیدم: «مَنْ بَيْنَ يَدَيْهِ مِنْ عَمَلٍ لَمْ يَلِدْهُ يَوْمَئِذٍ وَهُوَ كَمَا يَلِدُ الْوَلَدَ الَّذِي يَرَاهُ فِي مَنَاحِلِكُمْ مِنْ تَحْتِ أَهْلِكُمْ وَسَوْ يُخَالِفُكُمْ بِأَعْيُنِكُمْ رَافِقًا فَرِيضًا يَخْتَرِقُ»

علی بن مهزیار گفت: برادر! مطلب بزرگی را پرسیدی من بیست فرتیه به حج بیت الله مشرف گشتم در تمام این سفرها قصد دیدن امام زمان علیه السلام بود. ولی در این بیست سفر راه به جایی نبردم تا آنکه شبی در بستر خود خوابیده بودم دیدم کسی می گوید: «اللهم صل علی محمد و آل محمد»

۱. کمال الدین، ج ۲، ص ۴۴۷، ب ۴۳، ح ۱۹ و ص ۴۶۵، ح ۲۳؛ بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۲، ب ۱۸، ح ۶، ابوالحسن علی بن مهزیار دوزقی اهوازى از برجسته ترین فقها و محدثان نامدار جهان تشیع و از رهبران فکری و اجتماعی شیعه در خطه خوزستان در نیمه اول قرن سوم بوده است. وی افتخار مصاحبت و شاگردی نزد چند امام معصوم از ائمه اهل بیت علیهم السلام «یعنی: حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام، محمد بن علی الجواد علیه السلام، علی بن محمد الهادی علیه السلام و احتمالاً حسن العسکری علیه السلام» را داشت. و از سوی حضرت جواد الائمه علیه السلام و امام هادی علیه السلام سمت وکالت و سفارت و نزد آن امامان منزلی بسیار بزرگ یافت. و در مدح و تمجید او توقیعات بنی نظیری از ائمه علیهم السلام صادر گردید.

اما بر خلاف تصور بسیاری از مردم، وی به محضر امام زمان علیه السلام تشریف نداشته است. از نظریات بزرگانی چون علامه مجلسی در بحار الانوار، ج ۲، ص ۴۶-۴۷ و محقق خوئی در معجم رجال الحدیث، ج ۱۲، ص ۱۹۸ و علامه شوشتری در قاموس الرجال، ج ۷، ص ۲۶۳ و ص ۵۸۳، چنین بر می آید که آن کسی که به محضر امام زمان علیه السلام تشریف حاصل نموده است شخصی به نام علی بن ابراهیم مهزیار یعنی برادرزاده علی بن مهزیار بوده است. زیرا مهزیار سه پسر داشته است، اولی و مشهور آنها همان علی، دومی ابراهیم، و سومی داود، و همگی از فقها و اصحاب ائمه بوده اند. و علی که خدمت امام زمان علیه السلام رسیده فرزند ابراهیم است. (به نقل از مهدی منتظر (عج)، ص ۱۹۶ پاورقی ۳۸)

ای علی بن ابراهیم! خداوند به تو فرمان داده که امسال را نیز حج کنی. آن شب را هر طور بود به صبح آوردم و صبح را در کار خود می‌اندیشیدم و شب و روز مراقب موسم حج بودم، چون موسم حج فرا رسید کارم را رو به راه کرده و به آهنگ حج به جانب مدینه رهسپار شدم. چون به سرزمین مدینه رسیدم از بازماندگان امام حسن عسکری علیه السلام جوینا شدم، اثری از آنها نیافتم و خبری نگرفتم. در آنجا نیز پیوسته در این باره فکر می‌کردم تا آنکه به قصد مکه از مدینه خارج شدم.

پس به «جحفه» رسیدم و یک روز آنجا ماندم و بعد به سوی «غدیر» که در چهار میلی جحفه بود رهسپار گردیدم. وقتی به مسجد جحفه در آمدن نماز گزاردم؛ سپس صورت به خاک نهاده و برای تشرف به خدمت اولاد امام یازدهم دعا و تضرع به درگاه خداوند کوشیدم. آنگاه به سمت «عسفان» و از آنجا به مکه رفتم و چند روزی در آنجا مانده و به طواف خانه خدا و اعتکاف در مسجد الحرام پرداختم.

شبی در اثنای طواف، جوان زیبای خوش بویی را دیدم که به آرامی راه می‌رود و در اطراف خانه طواف می‌کند. دلم متوجه او شد برخاستم و به جانب او رفتم و تکانی به او دادم تا متوجه من شد.

پرسید: «از مردم کجایی؟»

گفتم: «از اهل عراقم.»

پرسید: «کدام عراق؟»

گفتم: «اهواز.»

پرسید: «خصیب (یا خصیب) را می‌شناسی؟»

گفتم: «خدا او را رحمت کند داعی حق را اجابت کرد.»

گفت: «خدا او را رحمت فرماید که شب‌ها را بیدار بود و بسیار به درگاه خداوند

می نالید و اشکش پیوسته جاری بود».

آنگاه پرسید: «علی بن ابراهیم مهزیار را می شناسی؟»

گفتم: «علی بن ابراهیم من هستم».

گفت: «ای ابوالحسن! خدا تو را نگه دارد. علامتی را که میان تو و امام حسن عسکری

بود چه کردی؟»

گفتم: «اینک نزد من است».

گفت: «آن را بیرون بیاور».

پس من دست در جیب بردم و آن را در آوردم. موقعی که آن را دید نتوانست خودداری کند و دیدگانش پر از اشک شد و زار زار گریست به طوری که لباس هایش از سیلاب اشک تر گشت. آنگاه فرمود: «ای پسر مهزیار! خداوند به تو اذن می دهد. به جایی که رحل اقامت افکنده ای برو و صبر کن تا شب ظلمانی لباس خود را بپوشد و تاریکی آن، مردم را فرا گیرد. سپس برو به جانب شعب بنی عامر که در آنجا مرا خواهی دید.»

پس من به منزل خود رفتم. چون احساس کردم وقت فرا رسیده آنچه با خود داشتم سر و صورت دادم و شتر خود را پیش کشیدم و جهاز آن را محکم بستم و لوازم خود را بار کردم و سوار شدم و به سرعت راندم تا به شعب بنی عامر رسیدم. دیدم همان جوان ایستاده و صدا می زند: «ای ابوالحسن! بیا نزد من.»

چون نزدیک وی رسیدم او ابتدا سلام نمود و فرمود: «ای برادر! با ما راه بیا.» با هم به ره افتادیم و گفت گو می کردیم تا آنکه کوه های عرفات را پشت سر گذاشته و به طرف کوه های منی رفتیم. وقتی از آنجا نیز گذشته به میان کوه های طائف رسیدیم، صبح کاذب دمید. در آنجا به من دستور داد که پیاده شوم. گفت: «فرود آی و نماز شب بخوان.» بعد از نماز شب دستور داد که نماز وتر بخوانم من هم نماز وتر را خواندم و این فایده ای بود که از وی کسب کردم.

سپس امر فرمود که سجده کنم و تعقیب بخوانم.

آن گاه نمازش را تمام کرد و سوار شد و به من هم دستور داد سوار شوم. من هم سوار شدم و با وی حرکت نمودم تا آنکه قلعه کوه طائف پیدا شد.

پرسید: «آیا چیزی می بینی؟»

گفتم: «آری تل ریگی می بینم که خیمه بر بالای آن است و نور از داخل آن تنق می کشد». چون آن را دیدم خوشحال گشتم.

گفت: «آرزو و امید تو در آنجاست.» آن گاه گفت: «برادر با من بیا.» و می رفت و من هم از همان راه می رفتم تا از بلندی کوه پایین آمدیم.

سپس گفت: «پیاده شو که در اینجا سرکشان ذلیل، و جباران خاضع می گردند.»

آن گاه گفت: «مهار شتر را رها کن.»

گفتم: «به دست کی بدهم؟»

گفت: «این جا حرم قائم آل محمد (عج) است. کسی جز افراد با ایمان بدین جا راه نمی یابد و هیچ کس جز مؤمن از اینجا بیرون نمی رود.»

پس من مهار شتر را رها کردم و با او رفتم تا نزدیک چادر رسیدم. او نخست به درون چادر رفت و به من دستور داد که در بیرون چادر توقف کنم تا او برگردد.

سپس گفت: «داخل شو که در اینجا جز سلامتی چیزی نیست.»

پس من داخل چادر شدم و آن حضرت را دیدم که نشسته، قدش مانند شاخه بان و یا چوبه درخت ریحان. و پارچه‌ای بر روی لباس پوشیده که قسمتی از آن را روی دوش انداخته است. اندامش در لطافت گندمگون و مانند گل بابونه و رنگ مبارکش در سرخی همچون گل ارغوانی است، و قطراتی از عرق مثل شبنم بر آن نشسته است ولی در عین حال چندان سرخ نبود. جوانی ذی جود، پاکیزه و پاک سرشت بود که نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه بود؛ بلکه متوسط القامه، سر مبارکش گرد، پیشانی‌ش گشاده، ابروانش بلند و

کمانی، بینیش کشیده و میان بر آمده، صورتش کم گوشت، بر گونه راستش خالی مانند پاره مشکی بر روی عنبر کوبیده بود.

هنگامی که حضرتش را دیدم سلام نمودم و جوابی از سلام خود بهتر شنیدم. سپس مرا مخاطب ساخت و احوال مردم عراق را پرسید.

عرض کردم: «آقا چرا شما از ما دور و آمدنتان به طول انجامیده است؟»

فرمود: «پسر مهزیار، پدرم ابو محمد علیه السلام از من پیمان گرفت که مجاور قومی نباشم که خداوند بر آنها غضب نموده و در دنیا و آخرت مورد نفرت و مستحق عذاب دردناک هستند. و امر فرمود که: جز در کوه‌های سخت و بیابانهای هموار نمانم. به خدا قسم مولای شما امام حسن عسکری علیه السلام خود رسم تقیه پیش گرفت و مرا نیز امر به تقیه فرمود. و اکنون من در تقیه بسر می‌برم تا روزی که خداوند به من اجازه دهد و قیام کنم.»

عرض کردم: «آقا چه وقت قیام می‌فرمایی؟»

فرمود: «موقعی که راه حج را به روی شما بستند و خورشید و ماه در یک جا جمع شوند و نجوم و ستارگان در اطراف آن به گردش در آمدند.»

عرض کردم: «یابن رسول الله! این کی خواهد بود؟»

فرمود: «در سال چه و چه، دابة الارض در بین صفا و مروه قیام کند در حالی که عصای موسی و انگشتر سلیمان با او باشد و مردم را به سوی محشر سوق دهد.»

علی بن مهزیار افزود که: «چند روز در خدمت حضرت ماندم و بعد از آنکه به منتهای آرزوی خود رسیدم رخصت گرفته به طرف منزل برگشتم. به خدا قسم از مکه و کوفه آمدم در حالی که غلامی خدمتکار همراه داشتم.»^۱

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۱، ص ۱۷۷. شایان ذکر است که قبر جناب علی بن مهزیار در اهواز زیارتگاه همگان است.

تشرّف آیت‌الله شیخ حسن علی نخودکی

حدود ده سال قبل، روزی منزل یکی از واعظ معروف شهر مشهد به ناهار دعوت شدم. دو نفر دیگر هم آن جا مهمان بودند؛ یکی از تجّار محترم و متدین مشهد و دیگری مردی عالم و روحانی.

میزبان - آن واعظ محترم - به آن عالم بزرگ گفت: مجلس خالی از اغیار است و من کسی را دعوت نکرده‌ام تا بتوانم حدّ اعلاّی استفاده را از محضر مبارکتان ببرم و آقای تولائی و حاجی... هم از خود هستند و محرم سرّند.

سپس گفت: شغل ما وعظ برای مردم است و اعتقادات مردم بستگی به گفتار ما دارد. بنابراین، ما واعظ اهل منبر خودمان باید به آن چه می‌گوییم یقین داشته باشیم. بنابراین، با کمال صراحت از حضرت عالی سؤال می‌کنم، آیا خود جنابعالی حضرت بقیّة‌الله علیه‌السلام را زیارت کرده‌اید یا نه؟ و آیا مرحوم میرزا مهدی اصفهانی رحمته‌الله آن حضرت را زیارت کرده بودند یا نه؟

آن مرد عالم که در معرض چنین سؤالی قرار گرفت، در جواب گفت: امّا من فقط می‌توانم عرض کنم که آن حضرت مرا پاسبان گله و رمه خود قرار داده‌اند تا از گوسفندانشان حفاظت کنم و جز این مطلب چیز دیگری ندارم و نمی‌توانم بگویم.

و امّا مرحوم آقا میرزا مهدی را چه عرض کنم - مثبت یا منفی مطلبی نگفتند - ولی چون

شما می خواهید از باب «لیطمئن قلبی» در این موضوع اطلاعی داشته باشید، به عنوان امانت الهی می گویم که: مرحوم حاج شیخ حسنعلی رحمته الله دو مرتبه حضور حضرت شرفیاب شده است و شرفیابی ایشان را از قول خود مرحوم حاج شیخ نقل کردند.

آن مرد عالم گفت: مرحوم حاج شیخ می فرمودند: من وقتی مقدمات کارم تمام شد و بایستی از آن به بعد به وسیله دعا به رفع حوائج مردم می پرداختم، دانستم که شرط اول تأثیر دعا، خوردن غذای کاملاً حلال است و تهیه چنین غذایی که صد درصد مورد اطمینان باشد محال است و تنها یک راه دارد و آن این است که از دست مبارک ولی وقت (امام زمان علیه السلام) سرمایه ای گرفته شود؛ زیرا آن حضرت به تملیک الهی مالک واقعی همه چیز است.

لذا یک سال تمام به عبادت و ریاضت پرداختم و درخواست من این بود که شرفیاب حضور آن حضرت شوم و سرمایه ای از آن حضرت بگیرم.

پس از یک سال، شبی به من الهام شد که فردا در بازار خربزه فروشان اصفهان اجازه ملاقات داده شد. در اصفهان بازارچه ای بود که تمام دکان های اطراف آن خربزه فروشی بود و بعضی هم که دکان نداشتند، خربزه را قطعه قطعه می کردند و در طبقی می گذاشتند و خرده فروشی می کردند.

فردای آن شب پس از غسل کردن و لباس تمیز پوشیدن، با حالت ادب روانه بازار شدم. وقتی داخل بازار شدم از یک طرف حرکت می کردم و اشخاص را زیر نظر می گرفتم. ناگاه دیدم آن در یگانه عالم امکان در کنار یکی از این کسبه فقیر که طبق خربزه فروشی دارد، نزول اجلال فرموده است.

مؤدب جلو رفتم و سلام عرض کردم، جواب فرمودند و بانگاه چشم فرمودند: منظور چیست؟ عرض کردم: استدعای سرمایه ای دارم.

آن حضرت چندک (پول خرد آن زمان) خواستند به من عنایت کنند.

من عرض کردم: برای سرمایه می‌خواهم! از پرداخت آن خودداری فرمودند و مرا مرخص کردند.

وقتی به حال طبیعی آمدم فهمیدم تصرف خود آن حضرت بود که من چنین سخنی بگویم و معلوم می‌شود هنوز قابل نیستم. لذا یک سال دیگر به عبادت و ریاضت به منظور رسیدن به مقصود مشغول شدم.

پس از آن روز گاهی به دیدن آن مرد عامی خربزه فروش می‌رفتم و گاهی به او کمک می‌کردم.

روزی از او پرسیدم: آن آقا که فلان روز این جا نشسته بودند که هستند؟

گفت: او را نمی‌شناسم، مرد بسیار خوبی است. گاه گاهی این جا می‌آید و کنار من می‌نشیند و با من دوست شده و بعضی از اوقات که وضع مالی من خوب نیست به من کمک می‌کند.

سال دوم تمام شد، باز به من اجازه ملاقات در همان محل عنایت فرمودند: این دفعه آدرس را می‌دانستم، مستقیماً به کنار طبق آن مرد رفتم و حضرتش روی کرسی کوچکی

نزول اجلال فرموده بودند. سلام عرض کردم، جواب مرحمت فرمودند: و باز همان چندک را مرحمت فرمودند و من گرفته سپاسگذاری کردم و مرخص شدم.

با آن چندک مقداری پایه مهر خریدم و در کیسه‌ای ریختم و چون فن مهر کنی را بلد بودم، هر وقت به غذای حلال مطمئن دست نمی‌یافتم، کنار باز می‌نشستم و چند عدد مهر

برای مشتری‌ها می‌کندم، البته به قدر حدّ اقلّ ما یقنع.

و از آن کیسه که در جیبم بود، پایه مهر بر می‌داشتم بدون آن که به شماره آنها توجه کنم.

سال‌های سال کار من موقع اضطرار استفاده از آن پایه مهرها بود و تمام نمی‌شد و در حقیقت در سر سفره احسان آن بزرگوار مهمان بودم.^۱

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۳، ص ۱۶۳.

تشرّف شیخ حسن عراقی

یکی از علمای اهل سنت - که اهل سیر و سلوک نیز بوده - شیخ حسن عراقی است که مرد پهلوانی بوده و صد و سی سال عمر کرده و خود عراقی داستانش را برای شیخ عبدالوهاب چنین نقل کرده:

من اوّل جوانی بسیار زیبارو بودم و به همین خاطر افراد نابابی رفقای من بودند و روزهای جمعه به تفریح و گردش می‌رفتیم و همه در یک سنّ و سال بین ۱۷ و ۱۸ سال بودیم. روزی از روزها که بیرون شهر رفته بودیم و سرگرم بازی و لهو و لعب بودیم، یک مرتبه مطلبی که به دلم القا شد و در این فکر رفتم که راستی ما به خاطر همین کارها به دنیا آمده‌ایم؟ بازی و لهو و لعب و خوردن و مستی و...

ناگهان بر دل آگاه رسد

ای خوش آن جلوه که ناگاه رسد

یک مرتبه تکانی خورده و گفتم: «ما خُلِقْنَا لِهَذَا»، برای این کارهای حیوانی ما نیامده‌ایم. از رفقا فاصله گرفته و به سوی شهر برگشتم. هر چه رفقا صدایم کردند که کجا می‌روی؟ آقا حسن برگرد، توجّه نکردم، و چون اصرار کردند گفتم: من برای همیشه از شما کناره گرفته و رفتم.

حال دیگری پیدا کردم که وصفش را نمی‌توانم بگویم. تصادفاً چون روز جمعه بود. برخورد کردم به یکی از مساجد بزرگ (مسجد جامع) نماز جمعه بود و جمعیت زیادی تجمع کرده بودند.

خطیب بالای منبر و مشغول خطبه بود و من جذب آن محفل شدم. به مناسبت، خطیب سخن از حضرت مهدی علیه السلام، و اوصاف آن حضرت را بیان می‌کرد. (باید توجه داشت که اعتقاد به وجود حضرت مهدی علیه السلام منحصر به ماسیعیان نیست، و سنی‌ها نیز معتقدند و روایات زیادی را علماء اهل سنت از پیغمبر صلی الله علیه و آله راجع به حضرتش نوشته‌اند. اختلاف شیعه با بعضی از اهل تسنن بیشتر سر دو موضوع است: اول آن‌که آنها می‌گویند: حضرت مهدی علیه السلام فرزند امام حسن علیه السلام است، و ما می‌گوییم فرزند امام حسین علیه السلام. و دوم این‌که آنها می‌گویند حضرت مهدی علیه السلام در آخرالزمان متولد می‌شود و ما می‌گوییم حضرتش متولد شده و در غیبت به سر می‌برد. لکن بسیاری از فضلاء اهل سنت در مورد حضرت مهدی علیه السلام با شیعه هم عقیده‌اند).

به هر حال سخن آن خطیب درباره حضرت مهدی علیه السلام دل مرا زیر و رو کرد و محبت عجیبی در دلم پیدا شد. و با خود می‌گفتم: ای کاش من حضرتش را می‌دیدم. کم‌کم از محبت به عشق یعنی (محبت مفرط) رسیدم و در خواب و بیداری و نشست و برخاستم به یاد او بودم و به آرزوی دیدارش به سر می‌بردم و در این مسیر افتادم.

شب‌ی بعد از نماز مغرب در مسجد نشسته و در عالم حال بودم، در سیر دلدار و در حال یار بودم، ناگاه از پشت سر دستی به شانه‌ام خورد و مرا صدا زد فرمود: حسن. گفتم: بله.

فرمود: که را می‌طلبی؟

گفتم: مهدی علیه السلام را.

فرمود: منم مهدی برخیز.

عاقبت زان در برون آید سری

گفت پیغمبر که چون کوبی دری

بیا با هم به منزل برویم

شب ظلمانی به صبح وصال رسید

حضرتش از جلو و من از دنبال سرش تا این‌که به درب منزل رسیدیم. درب را باز

کردم، وارد شدیم به خانه و نشست فرمود: حسن پشت سر بنشین نه جلو من، شروع کرد با من سخن گفتن، و آتش دلم را خاموش کردن و سوز فراق را به ساز وصالش التیام دادن. سپس فرمود: برخیز و دنبال سر من نماز بخوان. تا صبح پانصد رکعت نماز خواند و من هم به متابعت حضرتش خواندم، علاوه بر نماز دعاهایی خواندند و من هم خواندم. فردا شب و فردا شب و اوراد و اذکاری به من تعلیم فرمودند. هفت شب در خانه من با من بود و هر شب پانصد رکعت نماز می خواند و من هم می خواندم، دعاهای زیادی به من تعلیم فرمود.

روزی از حضرتش پرسیدم: عمر شریفان چقدر است؟
فرمود: پانصد و چند سال.

(در کتاب آمده است: بین پانصد و ششصد سال، چون حسن عراقی در سنه نهصد از هجرت بوده.)

پس از این مدتی که با حضرتش بودم خطاب به من فرمود: حسن، می خواهم بروم.
گفتم: کجا می روی؟ مرا هم با خود ببر.

فرمود: نه، حسن این برنامه ای که با تو داشتم در تمام این مدت با احدی نداشتم (که یک هفته در خانه او بمانم) سپس بعد از این تو، به احدی نیاز نداری و به همین دستورها از نماز و دعا و اوراد و اذکار که به تو داده ام تا آخر عمل عمل کن.

من شروع کردم به گریه و التماس کردن که مرا هم با خود ببر، و حضرت می فرمود: مصلحت نیست و امر به ماندن نمود.

قابل توجه این که این داستانی است از قول یک عالم به ظاهر سنی که برای عالم سنی دیگر بیان کرده و آن هم برای همگان نقل کرده است.^۱

۱. شیفتگان حضرت مهدی (عج)، ج ۳، ص ۴۰.

شب مسابقه

... دلم بدجوری شور می زد. می ترسیدم دکترها اجازه ندهند در مسابقه شرکت کنم. آن وقت خیلی بد می شد. باید با سرشکستگی به کشورم باز می گشتم. منتظر بودم تا ببینم دکتر چه می گوید. خیلی ناامیدانه نگاهم می کرد. ابروهایش به هم ریخته بود و چشم هایش به کندی به این طرف و آن طرف نگاه می کرد. لب هایش را شبیه هلال کرد و روی هم فشار داد و طولی نکشید که هلال لب هایش تبدیل به ماه شب های نهم و دهم شد و گفت:

«بهتر است به خودت فشار نیاوری...»

نگذاشتم بقیه حرفش را بزند، با نگرانی گفتم:

«اما دکتر! من فردا باید در مسابقه شرکت کنم. خودت که می دانی کجاییم؛ انگلستان. دوست ندارم توی کشور کفر شکست بخورم. من باید قهرمانی سال های قبل را تمدید کنم، من...»

این بار دکتر نگذاشت حرفم را بزنم و گفت:

«گفتم که، بهتر است به خودت فشار نیاوری، سلامتی ات مهم تر است.» با این حرف ها درد دست هایم چند برابر شد. دلم می خواست فریاد بزنم و گریه کنم. کاش لااقل دلداریم داده بود. آن وقت شاید به خودم تلقین می کردم، و کمی حالم بهتر می شد. حسابی گیج شده بودم. به همه چیزهای اطرافم، حتی آنهایی که به درد مداوا نمی خوردند، نگاه

می‌کردم تا ببینم می‌شود با آنها مداوا شوم یا نه. چیزی که بتواند دلداریم دهد... شاید هم کسی که بتواند دلداری دهد چیزی در دلم شکست، دیگر فقط دستم نبود که درد داشت تمام وجودم در انحصار درد بود...

امشب شب مسابقه است خدایا در این دیار غربت چه کسی را پیدا کنم تا دلدارم باشد؟
از که بخواهم درمان دردم شود؟
که را بخوانم تا دستم را بگیرد؟
ای خدا! خدای بزرگ! رحیم! رئوف! قوی! عزیز! تو که می‌دانی از دست بنده تنهایت کاری بر نمی‌آید.

خدایا! مرا ببین، ببین که رنجور و بی‌چاره افتاده‌ام، ببین که سرگردانم خودت به فریادم برس. در اوج ناامیدی یکی از تکه‌های شکسته دلم افتاد و طیننی افکند. فکر کنم روی سنگفرش امید افتاد. یاد حرف مولایم حجة بن الحسن علیه السلام افتادم که فرموده است:
«ما شما را فراموش نمی‌کنیم».

نمی‌دانم لبخندی عجول از کجا آمد و روی لب‌هایم دوید. انگار نه انگار مسابقه وزنه برداری داشتم. مثل کسی که می‌خواهد مسابقه دو بدهد، دویدم تا وضو بگیرم. در حالی که هنوز دست و صورتم خیس بود، به نماز ایستادم و نماز آقایم را خواندم. هوای چشم‌هایم حسابی ابری بود و رعد فریادم و برق عشقم، اجازه ندادند باران از این هوای ابری فرو نریزد.
چه قدر فریادها سخاوتمندند. گفتم:

«آقا جان! خودت کمکم کن. آقا! تو که دوست نداری سنگ غم، شیشه دلم را بخراشد؟
تو که دوست نداری، آرزوهایم کفی شوند برای زینت آب؟
تو که دوست نداری...»

خیلی حرف‌ها توی دلم بود، ولی نمی‌توانستم بر زبان بیاورمشان.
گفتم:

«آقا! تو که می‌دانی توی دلم چه می‌گذرد، تو که می‌دانی دلم در هوایت بی‌تاب است، با دست مهربانت، دستم را بگیر...»

گریه امانم نداد، شاید هم به دادم رسید...

استوارتر از قبل و امیدوارتر به سوی میدان مسابقه قدم برداشتم، پشت وزنه که ایستادم هنوز درد، رهایم نکرده بود. به دستانم اعتماد نداشتم، ولی به مولایم چرا؛ وزنه را که خواستم بلند کنم نامش را بر زبان آوردم...

آیا این دست‌های من است؟

این دست‌های من است که سالم ترو نیرومندتر از همیشه شده است؟

... وزنه را بر روی سینه آوردم...

آن‌چه به گوشم می‌رسید و چشم‌هایم می‌دید، تمسخر کسانی بود که اطرافم بودند و من سرنوشتم را در سرنوشت موسی و یارانش دیدم که از نیل گذشتند، اما فرعون‌نیانی که اگر چه موسی عليه السلام و یارانش را تمسخر کردند، ولی سرانجام نه تنها در دریایی که از آب است، بلکه در دریای تغافل خویش غرق خواهند شد. و باز نام آقا را بر زبان آوردم و وزنه را تا بالای سر بردم. در آن لحظات شوق‌انگیز عشق، قوت دست‌هایم به نیروی سبز، بیکرانه شد و دریای ملتهب چشمانم آرام گرفت و امواج نجیبش، در افقی دوردست‌تر از دیده همگان خورشید سبز را ثنا می‌گفت.

* * *

... درفش میهنم، در اوج، تاب بر می‌داشت. دورقیب انگلیسی و آمریکایی در سمت

راست و چپم قرار داشتند و من نه فقط در مسابقه، بلکه در انتخاب دلدار هم اول شدم.
دلدارم خوب دلداری کرده بود...

* * *

می خواهم مدال طلایم را تقدیم کنم به مسجد مقدس صاحب الزمان علیه السلام چرا که خودم
را مدیون صاحب این مسجد می دانم و می دانم روزی خواهد رسید که عَلَمِ اسْلَام، در
دست امام علیه السلام تمامی قله های جهان را خواهد آراست.^۱

۱. سقا خود تشنه دیدار، ص ۳۳ (بر اساس خاطره ف. ک. از تهران)؛ داستانهای شگفت انگیز از مسجد مقدس
جمکران، ص ۱۴۶.

امکان رؤیت^۱

سؤال: آیا امام علیه السلام را در عصر غیبت می‌شود دید. با این که در حدیث، نفی شده است؟

جواب: مقتضای غیبت و بنای غیبت، بر این است که دیده نشود، و گرنه، غیبت نمی‌کرد، ولی نه این که باید دیده نشود یا ممکن نیست که دیده شود.

حدیثی که در نفی مشاهده است، همان حدیث توقیع است که برای علی بن محمد سمری صادر شد. مفاد آن چنان که گذشت، آن است که «ظهور نخواهد بود مگر با صیحه آسمانی و خروج سفیانی»، نه این که رؤیت نخواهد بود. فرمود: «هر کس ادعای مشاهده کند قبل از این دو، پس او کذاب است.»^۲ یعنی، ادعای این مشاهده کند، یعنی «مشاهده ظهور».

مؤید، این که حضرت صادق علیه السلام به مفضل فرمود: «نمی‌بیند او را چشمی در وقت ظهور او، مگر این که همه چشم‌ها، او را خواهد دید. پس هر کس بگوید برای شما، غیر این را؛ تکذیب کنید او را.»^۳

پس منافاتی ندارد با امکان رؤیت از جهت اقتضای مصلحت، احیاناً و اتفاقاً. بعلاوه، در

۱. به نقل از مهدی منتظر(ع)، آیت‌الله حاج شیخ محمد جواد خراسانی؛ تحقیق و تعلیق: سید جواد میرشفیعی خوانساری، صص ۹۳-۱۰۰.

۲. بحار الانوار، ج ۵۱، ص ۳۶۱.

۳. همان، ج ۵۳، ص ۶.

مقابل آن نیز دلیل قطعی است بر امکان رؤیت. آن [دلیل قطعی]، تواتر اجمالی است که موجب قطعی و یقینی است و [تواتر اجمالی] از کثرت ادعای اشخاص صالح [به دست می آید].

بعلاوه، ادعای ایشان نیز به منزله حدیث است؛ صلاح بسیاری از ایشان، از حیث تقوا و ورع و وثوق و اطمینان، کمتر از راویان احادیث نیست. پس اخبار ایشان نیز حدیثی است معارض با آن حدیث. پس اگر مفاد حدیث نفی رؤیت، چنان نباشد که گفته شد، چاره نیست جز حمل بر آن معنا.

سؤال: راه توسل چیست؟

جواب: اصل امکان تشرّف به خدمت آن حضرت به نصّ خاصی ثابت نشده، جز به همان تواتر اجمالی که از ادعای صالحان به دست آمده است، چه رسد به این که راه معینی برای او باشد.

آن چه در افواه گفته می شود از چله ها و ختم ها و اذکار یا در کتبی دیده می شود که اهلیت تألیف ندارند، همه اش، تخرّص به غیب و ساختگی است، و اصلی ندارد. بلی، آن چه می توان در وسیله تشرّف گفت، و همان هم عمده چیزی است که وسیله وصول اشخاصی است که این فیض نصیب آنان شده، جدّ و جهد است؛ زیرا، «مَنْ جَدَّ وَجَدَّ»؛ هر کس جدّیت کند، می یابد.

اما جدّیت را در ضمن چه عملی باید کرد یا چه عملی، بهترین اسباب توفیق می شود، میزان معلومی ندارد، و هر کس در این باره چیزی بگوید، به رأی خود گفته، در برابر خدا و رسول و امام زمان (ع) باید پاسخ دهد.

آری، این خود ساختن ها و این خود گویی ها و این بی پروایی ها، موجب چند توهم بی

جا و عقیده بی اصل در میان عوام گشته و بسا هم لوازم ناپسندانه بدی ایجاد می‌کند، لهذا ناگزیرم که یک یک این‌ها را بررسی کنم.

عقیده‌های بی اصل عوامانه

اول: این که می‌گویند: «هر کس شیعه پاک خالص باشد و مرد خدا و اهل ورع و تقوا باشد، به خدمت آن حضرت می‌رسد و اگر نرسید، پس در او چیزی است یا در ایمان و خلوص او شبهه‌ای است». در این امر، به قدری غلو دارند، حتی این که می‌گویند: «تو برو خود را صاف کن، امام، خودش به نزد تو می‌آید» و حتی این که می‌گویند: «مرد خدا و بنده صالح وجود ندارد و الا باید خدمت امام (ع) برسد.»!

دوم: عده‌ای دیگر می‌گویند: «آن کسی که نایب امام (ع) یعنی مرجع تقلید است، باید خدمت امام برسد و مسلماً، رابطه‌ای سری هم با امام دارد و اگر نباشد، او مرجع حقیقی نیست!»

سوم: معتقدند که اعمالی هست از قبیل ختم و چله‌ها و غیره که هر کس آن‌ها را عمل کند، به خدمت برسد و از این رو، در صدد و جست و جو بر می‌آیند و به هر کس می‌رسند می‌پرسند: «چه عملی باید کرد و یا چه عملی مجرب است یا مجرب‌تر است که اسباب توفیق تشرّف می‌شود؟»

بعضی، حسن ظن مخصوص به اشخاص سر به تو دارند. پس به هر سوراخی سر می‌کنند تا به قول خودشان، اشخاص وارسته و درویش مسلک و صوفی مآب را پیدا می‌کنند و بانهایت خشوع به ایشان می‌گویند: «حضرت آقا! یکی از آن ختم‌های مجرب یا عملی که در نظر مبارک بسیار قوی و آزموده است، تمنا می‌کنم به چاکر مرحمت فرماید تا خدمت امام برسم؟!»

نوعاً، آن شخص هم، یا مثل خودشان جاهل است، و ناچار، به جهل خود، یک چیزی می‌گوید از آنانی که شنیده یادر کتاب شخص بی تحقیقی دیده، و یا این که مرد شیادی است و از جهل این بیچاره، سوء استفاده می‌کند و مدت‌ها او را در سنگلاخ ریاضت و چله نشینی می‌افکند و عاقبت هم، آن بدبخت، به جایی نمی‌رسد.

چهارم: معتقدند که بزرگ‌ترین فضل و رتبه، همین است که انسان به خدمت امام (ع) برسد و هر کس به خدمت رسید، از همه کس، برتر و بالاتر است، اگر چه جاهل باشد! پس اگر جاهل باشد و به خدمت امام (ع) رسیده باشد، از هر عالمی بالاتر و محترم‌تر است! از این جهت، اشخاصی را که در ایشان این گمان ببرند، فوق العاده احترام می‌کنند و در حضور او تأدب شدید به خرج می‌دهند و فرمان او را با جان و دل می‌برند و با اخلاص به او خدمت می‌کنند و رسیدگی‌های بی دریغ به او دارند!

ای کاش این عمل‌ها، مخصوص کسی بود که به راستی و به طور یقین، تشرّف حاصل کرده بود تا لااقل هدر نرود، لکن متأسفانه، در اصل موضوع هم بر یقین نیستند، بلکه چیزی از آن طرف نفهمیده و تحقیقی نکرده، به مظنه و گمان خود یا تقلید مانند خود، اتکا می‌کنند، بلکه نوعاً، دور و بر همان اشخاص تو دار سر به تو می‌چرخند و از بس که حسن ظن دارند، می‌گویند: «این شخص، نباید خدمت امام نرسیده باشد!»

از این رو، شیادان، بسیار شده‌اند و دکان شان، داغ، و زندگانی شان، بسیار مرفه [گشته است]. اگر طرف، جاهل بیچاره‌ای باشد و بی غرض و بی نظر هم باشد، در اثر این احترامات زیاده بر حدّ، خود را می‌بازد. اگر در اول نظری نداشت و از خود ادعایی نداشت، بلکه مریدان درباره او خیال بی جا کرده بودند، بالأخره، در آخر، نظر پیدا می‌کند و صاحب ادعا می‌شود، بلکه اگر در واقع هم خبری بوده و تشرّفی هم حاصل کرده، باز

این بالا بردن‌های مردم، ایجاد کبر و نخوت و خودبینی و عُجب در وی می‌کند، عاقبت، خود را شخصی می‌گمارد و با اهل علم و علما مخالفت می‌کند و دکانی در مقابل باز می‌کند، نظیر ابلیس که واقعاً، به کشف رسید و چیزها هم دید و بی نظر هم بود، اما بالا بردن ملائکه او را، سبب آن کبر و عُجب شد که برای آدم سر فرود نیاورد.

این‌ها عقائد عوامانه خود ساخته بی‌اصل و بی‌مدرک است که عوام بیچاره را متحیر و سرگردان می‌کند، راه پا برای شیادان باز می‌کند، ساده لوح را به طمع خام می‌افکند، مدتی به جست و جو وادار می‌کند، سپس مدتی، این اعمال را از چله و ختم، انجام می‌دهد، بعد هم به مقصود نمی‌رسد، در ایمانش سست می‌گردد و در تشکیک می‌افتد، بلکه بسا می‌شود که مرتد شده و منکر همه چیز می‌شود و می‌گوید: «حرف‌های دیگرشان هم مثل این است!» او، کی می‌فهمد که عملی کرده بی‌اصل و بی‌مدرک، پس به نتیجه نرسیده؟!

عزیز من! بنای اصلی، بر غیبت است، نه بر رؤیت، اما دیدن، ممکن است، ولی به شرط اقتضای مصلحت. آن هم امرش به دست امام (ع) است، نه به خواسته من و تو! خود را خسته مکن، پی این و آن مرو، درخواست ختم و چله مکن که هر چه بگویند، بی‌اصل است و از خود گفته‌اند! کسانی که رسیده‌اند، به این ختم‌ها و چله‌ها نرسیده‌اند!

بلی، بعضی از روی خلوص، عملی کرده‌اند و مدتی ادامه داده‌اند و بسیار جدیت کرده‌اند از روی رجا و امید، بدون این که نظر ختمی داشته باشند یا چله حساب کنند و چون به سادگی خود، جدیت بسیار کرده‌اند، عاقبت، برقی لطف، جستن کرده و شامل حال ایشان شده، بعداً، دیگران، آن را ختم کرده و چله قرار داده‌اند. بدیهی است که اگر به این صورت در آید، هرگز به مقصود نرسد؛ زیرا که به صورت بدعت در آمده است؛ [زیرا]، او، این عمل را مقیداً به این نظر می‌کند که این، مؤثر است در مقصود، و چهل روز

خصوصیتی دارد در مراد، با این که نصی به وی نرسیده، عمل را بدون گفته شرع و خود سرانه کرده و اعتقاد بی جا و بی اصلی، داشته است. او، فرق دارد با آن که همان عمل را به نحو رجا و امید و بدون اعتقاد به مدخلیت عدد یا علیت، عمل کرده است.

مانند این که یک نفری، احیاناً، به مسجد سهله، در شب‌های چهارشنبه، برای انجام دادن عمل مخصوصی که در شب چهارشنبه رسیده، رفته، به امید این که شاید به ملاقات مشرف شود. چند گاهی این رنج را به خود داده تا این که بالاخره، نائل شده و چون او، از این راه به مقصود رسیده، دیگران نیز به طمع افتاده‌اند! کم کم، آن را به صورت چله در آورده‌اند، کم کم، شهرت یافته که «هر کس چهل شب چهارشنبه به مسجد سهله برود، امام را خواهد دید»، کم کم، عمل مجرب خوانده شده، کم کم، بعضی غیر محقق، تحقیق علمی برایش کرده که «عدد چهل، خصوصیتی دارد: موسی، چهل روز میقاتش بود؛ خمیر آدم چهل روز منخمر بود؛...!»

هر چه در دنیا، چهل بوده، جمع کرده، عوام بیچاره، به خیالش، واقعاً، تحقیق علمی کرده، غافل از این که صدها و هزارها [از این] چهل تاها، چه ربطی دارد به موضوع که اگر این عمل چهل روز تکرار یابد، به خدمت امام زمان خواهد رسید؟! آخر، چه کسی این را گفته و از چه امامی رسیده است؟!

آری؛ به وسیله عمل‌ها و جدیت‌ها، با صفای باطن و نیت پاک و عمل پاک، می‌شود به خدمت امام (ع) رسید، به شرط این که به عمل مخصوص، اعتقاد خصوصیت نداشته باشد که این عمل مجرب است؛ زیرا که تجربه، در این باب، راه ندارد. هر کس اگر رسیده، از راهی رسیده است. عمل بخصوصی، از شرع نرسیده است.

[فردی، شاید برسد] به شرط این که نظر علیت به آن نداشته باشد، یعنی، عمل خود را

علت بدانند که تخلف در وی نخواهد بود زیرا که عمل‌ها و جدیت‌ها، مقتضی است، علت نیست تا بعداً مصلحت امام چه اقتضا کند، بلکه باید صرفاً به قصد رجا باشد و به شرط این که اعمالش مطابق دستور شرع باشد، صلاح و تقوایش پسند باشد، نه مثل رفتن مسجد سهله که هر رجاله‌ای به راه می‌افتد، جمعیت انبوهی، هر شب چهارشنبه می‌روند از کسانی که نماز یومیه خود را نمی‌دانند!

اگر بنا بود که امام (ع) برای هر کس ظاهر شود، پس غیبت چه معنا و مفهومی خواهد داشت و دیگر غیبت از که خواهد بود؟ مگر بگویی، غیبت از کسانی است که به مسجد سهله نمی‌روند یا فلان چله و یا فلان ختم را نمی‌گیرند!

و به شرط این که پابند به «چهل» و «عدد چهل» یا هر عدد مخصوصی نباشد، بلکه این قدر از عمل دنبال کند تا به مقصود برسد.

و به شرط این که اهل عجب نباشد و او را عجب فرا نگیرد و کبر بر یاران خود نفروشد. آری، با چنین شرایطی، ممکن است توفیق شاملش شود، اما ملازمه ندارد و ممکن است هم به مقصود نرسد. هیچ ملازمه‌ای در کار نیست.

همچنین، صلاح و تقوا و ورع و مرد خدا بودن، ملازمه ندارد که به خدمت امام (ع) برسد، یا مرجع تقلید بودن، ملازمه ندارد. چه بسیار از علمای بزرگ اهل زهد و ورع که به این فیض نائل نشدند: شیخ مفید و شیخ صدوق با این که در زمان غیبت صغرا بودند که امر تا حدی سهل تر بود، به زیارت نائل نشدند، اصحاب آن حضرت، سیصد و سیزده تن - که شبهه در خلوص و ایمان و عمل ایشان نمی‌رود - تا آن ساعت که در مکه جمع می‌شوند، امام را ندیده‌اند و به خدمتش نرسیده‌اند. پس چنین نیست که هر کس مرد خدا باشد، باید به خدمتش برسد. پس غیبت یعنی چه؟

و همچنین ملازمه نیست که هر کس به خدمت آن حضرت برسد، افضل و برتر از همه باشد، حتی از مجتهد مسلم.

علی بن ابراهیم مهزیار یا اشخاصی که نظیر او هستند، بهتر و برتر از مانند شیخ صدوق و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی و شیخ کلینی نیستند که این توفیق شامل ایشان نشد، و گرنه، از خود به یادگار می گذاشتند، هم چنان که نام دیگران را ثبت و ضبط کردند، تشرّف خود را نیز یاد می کردند، بلکه این جدّیت‌ها، بیش تر از جهال است.

علما، از مقام علمی که دارند، نظر به توقیع شریف که از آن حضرت بر دست حسین بن روح صادر شده، از جدّیت و طلب خودداری می کنند و در وظایف علمی خود می کوشند و امر را به نظر مبارک خود آن حضرت و مصلحت دید او موکول می کنند که اگر صلاح باشد، از دیدارش دریغ نمی فرماید و گرنه، جدّیت کردن چه سود، با این که از آن توقیع، کراهت آن حضرت را از طلب و جدّیت، استظهار می کنند؟! [آن] توقیع این است:

احمد بن حسن بن ابی صالح خجندی، مدّتی در جست و جو و طلب بر آمد و در شهرها گردش می کرد و جدّیت و اصرار داشت که به ملاقات آن حضرت مشرّف شود. عاقبت، نامه‌ای نوشت به آن حضرت به وسیله شیخ ابوالقاسم حسین بن روح. مضمون نامه این است:

دل من، شیفته جمال تو گشته و همواره، در فحوص و طلب می کوشم. تمنا دارم جوابی مرحمت فرماید که قلب من ساکن شود و دستوری در این باره فرماید.

در جواب، چنین توقیع فرمود:

«مَنْ بَحَثَ فَقَدْ طَلَبَ، وَمَنْ طَلَبَ فَقَدْ ذَلَّ، وَمَنْ ذَلَّ فَقَدْ أَشَاطَ، وَمَنْ أَشَاطَ

فَقَدْ أَشْرَكَ»^۱

هر کس بحث کند، به طلب افتد، و هر کس طلب کند، به ذلت افتد، و هر

کس به ذلت افتد، به غضب دچار شود یا به مهلکه افتد، و هر کس غضب کند،

پس شرک آورده است.^۲

چون این جواب آمد، قلب او، ساکن شد و دست از طلب کشید و به وطن خود

باز گشت.

۱. غیبت شیخ طوسی، ص ۳۲۳، ح ۲۷۱.

۲. متن توقیع شریف که مرحوم مؤلف آورده است مطابق با نقل شیخ طوسی (ره) در کتاب الغیبة است. ولی در کتاب‌های کمال‌الدین و بحارالانوار به جای کلمه «ذَلَّ»، کلمه «ذَلَّ» آمده است. بنابراین نقل، ترجمه توقیع شریف چنین است:

«هر کس در خصوص من جستجو و تجسس کند مرا می‌طلبد، و هر کس مرا بیابد به دیگران بنماید و هر کس مرا به دیگران بنماید مرا به کشتن دهد و هر کس مرا به کشتن دهد مشرک گردد.»

تشرّف شیخ مرتضیٰ انصاری

عالم ربانی آقا میرزا حسن آشتیانی رحمته الله علیه - که از جمله شاگردان فاضل شیخ انصاری رحمته الله علیه است - فرمود: روزی با عده‌ای از طلاب در خدمت شیخ انصاری رحمته الله علیه به حرم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف شدیم. بعد از دخول به حرم مطهر، شخصی به ما برخورد و به شیخ انصاری سلام کرد و برای مصافحه و بوسیدن دست ایشان جلو آمد.

بعضی از همراهان برای معرفی آن شخص به شیخ عرض کردند: ایشان نامش فلان است و در علم جفر و رمل ماهر است و ضمیر اشخاص را هم می‌گوید.

شیخ چون این مطلب را شنید، متبسم شد، و برای امتحان، به آن شخص فرمود: من چیزی در ضمیرم گذراندم؛ اگر می‌توانی بگو چیست. آن شخص بعد از کمی تأمل، عرض کرد: تو در ذهن خود گذرانده‌ای که آیا حضرت صاحب الامر علیه السلام را زیارت کرده‌ای یا نه. وقتی شیخ انصاری رحمته الله علیه این را شنید، حالت تعجب در ایشان ظاهر گشت؛ اگرچه صریحاً او را تصدیق نفرمود.

آن شخص عرض کرد: آیا ضمیر شما همین است که گفتم؟ شیخ ساکت شد و جوابی نفرمود. آن شخص اصرار کرد که درست گفتم یا نه؟ شیخ اقرار کرد و فرمود: خوب، بگو ببینم که دیده‌ام یا نه؟ آن شخص عرض کرد: آری، دو مرتبه به خدمت آن حضرت شرفیاب شده‌ای، یک مرتبه در سرداب مطهر و بار دوم در جای دیگر.

شیخ چون این سخن را از او شنید، مثل کسی که نخواهد این مطلب بیشتر از این ظاهر شود، به راه افتاد.^۱

۱. برکات حضرت ولی عصر (عج)، ص ۱۳۲؛ العبقری الحسان، ج ۲، ص ۷۳؛ شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام، ج ۳، ص ۵۹ به نقل از زندگی نامه آیت الله العظمی اراکی، ص ۶۰۰؛ عنایات حضرت مهدی موعود علیه السلام، ص ۸۶ به نقل از دارالسلام، ص ۲۹۰؛ عنایات حضرت مهدی علیه السلام ...، ص ۳۷۷.

جعفر نعلبند

نمی‌دانم چکار کنم، بروم یا نروم؟ این مرد یزدی همراه و همسفر و دوست من شده است و حالا این‌گونه در بستر بیماری افتاده و مرضش شدت یافته، انگار در حالت احتضار است! خدایا! چه کنم؟ اگر نروم، چگونه خودم را راضی کنم؟

پیش از این بیست و چهار بار توفیق زیارت آقا اباعبداللّه علیه السلام را پیدا کرده‌ام و زیارت عرفه را در کربلا خوانده‌ام. اگر امسال این توفیق از من سلب شود... نه! نه! باید هر طوری که شده خودم را به کربلا برسانم. ولی او را چه کنم؟ دوستم را تنها بگذارم؟ این مرد بیمار و غریب را؟!...»؛ این اندیشه به سرعت از مغز استاد جعفر نعلبند اصفهانی گذشت. او سرانجام تصمیم خود را گرفت.

این بود که برای خدا حافظی به بالین پیرمرد یزدی رفت. ناگهان اشک بر پهنه صورت زرد و نحیف پیرمرد، دوید. او خطاب به همسفرش، نعلبند اصفهانی، گفت: «گوش کن رفیق! من بیشتر از یک ساعت دیگر زنده نیستم! پس از مرگ من، این الاغ و همه وسایل من، مال تو باشد. فقط از تو می‌خواهم به هر شکلی که شده مرا با همین الاغ به کرمانشاه ببری و از آنجا به کربلا منتقل کنی!» لحظاتی بعد مرد یزدی نگاه ملتمسانه دیگری به چهره دوستش انداخت و به آرامی جان داد.

خواسته‌های مرد، در گوش استاد جعفر طنین انداز شد. او بلافاصله جسد همراهش را

بر روی الاغ بست... اما جنازه گاهی به این طرف و گاهی به آن طرف می‌افتاد. تنهایی نیز برایش و هم‌انگیز شده بود. لبانش را به ذکر صلوات طراوت بخشید، آن‌گاه سر به آسمان بلند کرد و گفت: «خدایا، کمک کن». بعد هم با دلی شکسته و چشمانی اشکبار با خودش زمزمه کرد: «یا ابا عبدالله، با زائر شما چه کنم؟ نه می‌توانم او را رها کنم و بگذرم و نه بنا به خواسته خودش، جسد او را نزد تو بیاورم.»

در این هنگام، چشمش به دور دست خیره شد و با خود گفت: «آیا درست می‌بینم؟». آری، او درست می‌دید! چهار سوار بسویش پیش می‌آمدند. آنها نزدیک و نزدیکتر شدند. یکی از آنان که از همه بزرگتر به نظر می‌رسید، پیش آمد و به وی گفت: «استاد جعفر، با زائر جد ما چه می‌کنی؟». استاد جعفر با کمی مکث پاسخ داد: «قربانتان شوم، از دستش در مانده شده‌ام. می‌فرمایید چه کنم؟»

اکنون آن سه سوار دیگر هم که پیاده شده بودند، در برابرش بودند. در این وقت یکی از آنان، نیزه خود را در گودالی که آب آن خشکیده بود، فرو برد و بیرون آورد. استاد جعفر با شگفتی چشم‌هایش را می‌مالید و بعد جوشش آب را در گودال، بخوبی دید....

جنازه غسل داده شد و استاد جعفر همراه با آن چهار نفر، بر جنازه پیرمرد نماز خواند. آن‌گاه آنان جنازه را محکم روی الاغ بستند و ناگهان ناپدید شدند! استاد جعفر هم راهش را گرفت و پیش رفت. او یکباره به خود آمد و دید که از قافله‌های قبلی سبقت گرفته. اندکی بعد هم به کربلا رسید. عده‌ای اطرافش را گرفته، ماجرای او را پرسیده، از او خواستند که علت زود رسیدنش را بیان کند. او هم آن‌چه را که بر وی گذشته بود، بازگو کرد....

سرانجام روز عرفه فرا رسید و استاد جعفر نعلبند اصفهانی به حرم مشرف شد، اما

اتفاق عجیبی برایش پیش آمد. او با شگفتی تمام، مردم را به شکل حیواناتی مانند گرگ و سگ و خوک و... می‌دید و فقط بعضی‌ها را به صورت انسان مشاهده می‌کرد. تعجبی نمی‌آمیخته یا نوعی وحشت، سراسر وجودش را برگرفت.

تمام آن روز مردم را به همین گونه می‌دید، ولی روز بعد که به حرم رفت، همچنان مردم را به شکل خودشان مشاهده می‌کرد. از همان جا تصمیم گرفت که دیگر در روز عرفه مشرف نشود! هنگامی که وی این ماجرا را برای دیگران باز می‌گفت، بدگویی و سرزنش‌نارش می‌کردند، به همین جهت تصمیم گرفت که دیگر با کسی در این مقوله سخن نگوید.

یک شب که استاد جعفر مشغول خوردن شام بود، صدای در بلند شد. وقتی در را باز کرد، شخصی که پشت در بود، پیام داد که آقا تو را طلبیده‌اند! استاد جعفر به همراه آن شخص روانه مسجد جامع شد و دید که حضرت صاحب الأمر علیه السلام روی منبر بلندی نشسته‌اند و جمعیت در مسجد موج می‌زد.

استاد جعفر، زیر لب زمزمه کرد: «اوه! از میان این جمعیت، چگونه می‌توان به خدمت ایشان رسید؟». در این هنگام، آقا به وی فرمودند: «جعفر، جلوتر بیا!» و استاد جعفر شگفت زده و مبهوت پیش رفت. آن گاه امام علیه السلام به وی فرمودند: «چرا آن‌چه را که در راه کربلا دیده‌ای، برای مردم نقل نمی‌کنی؟». او گفت: نقل می‌کردم آقا، از بس که بدگویی می‌کردند، دست از گفتن کشیدم!».

آقا فرمودند: «تو کاری به حرف مردم نداشته باش. آنچه را که دیده‌ای، بیان کن تا همه مردم بفهمند که به زائر جدمان، حضرت سید الشهداء علیه السلام چقدر لطف و محبت داریم!...»^۱

۱. انتظارات امام زمان (عج)، ص ۷۴ به نقل از مجله زائر، بهمن ۷۷؛ برکات حضرت ولی عصر علیه السلام (خلاصه عبقری

فهرست منابع و مآخذ

- آیت بصیرت (زندگی نامه آیت الله حاج آقا رضا بهاء الدینی)، سید حسن شفیعی، بی نا، ۱۳۷۶ ه.ش.
- اثبات الهداة بالنصوص والمعجزات، شیخ حر عاملی، بی نا، بی تا.
- ارتباط معنوی با حضرت مهدی (عج)، حسین گنجی، قم، نشر بقیة الله (عج)، ۱۳۸۱ ه.ش.
- اسوه پارسایان (زندگی نامه آیت الله میرزا علی احمدی میانجی)، صادق حسن زاده، قم، انتشارات آل علی علیه السلام، ۱۳۷۹ ه.ش.
- اشکهای امام زمان (عج)، سالم جعفری، انتشارات محمد و آل محمد علیهم السلام، ۱۳۸۲ ه.ش.
- الاحتجاج، علامه ابومنصور طبرسی، تحقیق: ابراهیم بهادری و محمد هادی به، قم، انتشارات اسوه، ۱۴۱۳ ه.ق.
- الاصول من الکافی، ثقة الاسلام کلینی، بیروت، دارصعب و دارالتعارف، ۱۴۰۱ ه.ق.
- الحق المبین فی معرفة المعصومین، بحوث مستفاده من محاضرات المرجع الدینی الوحید الخراسانی مدظله، علی الکورانی، بیروت، دارالسیرة ۱۴۲۳ ه.ق.
- الزام الناصب فی اثبات الحجة الغائب (عج)، شیخ علی یزدی حائری، قم، مكتبة الرضی، ۱۴۰۴ ه.ق.
- العبقری الحسان (فی احوال مولانا صاحب الزمان (عج))، شیخ علی اکبر نهانندی (ره)، تهران، انتشارات کتابفروشی دبستان، بی تا.
- الغیبة، ابن ابی زینب نعمانی، تحقیق: فارس حسون، قم، نورالهدی، ۱۴۲۲ ه.ق.

- الغیبة، ابوجعفر محمد بن حسن طوسی، مؤسسة المعارف الاسلامیة، ۱۴۱۷ هـ.ق.
- المختار من كلمات الامام المهدي عليه السلام، الشيخ محمد الفروي، (۳ جلد) بی تا، ۱۴۱۴ هـ.ق.
- امام زمان عليه السلام و شهداء، سالم جعفری، انتشارات محمد و آل محمد عليهم السلام، ۱۳۸۱ هـ.ش.
- امام مهدي عليه السلام از ولادت تا ظهور، آیت الله سید محمد کاظم قزوینی، ترجمه و تحقیق: علی کرمی و سید محمد حسینی، قم، نشر الهادی، ۱۳۷۸ هـ.ش.
- انتظارات امام زمان (عج)، سید مهدي شمس الدين، قم، مؤسسه توسعه فرهنگ قرآنی، ۱۳۸۰ هـ.ش.
- انوار المُشعِشِعين (فی ذکر شرافة قم والقميين)، شیخ محمد علی بن حسین نائینی اردستانی کچوئی قمی، تحقیق: محمدرضا انصاری قمی، قم، کتابخانه حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی، ۱۳۸۱ هـ.ش.
- با محرمان راز، آیت الله حاج سید محمد موسوی جزایری (ره)، قم، دارالکتاب جزایری، ۱۳۷۳ هـ.ش.
- بحار الانوار، محمد باقر مجلسی، مؤسسة الوفا، بیروت، ۱۴۰۳ هـ.
- برکات حضرت ولی عصر عليه السلام، (خلاصه العبقری الحسان نوشته حاج شیخ علی اکبر نهاوندی)، سید جواد معلم، مشهد، انتشارات منتظران ظهور، ۱۳۷۹ هـ.ش.
- برکات سرزمین وحی، محمدی ری شهری، مشعر، ۱۳۸۰ هـ.ش.
- پابه پای آفتاب، امیررضا ستوده، تهران، نشر پنجره، ۱۳۷۵ هـ.ش.
- پادشاه خوبان، سید عباس موسوی مطلق، قم، انتشارات سما، ۱۳۷۹ هـ.ش.
- تاریخ الغیبة الكبرى، سید محمد صدر، بیروت، دارالتعارف للمطبوعات، ۱۴۱۲ هـ.ق.
- تاریخ عصر غیبت، پورسید آقایی و دیگران، قم، انتشارات حضور، ۱۳۷۹ هـ.ش.
- تاریخ غیبت کبری، سید محمد صدر، ترجمه: دکتر سید حسن افتخارزاده، تهران، نیک معارف، ۱۳۷۱ هـ.ش.
- تحف العقول عن آل الرسول عليهم السلام، ابن شعبه حرّانی، تحقیق: علی اکبر غفاری، انتشارات جامعه مدرسین، ۱۴۱۷ هـ.ق.
- تشرف به محضر مهدي موعود امام زمان عليه السلام، عباس شبگاهی شبستری، تهران، انتشارات حروفیه، ۱۳۷۹ هـ.ش.
- تشرف یافتگان (از مجموعه شمیم عرش، دفتر اول)، پژوهشکده تزکیه اخلاقی امام علی عليه السلام، قم، دفتر نشر

کریمه علیها السلام، ۱۳۷۸ ه.ش.

تفسیر نمونه، آیت‌الله مکارم شیرازی و همکاران، تهران، دارالکتب الاسلامیه، ۱۳۷۳ ه.ش.
توجهات ولی عصر علیه السلام به علما و مراجع، عبدالرحمن باقی زاده بابل، انتشارات لاهیجی، ۱۳۷۹ ه.ش.
چهل نامه به امام زمان علیه السلام، حسن گنجی فرد، مشهد، مؤسسه حضرت بقیة الله الاعظم علیه السلام، ۱۳۸۰ ه.ش.
حضرت بقیة الله (عج) و ۹۲ تن از نجات یافتگان، عباس راسخی نجفی، قم، انتشارات محلاتی (مفید)، ۱۳۷۱ ه.ش.

دارالسلام (در احوالات حضرت مهدی (عج))، علامه شیخ محمود عراقی میثمی، تحقیق: سید ابوالحسن حسینی، ایران نگین، ۱۳۸۰ ه.ش.

داستانهای شگفت‌انگیز از مسجد مقدس جمکران، حیدر قنبری قزوینی، برگ شقایق، ۱۳۸۱ ه.ش.
در انتظار ققنوس، سید ثامر هاشم العمیدی، ترجمه و تحقیق: مهدی علیزاده، قم، انتشارات مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، ۱۳۷۹ ه.ش.

در ساحل انتظار، سید مهدی شمس‌الدین، قم، انتشارات قدس، ۱۳۷۵ ه.ش.
در محضر لاهوتیان (زندگی نامه حاج شیخ جعفر مجتهدی)، محمدعلی مجاهدی (پروانه)، تهران، مؤسسه انتشاراتی لاهوت، چاپ چهارم، ۱۳۸۲ ه.ش.

دلایل الامامة، ابوجعفر محمدبن جریر بن رستم طبری، تحقیق: قسم الدراسات الاسلامیه، موسسه البعثة، قم، ۱۴۱۳ ه.ق.

دیدار یار، علی کرمی، قم، نشر حاذق، (۴ مجلد) ۱۳۷۷ ه.ش.
راه وصال، سید رضا حسینی مطلق، قم، پارسایان، ۱۳۷۹ ه.ش.
روزگار رهایی، کامل سلیمان، ترجمه: علی‌اکبر مهدی‌پور، تهران، نشر آفاق، ۱۳۷۶ ه.ش.
سقا خود تشنه دیدار، طهورا حیدری، انتشارات مسجد مقدس جمکران، ۱۳۷۸ ه.ش.

سیری در آفاق (زندگینامه حضرت آیت‌الله العظمی بهاء‌الدینی رضی الله عنه)، حسین حیدری کاشانی، بی نا، چاپ اول، ۱۳۷۸ ه.ش.

سیمای آفتاب، دکتر حبیب‌الله طاهری، قم، نشر مشهور، ۱۳۷۸ ه.ش.

- شیفتگان حضرت مهدی (عج)، احمد قاضی زاهدی، (۳ مجلد)، قم، نشر حاذق، چاپ هفتم، ۱۳۷۹ ش.
- صحیفة المهدی (عج)، جواد قیومی اصفهانی، قم، انتشارات جامعه مدرسین، ۱۳۷۷ ه.ش.
- عریضه نویسی، سید صادق سید نژاد، انتشارات مسجد مقدس جمکران، ۱۳۷۹ ه.ش.
- عقد الدرر، یوسف بن یحیی المقدسی الشافعی، تحقیق: عبدالفتاح محمد الحلو، انتشارات نصاب، ۱۴۱۶ ه.ق.
- عنايات حضرت مهدی (عج) به علما و طلاب، محمدرضا باقی اصفهانی، انتشارات نصاب، ۱۳۷۹ ه.ش.
- فصلنامه انتظار، قم، مرکز تخصصی مهدویت.
- قطره‌ای از دریا، زین العابدین دست داده، امیر، ۱۳۷۹ ه.ش.
- کرامات الصالحین، محمد شریف رازی، قم، نشر حاذق، چاپ سوم، ۱۳۸۰.
- کرامات المهدی (عج)، مسجد مقدس جمکران، ۱۳۷۹ ه.ش.
- کرامات امام خمینی (ره)، اسماعیل محمدی، قم، انتشارات نبوغ، ۱۳۷۸ ه.ش.
- کلمة الامام المهدی (عج)، شهید سید حسن شیرازی، بیروت، مؤسسه الوفا، ۱۴۰۳ ه.ق.
- کمال الدین و تمام النعمة، شیخ صدوق، قم، انتشارات جامعه مدرسین، ۱۴۱۶ ه.ق.
- کیمیای محبت (یاد نامه مرحوم شیخ رجبعلی خیاط)، محمدی ری شهری، قم، دارالحدیث، چاپ نهم، ۱۳۸۱ ش.
- لاله‌ای از ملکوت (زندگی نامه حاج شیخ جعفر مجتهدی)، حمید سفیدآبیان، لاهوت، ۱۴۲۲ ه.ق.
- مجالس حضرت مهدی (عج)، محمدرضا باقی اصفهانی، انتشارات نصاب، ۱۳۷۹ ه.ش.
- مفاتیح الجنان، حاج شیخ عباس قمی، ترجمه: مهدی الهی قمشهای، خط شیخ عباس مصباح زاده، انتشارات تکثیر، ۱۳۷۸ ه.ش.
- مکیال المکارم (در فوائد دعا برای حضرت قائم علیه السلام) (ترجمه فارسی)، آیت الله سید محمدتقی موسوی اصفهانی، ترجمه: سید مهدی حائری قزوینی، قم، ایران نگین، ۱۳۸۱ ه.ش.
- ملاقات با امام زمان علیه السلام، سید حسن ابطحی، نشر بطحاء، ۱۳۸۰ ه.ش.
- ملاقات با امام عصر علیه السلام، سید جعفر رفیعی، قم، مؤسسه یاران قائم، ۱۳۷۸ ه.ش.
- ملاقات با طاووس بهشتی حضرت مهدی (عج)، رحمت الله ابراهیمی، قم، مؤسسه انتشارات، ۱۳۸۱ ه.ش.

- ملاقات جوانان با صاحب الزمان(عج)، عبدالرضا خزّمی، قم، مهدی یار، ۱۳۸۱ ه.ش.
- منتخب الاثر فی الامام الثانی عشر، لطف الله صافی گلپایگانی، قم، مؤسسه السیده المعصومه علیها السلام، ۱۴۱۹ ه.ق.
- منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، قم، انتشارات هجرت، ۱۳۷۸ ه.ش.
- مهدی منتظر(عج)، آیت الله محمدجواد خراسانی، تحقیق و تعلیق: سید جواد میرشفیعی خوانساری، قم، بنیاد پژوهش‌های علمی - فرهنگی نور الاصفیاء، چاپ یازدهم، ۱۳۸۰ ش.
- مهدی موعود علیه السلام، علامه محمدباقر مجلسی، ترجمه: حسن بن محمد ولی ارومیه‌ای(ره)، انتشارات مسجد مقدس جمکران، ۱۳۸۱ ه.ش.
- مهر محبوب، سید حسین حسینی، تهران، نشر آفاق، ۱۳۷۹ ه.ش.
- ناصر صالح (زندگی نامه آیت الله حاج میرزا علی آقا شیرازی)، غلامرضا گلی زواره، قم، انتشارات حضور، ۱۳۷۸ ه.ش.
- نجم الثاقب، ثقة المحدثین حاج میرزا حسین طبرسی نوری، انتشارات مسجد مقدس جمکران، چاپ چهارم، ۱۳۸۰ ه.ش.
- نماز و عبادت امام زمان علیه السلام، عباس عزیزی، انتشارات صلاة، ۱۳۸۰ ه.ش.
- نمایشگاه آب، آیین، آفتاب، مؤسسه آموزشی - پژوهشی امام خمینی، معاونت فرهنگی - تربیتی، قم، ۱۳۸۱ ه.ش.
- نوائب الدهور فی علائم الظهور، سید حسن میرجهانی، تهران، کتابخانه صدر، ۱۳۷۹ ه.ش.
- وسائل الشیعة، شیخ حرّ عاملی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، ۱۳۹۱ ه.ق.